





[illegible]

نامیست اولاد

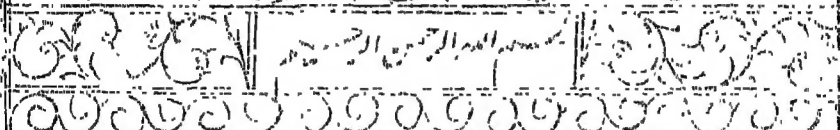
در حدیثی که در کتابهای معتبره آمده است



در حدیثی که در کتابهای معتبره آمده است

و در حدیثی که در کتابهای معتبره آمده است





به هر چه خداوند آفرید و بجهان او جهانیا نیست نه هر حادثی که نشدند اسرار تو نیست نه هر شنوی خوانی  
 شنوی دانستی نه هر گدازی محرم اسرار سلطنت سزاین نگفته بر اولی الالباب عیانست جایگاه عیانست  
 ریاضی عالم همه را زرق و برق و جلال و هیبت و بخشید ان هم محمد گویان محمد است و محمدی که زماست  
 آن نه جز به تواتر و حدی که نزد است مگر آن حدیست پس منصب عادیست مسلم است بر صاحب  
 مقام محمود که حقیقت حروفی بسے پرده و صفت عادیست که کج آفرین باز سپرده رافع لوی ای لا اله الا الله  
 نبی و پیشوای انبیاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تحقیقش معبر است بعبق اول و تاخیر اوست  
 بتقدیم اول اشهاد ان لا اله الا الله و صده لا شریک له و اشهاد ان محمد عبده و رسوله و رسیده بحق شهاد  
 و بشهادت و پذیرا صلی الله علیه و آله و سلم تسبیح کثیرا کثیرا یا عی افضل زمان و روز  
 و حج و زکات و از بهر عالمی تو در روز نجات و دانی چه بود و در و در ختم رسل و شد ختم کلام  
 بر محمد صلوات الله علیه و آله و افش باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی  
 به مات و نیامی فانی و در مات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذاشت که اگر دولت  
 اندر اوست و بداند که در دنیا و دنیاوی را شرح کند نهی که حل مشکلات را کافی و کشف معانی را  
 در این دنیا و دنیاوی در سال یکین از و نه تا و چهار هجری تیر و ماه دوازده اجابت رسید

و تحمل این آرزو بارور گردد و بدید که چنانچه در وقت حیات غیبت و انتابت نیت بر اتمام انیکار گما  
داشتغال دیگر را بر طاق باند گذاشت چون کلمه رضا جبر و علم دوست ارادت بنده بدست ایشان  
حضرت امام رضا سلم نسبت این نسخه را به کاشفات رضوی موصوفه گردانیده اسید که توفیق  
سماحت نماید و محبت حضرت مولانا و فرمایان به الاعتصام من اول شروع الی الاختتام  
قول که توفیق چون حکایت میکند و زجده اینها شکایت میکند. مولانا جامی میفرماید که فی  
بواصلان حق که از خود تکی گشته اند مناسب تمام است و میگویند بود که ما در فی سینه قلم بوده با  
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم  
بودن پیش نفس نالی و دوست کاتب گردیم میگردد و بر این تشبیهات سوال پاکر داند و جواها را  
اند خواجه حسین خوارزمی فی بقلم وجود محمدی که واسطه شهر مکتوم در ابتداء تعلیم جمیع حاوهم است  
تفسیر کرده و کینه اقر آن ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم را تمسک شده و رای  
قد و اهل فلاح سید عبید الفتاح که تبارکی شرحی بر این کتاب نوشته آرای خواجه مذکور مطابقت  
افتاد اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده  
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از فی مراد روح داشته غافل از این معنی که این تصرف  
مخالفت نظم قرآنست زیرا که آیه ففخت فید من روحی صریح دلالت بر آن میکند که جسد انسانی بمنزله فی  
باشد و روح بمنزله نفس نالی و با اعتقاد این چندان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از فی چنین  
که میباید از اندام او داشته شود زیرا که تاویل بضمیر و رست تحسن نیست علی الخصوص فی را بقلم وجود محمدی  
صالحی الصریح و آله و سلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را  
متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء و اولاد و ائمه غیب باستماع آواز فی از جهت آنست  
که ناله فی را و در لای عشاق اثر است و از زار نالیدن گیاه خشک آید شود و در طلب پیدا کند  
و بدانکه مجبور است بنابر قید عالم صورت از وصول به عالم معنی پناهنده و رفعت جایی که احوال خضر  
مولوی میباید نقل میکند که میفرمودند ما از آواز باب صریح بپشت میشنویم نگاری گفته اند  
همان میشنویم چون است که چنان که مسمی شویم مولوی فرمودند که آنچه میشنویم آواز بان شدان  
آن درست و آنچه میشنویم آواز فرزند شدن مطلب از ایراد این تشبیه آنست که از فی چنین  
داشتن موافقت حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند و ایضا از اهل طریقه و ایضا از  
بقول چنانکه نزدان پیوستی کنند بر آواز و دلایب استی کنند و بقصد از آید و دلایب و ایضا از اهل طریقه و ایضا از

پوشیده نماند که لفظ چون در جای که میفرمایند چون حکایت میکنند افاده معنی چگونگی میکند یعنی چگونگی  
میکنند باز باری که حکایت میکنند و شکایت کردن فی از جدائی بزبان حال قصه درد و فراق بر تو عرض  
کردنست تا باشد که مقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی این وطن  
مصر و عراق و شام نیست این وطن شهر نیست کورانام نیست قولم سینه خواهم شتره شتره از فراق  
بینی سینه سامع را مثل سینه خود میخواهم قولم من بهر جمعیتی نالان شدم به از جمعیت مرا صحبت است  
قولم حفت بد حالان و خوش حالان شدم بهستان دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوشحال  
آنانکه از ناله فی جان یافتند و بسوی جاناتان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند  
و خوش است بهت بجانب مقصد اصلی براند قولم هر کسی از وطن خود شد یار من به زور و زور من بهت اسرار  
من بهت است و بهت است هر دو بیتوان خواند مطلب اشارت است تفاوت درجات و دراستماع  
نفات و غم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه هر کس نباشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی  
طنی بکار بر و اما این طنز مفید یقین نباشد ان الظن لا یغنی عن الحقیقه شایا قولم سرناله من  
دور نیست بلیک چشم و گوش را آن نور نیست در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است  
لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل مدنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تیز نیست  
تا سرناله در یابد و تیز شایسته است باین معنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که  
بیت گوش چون نافذ شود دیده شود و رنه قل در گوش جمیع شود قولم تن زجان و جان زتن ستود  
نیست بلیک کس را وید جان و ستور نیست داین بیت تشبیل بیت اول است پس ناله فی بنزله تن و سرناله  
ناله بنزله جان چنانچه جان بحسب بصر مذکر نمی شود و سرناله هم مرئی نیست و در قولم آتش عشق است  
کاندانی فتاد و جوشش عشق است کاندانی فتاد و مراد از عشق حب اعلیست که در جمیع ذرات  
اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرم هستی شست فاکستر گرداند و میتوان  
بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگر چه در کلام حکمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود  
نیامده اما عبارات صوفیه مجاز است از ذکر این کلمه و لا تشابه فی الاصل طلاح قولم پرده هایش  
پرده های ماورید یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قولم همچو نه زهری و تریاقی که وید  
نسبت بار بای غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان  
بود که نسبت بشخص احدی هم کار زهر کند و هم کار تریاق قولم همچو نه و مساز و مشتاقی که وید  
یعنی مشتاق و اصل اصل خود قولم محرم این هوش بزهوش نیست یعنی محرم هوش اصلی که سرناله

بان دلالت میکند خبر غصه که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک ملائق پاک کرده باشد  
 و از عقل معاش بجز که را نبیند و دیگری نیست قوله در غم مار و زها بیکاه شد روزها با سوزها  
 همراه شد و میتواند بود این بیت مبتنی کس نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت  
 مولوی عتبا بنفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب محبت اسرار بیوشان روزگار  
 بنغم گذشت و روز زندگی بیکاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از روز نیافت روزها با سوزها  
 همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعدا و خود که ده باشد یعنی غم عشق که ما در غم آنرا نیافت  
 نیست و ایام حیات در روز زندگی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که بودی  
 باید که با ما نماند با شد از حضرت ادیس رضی الله عنه نقل است که شبهای دراز بستان یک سید  
 تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده بر داشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها  
 که برای یک سیده وفا نمیکند قوله روزها که رفت کور و پاکانیت در خطاب با غم عشق است  
 بر سبیل التفات حاصل کلام به تقدیری که مطلب گیر نفس باشد تنبلا لب است بر آنکه اگر روزها  
 بفضالت گذشت اندیشه کن عشق و غم عشق صاحب آفتاب نیست که بحال بگاه آند کان پرواز و دگر  
 رسید کانه محروم سازد این دست از دامن طلب باز ندارد و سر از گرجان بالاتر از این رحمة العزیز  
 و اگر متقدم و مباهات با وجود غم باشد یعنی همانست که بالاند کور شد یعنی اگر عمر رفت رفقه باشد غم عشق  
 و عشق غم از ماند و قوله هر که خبرهای ز آتش پیر شده و آنکه پیر زیت روزش دیر شد به مرجع  
 ضمیرین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان  
 آمده و مصنف همان پاک بیان کنند و اشاره میفرماید که عشق بجهت بی پایان هر عاشقی که مایه این  
 دریاست لب تشنه بید و لب تشنه بید و هرگز سیر نشود و غیر از هر که تیر سطر آفتاب است لبی ترکند لعلش  
 فرو نشاند و هرگز بهر از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی غم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور  
 که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسزاید و معنی این بیت قسم و گیرانم بیان می شود  
 و مایه پیوسته در آیت و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت که مولی و رجای دیگر  
 میفرمایند است مایه اندر آب جو و آب جو دینند بر گوش حشیش آب جو پس مایه کفایه باشد از  
 شخص غافل که از قرب حق بجزیر است و حاصل معنی آنکه خیر فاضل هر که بقدر آگاهی داشت بکام  
 دل رسید و آنکه پیر زیت لبی رو بپیر و را گویند یعنی هر کمالی که مرادت با نفس نکرد و محکوم اد  
 نکرد و به پیردی زندگانی که در روزش دیر یابند یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت قوله بند بگسل

باش از او ای پس در چند باشی بنده و بند ز بر اشاره میکنند که مرید صادق چون  
خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و بنشیند و اول بنده تعلقات بگسلد  
که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پیر خطاب کردن مشعر بر آنست که در بند  
سیم و زربون مرتبه طفولیت است سه مردان پی سیم و زربون پید بر طفل است که سرخ و زرد  
و حیدر و قو که گویزی بجز را در کوزه بچند کجند قسمت یکد و زده رتبه بر منع حرص و شست  
و تحریر بر دوام قناعت القناعة کنز الایمنی قوله هر که اجامه ز عشق پاک شد و از حرص  
و نیب کلی پاک شد تا با ما بهستی بزور سر نیکه عشق پاک نشد و زک و کوزه تن از حرص پاک  
نگردد و وجع اهل الشراء اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر  
راه نیست قوله شما باش از عشق خوش سودای ما و ای طلیب جلد عالمی ما و ای و واسطه  
شعوت و ناموس ما و ای تو افلاطون و جالینوس ما و دین و دویست تنبیه است بر آنکه بسیاری  
از ذایل و میوید نفس که امراض محکمه قلوبیت بواسطه عشق دفع میشود و بعضی از احوال انصاف  
ذمیه که نموت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید تعجب اظهار شود زیرا که اول کسی که نموت  
و زید ابلیس بود که مرد و دوشد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد  
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و بدو شایسته انبلا می خلاصی انتقا  
بنته اگر چه قصه دراز است انوفی ازان بکایت محمد و ایازست قوله جسم خاک از عشق بر  
افلاک شد بگوهر و در قص آمد و چالاک شد و مصرع اول اشاره است بکرمیه بل رقصه اسرار  
الیه که در شان حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سیمان الذی اسری بعده لیکله در شان  
مهرج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی خبر از میقات موسی میبد در فلما جابو  
لیقائنا و کلمه به قال رب انظر لی قال بن ترانی و لکن النظر الی اجل فان استقر مکانه فنوف ترانی  
قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشاره بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جوهر از جام  
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و اجمار سر مست با دوش عشق اند و عشق معلم فناست چون  
مثل جان بر قالب طور از جای وجود بدل بکلی کرد قوله طویرت و خر موسی صاعقا و قال  
تعالی فلما بکلی ربه لیل جلد و کا و خر موسی صاعقا قوله باب و مساز خود که جفته بدست  
نی من گفتنیانگفته میفرمایند که هرگاه از بکلی عشق موسی صلی الله علیه و آله و سیمان  
و هوش نماند دیگر بر آید که حفظ هوشش تواند بود پس تا حرم و مهر از نباشد کشف اسرار حقیت

در میان نمیتوان آورد و تراقیاف که هرگز نبوده است گذر از ماحکایت عتبات کانی باور قوله  
 پذیر که گل رفت و گلستان در گذشت و نشنوی دیگر ز بلبل سرگزشت این بیت تشبیل است به بیت  
 اول را یعنی عاشق بی مهر از سخن نگوید و بلبل بیدار کل غزل خوان نشود قوله حمید بن سنان  
 عاشق پرده بزنده معشوقست و عاشق مرده بدستم کلام سابق است یعنی سر عشق را عاشق  
 نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و البدرمانی دیده الملک المولی قوله چون  
 نباشد عشق را پروای او و او چه مرغی مانند پروای او یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شده  
 باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوه بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد و مگر بسبب  
 تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلا و هندی که و و بیای خود نتواند رفت و اگر خود را بیال بگوید  
 بند و طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پیشمبار عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید  
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس در این بیت سه  
 قافیه دارد قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است  
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است  
 چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گذاشتن کار حائل دور اندیشی است  
 محکوم عشق یار و مغلوب نور و دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز ندانند چنانچه میفرمایند قوله  
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و آئینه غماز نبود چون بود و در بعضی نسخه ها بجای پیش  
 و پس بنفس دیده شد در نیم صورت معنی چنین باشد که به و نور یار پیش و پس را ملاخفه که حفظ  
 اسرار میکنم و عشق این معنی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیز  
 الا آخرش بنویسید و ستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن ۲۰ شماره  
 میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشمار است  
 و این داستان مربوط است بان بیت ۵ عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و یعنی راز نهان نام  
 چنانچه از کنیز پوشیده ماند قوله آن کی خرد داشت پالانش نبود و یافت پالان گرگ  
 خدا در بود و کوزه بودش آب بی نامد بدست ۲ آب را چون یافت خود کوزه شکست  
 و برین دو بیت اشارت بانست که هر یافتی درین تشا و عنصری نیافت و هر کمانی در سحره امکا  
 بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشیر و البطر شده العرج  
 والنشاط قوله ترک استنما مردم قنوتیت و فی بین گفتن که عارض حالت است انشاء



گردن بر نیزین بین هوش دار تا نگردی تو سپه روی و دیگ دار به چون گنه کمتر بود و نه  
 آفتاب به منکسف یعنی نمی نوزیاب به که بقدر جرم میگیرم ترا این بود و تقدیر داد و جز  
 ملاقات بادشاه بآن طبیب ترجان هر چه مار او زد و دست به دستگیر کرد که پایش  
 در گل بست به ترجان میبایستی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا  
 ترجان تقریر کند قوله عربیاً مجتبیاً یا قتیله ان تعجب جاء القضا عناق الفضا و ان انت  
 مولی القوم من لای شتی به قدر وی کمال من لم یثقی به ترجمه این دو بیت عربی آنست که مکن است  
 وسیع بادای برگزیده و لیستید اگر تو غایب شوی قضا بد نازل شود و فضا در مرا و تنگ گردد  
 تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بروی اگر این سیرت بزنگرد و آیه کلام  
 نیمه لیسفا یا لیسفا ناصیه کا فیه خاطره در شان ابو جیست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از این راه  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیریم او را بوی پیشانی و بدو زخ کشش پیشانی که دروغ گوئی  
 خطا کار است بدون بادشاه آن طبیب را بنیخ بود و انداز حال درون به استیضه  
 اندر مایه فزون به پناه میبرم بخدای از آنچه انتر میکنند بر این مریض از مرض برونی قوله  
 علت عاشق ز عات هاجد است به عشق مطرب اسرار خداست به اسطرلاب بزبان  
 یونان ترا زوی آفتاب است و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و خوش طالع  
 و وقت با مطرب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات بمانی و جلای و آثار و وقبول و لطف و  
 قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود قوله عاشقی که زین سر و گردان  
 سرست به عاقبت مار ابدان سر به سر است بدفع و خل مقدری یعنی معترض به اندر سد که گوید عشق  
 مجازی چگونه احطرباب عشق بد را اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه  
 حقیقی یا از جانب محب که آنرا ظهور می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخلا لازم است  
 عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید به غازی بدست پور  
 خوش شیر چون میدهد تا او بدان و شناسد و شمشیر گیر و در غر و عشق که بر انسان بود  
 شمشیر چون آن بود و در آن عشق با رحمان بود چون آخراید ابتلا به عشق زین سلسله  
 بر یوسف آمد ابتدا به شد عشق خدا میکرد و بر یوسف قضا به بین که توسن رکش را اول  
 رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نهاد قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب به شاه  
 بهدیش عرفت بلی بر بلی قوله از وی از سایه نشانی نمیدهد شمس روم نور جانی نمیدهد

چون ذکر آفتاب آمد بقضای شمس است همان همان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق  
منعطف شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او به بقضای الاشیاء تعرف باطنه  
ایسایه توان یافت و حقیقه این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میفرمایند  
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر چون بر آید شمس انشاق القدر پس سایه را  
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد و هر چه در عالم شهادت بکلمه الم  
الی ربک کیف لا نفل سایه پیش نیت اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیایی و  
نور ذات شمس الحق سر از محجور محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که هرگاه فرو تابش آن  
شکافته شود سایه را چه یار که بر جا ماند قوله شمس در خارج اگر چه نیت فرد بدینسان هم  
اولتیر کرد و جواب سوال مقتدرش قاطع اگر گوید که غایت نه مخصوص شمس جانت  
بماه آسمان نیز غایتها دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ایست قوله  
شمس جان کو خارج آمد اندامش در دهن و در خارج نظیر فی الصحاح الاثیر  
من الدواعی لثبته الاثر پس فلک را نیز محبت عظم اثر گویند اما آنکه در دهن نظیر ندارد و همیشه خود  
میفرمایند قوله در تقویر ذات او را کج کو بتاد آید در تقویرش او بد آنکه در خارج نظیر  
نیست از محبت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تریزی که نورش شلق است و آفتاب است و  
ز انوار حق است چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید و  
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمدند کور شمس فلکی از میان برفت پس اقدام ذکر کتاب  
از نباتات و الافعال و المداعی حقیقه احوال قوله نفس جان خود و دامن ترنافت است و  
پیرایان یوسف یافت است و او من تر یافتن کنایه از مستعد شدنش و کمر بستن بدکار او صاف  
قوله گفتیم آید و را فتاد از حسب و خطاب بجان خود است قوله لا تکلف فانی فی الفتا  
کلت انما هی لثما احب ثنای تکلف کن مرا که در عین فناءم و کند شده مدارک و شاعر فهم من  
پس احصا و ثنای من نمی آید قوله کاشی قاله غیر المفیق و ان تکلف او تکلف لا یلیق و هر چه گوید  
غیر پوشیار اگر چه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم پوشیار نیست  
شرح آبیاری که او را یار نیست یعنی همگیس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست  
قوله قال المینه فانی جالغ و اعجل فی الوقت سیف قاطع بدقتله جانت ایمنی شرح او صاف  
و غدا میمنت مرا گرسنه گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر نیز بر چرخ

بزی ازان بگذرد وقت هم میگذرد و بماندنی شود و قوه صوفی این الوقت باشد ای رفیق بد نیست  
 فردا گفتن از شرط طریق بد مقوله جانشنا که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در  
 حاضر قدم سالک بران باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این الوقت است و مراد آنست  
 که از شر و وزن هر چه بر او متوجه است بدان اقبال مانده معروض است از تعلق دل باضی و مستقبل  
 و رضا داده به تقاضای این الوقت در مرتبه صوفی باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند  
 ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکون و قیست و محو تیه او در تجلی ذات مثلاً با میوه  
 صورت این الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از وقت نشد و حقیقه ابو الوقت  
 بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کار و بروی زدن مجروح نشد و  
 بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت  
 را از عمل انداخت و مغلوب ماندست قوه صوفی این احوال باشد و در مثال بگر چه هر دو فایده  
 از ماه و سال و حال در اصطلاح این طائفه در ولایت بر قلب سالک که چون برق خاطف  
 یاندر نبود زود زایل شود و حال قریب وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال ممکن  
 که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو شیء چنانچه خود میفرمایند سه  
 گر چه هر دو فارغند از ماه و سال و حاصل معنی آنکه جان خود را این الوقت و این احوال و این  
 و بگوید اگر چه وقت و حال هر دو را باضی و مستقبل کاریست اما حال نسبت بوقت سر بر الزام  
 است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر چه ایکن قوه که گفتم اعریان شود و در عیان  
 فی توانی فی کفارت در میان چنانچه آب و قهقهه صاف می شود و موج و جناب نابود گردد  
 خلوت طلبیدن آنولی از سرتیغ گفت و گوی عاشق نام محله ایست در سمرقند قوه  
 گفت پیغمبر که هر گوی نهضت زود گردد و بامرادی خویش جفت و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 من کتم سره فقد حصل امره قوه و عده کردن را و قابا بدیجان و تابه بینی در قیامت فیضان  
 اشاره است بآیه او فوالله ان الهمد کان مسؤلاً و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن  
 اذا وعد فی العده دین و ریافتن آنولی رنج را انچه تا شود محبوب تو خوشدل بدو و کرد  
 آسان اینهمه شکل بدو و لفظ با هر دو مصرع بنمیر باشد راجع بزرگ یار مصرع ثانی یعنی آشین باش  
 یعنی زرگر و کنیز اگر دو بد و شوند شکل آسان شود و در تصویرت این بیت زو قاضیتن خواهد بود قوه  
 زر اگر چه عقل است آرد و لیک و مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوه مرد عاقل باید

باید اور انیک نیک باید هم میتوان خواند و باید هم و تکرار نیک نیک منبیه تا کیه نیست  
 قوه که عشقهای کریمه رنگی بود و عشق نبود و حاجت نگی بود و تو هم نگی که این بیت تعارض  
 دارد آن بیت بالا که گفت قوه که عاشق که زمین سر و کزان سرست و حاجت مار ابدان  
 سر به سرست و وسیع بهم توان معنی نشود که مایه ننگ و عار چگونده بهر تو اندر شد زیرا که آخر  
 اکثر عشقهای مجاز حقیقه است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ ناپایدار است  
 ننگ اگر رنگ بگذرد اندر همان ننگ و عار بعز و خرم بدل شود مثلاً آخر کار خود نیمی بقصاص است  
 و آخر قصاص حیات است کما قال عمر الله و کما فی القصاص حیات و باعث حیات بودن قصاص  
 با یعنی که ذکریافت و بهیضادی مصرح است من اودان بطاع علیه فلیرج الیه قوه که کاشکه  
 کان ننگ بودی بیکه سر تا زرقی بروی آن بهد او رسد یعنی ظلم بحسب عرف و عادات  
 نه فی الحقیقه زیرا که حکم اودان بود و در ننگ بیکه سر تا طرف پیدای شود یکی آنکه عشق با شوق  
 بکنیز مطلق زشت بودی و با و ناه را نیک بودی و دوم آنکه کاش در گشته تعلق بکنیز  
 داشتی و کنیز که اورا نتوانستی و نه ای او نه ای تو هم آنکه عشق مجازی کنیز که ننگ بودی  
 و معیوب بودی تا همه کس از آن خبر کردی قوه که تو گویا مار ابدان شه بار نیست و با کیمیا  
 کار بادشوار نیست که او رفع همه بدست من تقرب الی الله غلبه تقرب الیه در احوال  
 آنکه کشتن و زهر دودن قوه که آنکه جان بخشد اگر بخشد و است بدائب است و دوست  
 او دست خداست و اشارت بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوه که گذران  
 ظن و خطای بدگمان بدان بعضی الظن اثم آخر خوان و اشارت بآیه یا ایها الذین امنوا  
 اجنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوه که فهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محبوب تو بپای  
 بر سبب اشاره بآنست که تیر بیان مراد که و مافی الشرع و در دوزیک حکمت باطن و بیخلاف حکم  
 ظاهر باشد نه بر عامه شکل است و بس بلکه بر خواص نیز شکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب است  
 را اعتقاد شیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب بیخ قوتی از اقوال و فعلی از افعال  
 راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بر محاکم عقل و دلائل خود و زنده قوه که می برد و در  
 از مدح شقی و اشارت بر ریش اذ مدح الفاسق نقض الارب و اتمزه العرش قوه که  
 بگمان گردد و زده شقی بدینی هر که شقی است در شان مادم شقی بدگمان بگذرد و با آنکه  
 شقی اگر بواسطه مدح در حق شقی ظن نیک کند گمان خیر برد اندر حقیقه بد باشد نیک قوه که

نیم جان بستاند بعد جان دهد و آنچه در مهت نیاید آند در اشتیاق با نیکه شرف منافی است بقیه جان  
 است ای عزیز حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود  
 حکایت تقدیر حال ماست آن بدو آنجا اشغاری رفت که فرض حضرت مولوی بر حکایت خلاص  
 معصومیت از خجسته توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسان باشد و کنیز عبادت از نفس  
 اماره که روح را با صلاح احوال آن تلقین عظیم است و اگر تزکیه باید بچشم قدح من که کما جمود  
 و مونس و ندیم و پیامبری و ابتلائی او بسبب دنیا و جمال زرگر و آرایش و تمایش آن اطبا قوامی  
 عقلمانی و تدبیراتی چنانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر است و حکیم الهی حدیه خاص که  
 حسب دنیا زایل گرداند و الملک زرگر رفیع حجاب و کشف نقاب که کریمه فاشضا عنک و ملکه که فیض  
 الیوم حدیه نشان میدهد حکایت مرد بقال و طوطی این مقصود ازین دوستان آنکه  
 افعال اهل الدنیا بر افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرماید قوله کار یا کان را قیاس  
 از خود بگیر بر بطن این دوستان باقی در رعایت طور است قوله که کافر اندا دیده بنیان بود و نیک  
 و بد در دیدشان یکسان نبود و اشارت باینه قالوا لعل الله یسلک فی الامور  
 قوله گفت اینک با بشر ایشان بشرد ما و ایشان بسند غوام و خور و اشارت باینه قالوا لعل الله  
 یسلک فی الامور یسیران ان فیفضل علیکم قوله که هر چه هر دو بر شریک یابند یعنی بر شریک کار اند  
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله که یک با هم مردی و زاری اند یعنی هم شهری نشینند که با هم  
 دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتوانند بود که نهار و دو شهر از بهشت و دو شهر  
 باشند قوله میم و اویم و نون تشریف نیست و لفظ مومن در تشریف نیست یعنی لفظ مومن  
 مکتوبی یا لفظی خلعت نیست تا هر که پوشیده مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس  
 باینکه این تعریف بر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصد مومن شقی  
 را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المؤمن  
 من نوری پس مومنان همه یکدن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب حدیث چه  
 بودند اگر یک از آنها سیر خردی گرسنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر برای استیلا رفتی و یا استیلا  
 رفتی تقاضای جمله مقدم شدی قوله که حرف طرف آمد در معنی جواب و بهر معنی جمله ام الکتاب  
 اشارت باینه لکل اجل کتاب میخواند بایشان و ثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بینه  
 ظرف است و معنی بجای آب و بجز معنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را پاکیزه

بسوی آن بحر است هر که بقیة این را نپوی بدو خواص باشد پس هر لفظ موسی و منافی بیج و گوهر  
 مدنی از بحر حقیقة طلب کن قوله بحر لغز و بحر شیرین در جهان بدو میان نشان بر رخ لایبغیان  
 اشارت بآیه مرتج البحرین یقیان بینا بر رخ لایبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ با هم نیامیز و بنا  
 این دوستان چنانچه بالا گفتیم همین است که کار پاکان با کار خود یکسان پیدا رود در اکثر ابیات  
 بنیست بر آنکه هیچ امری شکلی از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مبانیست در  
 احوال باطن و گاه باشد که بین این دو سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات  
 را حجت سازند اما در این شعر و انشا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی به اشارت بحدیث  
 استفت قلبک و لولا انک انفتون دل لطیفه ربانیت چون بر تبه صفار سد محازی ام الکتاب  
 و لوح محفوظ گردد و مدانی آن بعد ایل ذکر حاصل شود کمال شئی مصطفی و مصطفی القاب ذکر  
 کما قال الله اسم الله الابرار الله تعالی القلوب قوله که چنین نباید و که خدا این بدو که حیرانی نماید  
 کار دین را یعنی محمور را معور تر کند و خواب را خراب تر کرده اند لقیل الله ربنا و حکیم مایه  
 قوله آن یکی را روی باشد سوی دوست به آن یکی را روی او خود روی دوست به اشارت  
 بحدیث اما الله بلایم من را آنی نقد رای استحق قوله روی یک را اینگونه میاید اریاس  
 تبیین آنکه دوست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی دوست  
 و روی دیگری روی دوست باید بود قوله حرف درویشان بدو در دوون بدو نهند  
 بر لبی زبان فنون اشاره است بآیه بحر فون الکلم من مواضعه و یقولون معنا قوله آن  
 شراب حق ختمش مشکاب بداده را ختمش بود کند و خدای اشاره است بآیه فی وجوههم  
 نفرة النعم لیسقون من حق محموم ختامه مسک داستان پادشاه چو و شاه احوال  
 کرد در راه خدا بداند و مساز خدا را خدا یعنی موسی و عیسی را یکی بدو حال آنکه انبیا از  
 نور واحد اند لهذا انکار یک بنی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل  
 خبر میداد و میفرماید لا تفرق بین احد من رسله بلیس کردن و زیر بانضاری  
 که نبودی جان عیسی چاره ام بدو وجود اند بگردم پاره ام بدینی روح عیسی اگر بدو چاره ام  
 من نیکنه و قبول کردن تضاری مکر و زیر را سر انجلیون و زنا و نماز و انجلیون  
 نتیج تر سایانست در درس انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حریقه باصن بدو ادا حسن  
 معنی این بیت است که الله تعالی من انزل لفظه تراک مکالم کلام لایس من خیرک من العوایه فمن



این اخذ نه قال قضی به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کان الناس سیماون عن  
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن اخیر و کنت اسلمه عن الشریفة پد کتی قوله مؤسکافان  
 من باب جمله شان بر خیز گشتی در آن وعظ و بیان و ای وعظ و بیان خدیقه با حسن قوله  
 می نیشیم آجر با بوش بدین خلل در گندم ست از مکرش با خلاص و عبادت را بکند تم تشیه  
 کرده و نفس از شیطان را بوش قوله لا صاوة ثم الا با حضور و اشارت بحدیث لا صلاوة  
 الا بحضرة التنب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهر است که دفع شدش نفس بجا نماندنی خود ممکن  
 باشد قوله پس ستاره آتش از آهین جمید و روان دل شوریده پذیرفت و تشیه به مصرع  
 ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادات را به انهای گندم تشیه کرده و انباشته آهین  
 و دل پیوسته یافته عشق را با آهینی که تاب آتش خور و سرخ شود و شراره بیرون دهد و آهینی  
 که در مرتبه خود هر دو تشیه عالیت و حاصل معنی آنکه شراره های عبادت در اول سوزش به پیش  
 و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افرودخته شود لیکن در تفسیر همه را ناموش کرده و  
 نگذاشته است که چراغ امید روشن شود زیرا که در دوزخ و مشغی گرفتار شود و هر چه در دوزخ است  
 بالا فرمود که اگر در هر قدم هزار دام بین شده باشد چون همان تو نیستی یا باشد نه نایم  
 به مطلب را تقویت می رساند که از دام به این کار به تشیه و سر و زده ایست که در آتش از  
 دام تن از دام را در میرانی میکنی الراج. اول فصلی بملنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح حکمت  
 و الهام است آن که گمانیه از ابدان است و را این در و از شیر ایدان که از تشیه با  
 در اندازد به تشیه فرموده اند قوله حال حاضر این بود و نیز آیه هم بدین معنی است و درین مرم  
 یعنی از حکم این آیه رم کن و بگریز قال جل سبحانه فی شان اصحاب الکلمه و به هم از عطا و هم  
 رفقه و نیداری تو ایشان را بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفته باشند  
 قوله شمه زین حال حارف و انمود بخلق را هم خواب حسی در بود یعنی لفظ ربانی خوست  
 که از دام استغراق حارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر یابند و چشم  
 بفر از کرده خواب ملکوت مشاهد کنند و معراج جانهای و اصلاحت حق را بشکری باشند و بتوانند  
 بود که فاعل و انمود خواب حسی باشد و در مصورت لفظ بود و مصدر باشد یعنی ربودگی قوله  
 قافان از حرم و اکباب و حصص و مرغ و زده دام جسته و زخمش را اکباب بر و افتادن  
 حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرم است قوله و بجای منبسط راتن کند



اینچه ال آنچه در بطنی با و در او خواه آید خیر فی الحقیقه نعمت باشد خواه نعمت قوه که نعمت آید باشد  
 که او از هر خیال بد و در او امید و کند با او انتقال بحال کاملان بیان فرماید که بحق بیدارند  
 از دیگری شغال پی ما چنانچه پیشتر پوشیده اند که پنداری در خواهند و خیال آنها مخزن هزار امید  
 و آنها همیشه با خیال خود در گفتند قوه که چنانکه از خیال آید بحال بد آنهاش که در او راه  
 و بال بد این خیال فریفتگان حال پیر زال دنیا است قوه که چونکه تخم نسل را در شور و رنج است و او  
 بخونیش آمد خیالی از وی گزینست و شور و گماید از صورت خیال او است که بدان تحمل میشود و گویا در دنیا  
 شور و تخم می بیند و قوه که آه زان نقش پدید نماید بد یعنی صورت یا نعل که در قوه که نمیداند و در  
 موهوم دارد و در خارج معاد و در مطلق است قوه که مرغ بر بال و پیران سایه اش بدترین  
 پیران نماید سایه و ش حاصل حق آنکه شغل و گرفتار اشغال و نیوی را با شایه و انوار  
 آشنائی نیست چنانچه حیاد و سایه را اسکان گرفتن مرغ هوایی نه قوه که سایه پیران چو باشد  
 سایه اش دارد با مد از خیال و سایه اش بر اشعار بر آنست که سلطان حقیقه مرا خدا است  
 و ظل احد لقب است مرا و قوه که کف لعل نقش اولیا است و گو دلیل نور خورشید خدا است  
 یعنی حکم این آیه و در او لیا را آیه در شمع ذات تصور کن و درین رنج است که سایه از دنیا  
 شکست نگر و دلیس و جو داین طایفه بود و حق قائم است قوه که لا احب الا فلین کو چون خلیل  
 اشاره بآیه فلما جن علیه اللیل را می گوید که قال بنی فلما اهل قال لا احب الا فلین قوه که  
 و امن ششمین تریزی تباب بدینی محکم بگیر قوه که انصام الحق ضیاء الدین پیرس بدینی  
 بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضمیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود و قوه که در حسد  
 گیر و تراره در گو در حسد ابلیس را باشد غلو بدینی اگر بخاطر رسد که من از کسی کم نیستم  
 بدانکه این خطره اول از ابلیس سحر و تریک آن بگیر قوه که عقیده زین صفت در راه نیست  
 ای مشک را کش حسد همراه نیست و اشاره بدین است که میگوید که احسنات کما تامل النار انطبط قوه که  
 طریقتی بیان پاکست بدین نورست از طلسمش خاکست بدین چون خانه حسد از حسد پاک شد  
 بیت السد است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی  
 ابراهیم و اسمعیل ان طریقتی للظالمین و العاکفین و الکرع السجود بیان حسد و زیر  
 قوه که هر کسی کو از حسد بدینی کند بخونیش را بپوشش بی بدینی کند بدینی بسیار باشد که آفت حسد  
 گوش و بدینی ظاهر بر ابر باد و اگر احیاناً انگوش و بدینی مسلم ماند گوش و بدینی معنوی که ششوند

اسرارست و دریا بند بوی اوست البته نافه شود و پنجاهم بزرگترین معنوی تصریح میفرمایند  
 قوله آن بودنی که او بوی برده بوی او را بوی که بوی برده یعنی بینی ظاهر بینی نیست  
 فی الحقیقه بینی آنست فهم کردن حاذقان بقضای بی قوله هر که باشد زشت گفتن  
 زشت دان و زشت است بضمون آیه قل کل ایل علی شاکایه قوله برده ای بوی نیست ای فلان  
 عن علی ابی طالب که بعد از آنکه وجهه قال عبادات اجماعی که روضه فی المرباطه قوله برق که روش  
 نماید و در انچه یک از خالصیتش دارد و بعد از آنکه است بر مدلول که بوی بجا و البرق بخلط  
 آبهاست و در انچه یک از خالصیتش دارد و بعد از آنکه است بر مدلول که بوی بجا و البرق بخلط  
 بر طومار دیگر است بلکه اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطائیت و موصل باطل است  
 و اکثرین اوصاف که وزیر مکارضد یکدیگر قرار داد و در ذلت چنانچه در آن من حیث المجموع  
 موجودست قوله در یکی راه ریاضت را و جوع را که تو به که در و شمر طر جوع یعنی ریاضت  
 و جوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه فی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره  
 بایه الذین جاءهم فانیما انهم سئلوا و مصرع ثانی مقید یعنی یا ایها الذین امنوا انهم سئلوا الی الله توبه  
 لغیرها قوله در یکی گفته ریاضت بود نیست یا اندرین راه خاصه خبر بود نیست یا اشاره به  
 السخی جیب الله و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع و جود تو در شرک باشد از تو با  
 تو به جز تو کل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام به معنی توکل و اشاره به  
 من خذم قوله در یکی گفته که امر و منی هست بهر کردن نیست شرح غیر است و خدا  
 تمام حکما که بالا کرد و اشاره بایه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت  
 از دست قدرت او نیست او زان که هست و در یکی گفته که زان و در گذر دست بود و هر  
 بگنج در نظر بهر دو حکم که در و بیت ماقبل بود و اشاره به ریشاشفکاس عن الحق  
 قوله در یکی گفته که خبر قدرت بهر دو هر چه اندر فکر است بر این بیت و اشکال قوی  
 دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان  
 میفرمایند که در یکی گفته پنجاه ابیات ماقبل و مابعد بهین قاعده است پس بنا به مراجعات سواد کلام  
 این بیت هم باید که شغل باشد بر مستقبل سنانی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و نه متنا  
 آن بابتل دوم آنکه در مصرع ثانی ذوا و عطفه واقع است و معطوف علیه بیانیست و بعین  
 اینصورت علت این بیت میل نماید در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشتکل وارد شده

بسته جان عرضه سیدار داده بید که بغیر قبول موصول گرد و بداند که بیت بالا حکم کرد که از عجز و  
قدرت در گذر اینجا میفرماید که احتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار  
و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزی که در فکرت و اندیشه است خود بخود بگذرد و هیچ  
نماند و در قدرت لفظ و قدرت تباست و معطوف علیه و از هر چه اندر فکرت است معطوف بر آن بگذرد  
خبر و اسم علم بالاسماء اما در اکثر شئوهای گفته این بیت یافته نشود و بقیه بیکه نیامد ربط کلام  
بتر بشود و قوه که در یکی گفته کش این شمع را در این پیشی که در شئوهای گفته نیست بر تقدیری که  
بمال داشته شود این بیت مخالف باشد با آنچه بالا گفته که هر شیئی از هوای خود و گرفتار ذات  
گردیده پس ترک هوا باید کرد اینجا میگوید که در ادعای خویش تالیف نظریست و نظریه بشری است  
پس نظر را قاعده دارد تا هوایاتی باشد قوه که ترک دنیا هر که در اندیشه خویش پیش آید پیش او  
دنیا پیش و لفظ پیش ثالثی بای موده توان خواند و بای محیی هم قرات توان نمود و در  
پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوه که در یکی گفته که آنچه داد حق به هر تو شیرین کرد و هر ایام حقا  
به تو آسان کرد و خوش آمد بگیرد خوشتر از او در پیش کن و در زیر بر جز نام جامه بی ملک اشاء  
بدلول کل میسر اما خلق را و بخوان ان لفسک علیک حقا و سنانی بیت بالا قوله در یکی گفته  
که بگذران خود و کان قبول طبع تو را راست و بد در راه های مختلف آسان شده است  
هر یکی را مثل چو جان شده است که میسر کردن حق را به بدی به هر چه بودی بگیر و آگاه شدی  
رو حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد به تو شیرین کرد و همه را بگیر حالا بگیر به هر چه در دنیا  
تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد و آنرا بگیر قوله در یکی گفته میسر آن بود و که حیات دل فدای  
جان بود در این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر یا گفت از این خود  
بگیر حالا بگیرد که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه از آن تست همه را رو کردن خوب نیست  
و بهیچ نیست و بلکه میسر است که هر چه دل را جان رازندگی و قوت بخشد آنرا بگیرد و هر چه  
خط نفس باشد آنرا واگذارد زیرا که خط نفس و ذوق طبع پائیدار نباشد و چون ذوق  
زایل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زرع است گرد قوه که  
عاقبت بینی نیابی در حسب و اینی حسب را در کار عاقبت بینی و خل نیست چنانچه نسب را پیشانی  
می باید و اشارت به نون من لیس له شیخ فیه الشیطان و آیه یوم ندعو کل اناس با ما هم قوه  
عاقبت بینی نباشد مست با ف یعنی آسمان قوه که در یکی گفته که صد یک چون بود و اشاره

مجموعه‌ی العبد و ائمتی حق الملتاب و رب الارباب قوله هر یکی قولیست صدیکه گریه تا آنجا که  
قوله وحدت اندر وحدت این ششوی این ابیات مقوله حضرت مولویست و حاصل معنی  
آنکه اقوال و زیر ضد هر یک است و متضاد و در حافی و صور اما در نظر کسی که در بند تعینات است  
و زهر و شکر و لفع و زهر را هم تفهیم میکند و قتیکه از تفرقه و پراگندگی براید جمع و جمع که وحدت  
اندر وحدت باشد گراید قوله از نمک روتاساک ای معنوی یعنی از نشیب بر فراز شواهی و وحدت  
معنی و از حقیض امکان برآمده بر اوج و جوب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباط انصاری  
با یکی و دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشند و طوایر از دوازده تن  
نیشد و و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده اند و دوازده است پس  
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچیز از اختلافات بیان کرد بر سبیل تخیل است و تمثیلات از تجربه و  
دل ساینه را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر در بیان آنکه این اختلاف در صورت  
او زبیر یکی عیسی بودند شست بر و زفران خم عیسی بودند شست بر حضرت عیسی علی نبینا  
و علیه السلام در وقتی از اوقات از شرکفار در خانه صباغی ستواری شد چون وقت عبادت  
صباغ آن به سوچه مسجد خود گردید که عبادت احصانم خود قیام نماید و پارچه‌های مردم را که  
برای رنگ کردن باور داد و بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سپرد چون  
صباغ و پارچه‌ها رفت و وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام رسید حضرت عیسی  
از خوف امانت داری پارچه‌ها را در هم پیچیده در خمی از جنهای صباغ انداخت و مقید بنام  
چون صباغ از عبادت احصانم فراغ حاصل کرده آمد پارچه‌های را ندید مضطرب شد حضرت عیسی  
بهر اتمام عبارات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته‌ام  
صباغ آغاز نوزده کرده که اگر ترا در خانه جانیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جاها هر جا نه  
انشعق است و شش رنگی خاص بین فرموده تو همه را در یک خم انداخته دیگر رنگ ساخته حضرت عیسی  
فرموده که باک نیست جائه هر شخصی بر رنگی که او خواسته باشد از خم بمان رنگ یا ساده که اختیار  
رنگ با تو باشد خواهد برآمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جاها را بر بار القصد  
شمار که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ عیسی علیه السلام گردید و ایان آورد و جواز تخیل  
شد اشاره بانقصه کرده میفرمایند قوله جائه صدر رنگ از آن خم صفا ساده و یک رنگ  
گشتی چون صباغ یعنی از آن خم صفا هر جائه از جاها می مختلف الوان بر طبق خواست صباغ



یاساده میگشت یا برنگی او میخاست مانند نمای آفتاب و نور سائج که از دو حال بیرون نیاید  
یا از لون مصر و ساد هست یا یک رنگ بر رنگی که بران تافتۀ باشد و بعضی این قافیه را صباه منی  
انیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خدا بدشهرت دهد بدو انقلاب در جمع کند و آمنتی را نمیدانید  
قول نیست یک رنگی که در خیر و ملال بدل مثال های و آب زلال بدین در یک رنگی و افقت است  
نیکوهای و آب زلال نه مخالفت و که درت و ملال و ماهی کنایه از وجود و محض کمال است  
و آب زلال وجود و مطلق پس وزیر مکار خود را یک رنگ آب این موعود می تصور کرده خفته در  
قوم سینه برانگشت و در رنگ بودن یک رنگ نیکو اگر از استیلا جیاتر سیل این دو جنبه بران  
عاضل بود و از سر حقیقه خبر نداشت که آنقدر است و از دست از رنگ بینی یاساده و صفت  
اگر در غم از خبر رنگ برنگی نیست قول اگر چه در شکر بران رنگ است رنگی کنایه  
از عرصه امکان بکلمات و جنگ تا سازی و نشو و نشویند ماهی چیت دریا و درشل این  
اشارت بغنیق عبارات و کوتاهی تشبیهات از ادای محسوس و قول این امانت تان امانت  
یافته است از این امانت پر تو ذاتی که حافظ جمیع اسماء و صفات تعلیم امانت چاک فرموده  
زیرا که عدل آبی امانت باطل می سپارد و خاک الحیت این امانت دشت که جنس دانه را بنیاد  
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و موات تحمل آبیان تو است شد کل وجهه و بوی  
قول که خاک سر راکی ناید آشکار بر این بیت با سبایت ما بعد از اشارت بمضمون آینه فالقاری آنا  
رحمة الله کیفی بالارض بعد موتها قول که در صبر و قهر میان می شود و در صبر و قهر کنایه از فضل خزان  
و برگ ریزانست قول که مر جادیر اکنه فتنش خیمه بر عاقلان را قهر او کرده ضریر به ضریر نابینا  
و مراد از عاقلان آنطاعت اند که خیرت جماد و مسلم نمایند و حال آنکه معنی خیرت آگاهی تفصیل است  
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا خیرت باشد چون زمین تخم کند بمجربدل نسا و غیر باشد  
قول که با که گویم در جهان یک گوش نیست بدین گوش عوام از شنوایی بی لقیب است قول که هر کجا  
گوشی بدزدی چشم گشت بدین گوش خاص از در جوشنوائی بالا تر رفته بنیائی یافت مانده است  
که ترقی که در پیشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص بخود و رو کاتب راجعت از دید بجانب  
شید چه ضرورت و تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوش راحی تعالی استعدا و آن زاد که چشم شود  
و هر تنگی را صلاصیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که هر جای را بهر خبر رساند  
بر با که چشم به چشم کردیده اما چه فایده که از دید خود و فایده و یاد و همه در میان غفلت است

اگر کار بشنید بودی غافل بودندی چنانچه مطابق انجمنی است و در دفتر اله نیز واقع شده قوله  
 خاک در شد سنگ گویم بای سر و خونی بخت جز بیشتر چشم نشد و قوله معجزه بخش است چه بود سیمیا  
 از کبریا اجزا از ترکیب یافته که بحسب خاصیت فایات او کائنات مثل مس سرب و غیره آثار اطلاق  
 و فقره ساند معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد  
 بهیچا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بود و آید قوله که گویند وی بهیچ آن نامیت  
 در بعضی نسخ نامیت و در بعضی نامیت دیده شدیم و درست است فاما نامیت بهتر است بر آن  
 اینکه نامیت الهی از انضواء می باشد بیان خساره و زیر و برین مگر قوله بعد چو عالم  
 هست که باند بدم و در عوالم الهی هم عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین  
 خدا بین نکرده و سخت عالم دیگر را نشین نشود چنانچه طفل بر آتش گنای رحم اگر جزو بند که بیرون  
 این عالم عالمیت است پس و اگر آتش را در دل تنگ را در مقام باشد پس هر که مجوس است مانند طفل نگاه از جهان  
 محروم و در این وقت که چشم بشاهده انعام نکشاید حاصل اکثر آیات نیست که مذکور شد و در بطاعت  
 و امتثال باقیل نامیت که وزیر از راه باز و تفریق است دین عینی بر اندازد و اما مکر او را با مکر الهی  
 گویا آب قادیان که در تنگالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان  
 می نماید قوله پس دلی چون کوه را انگیزد او در مرغ زیرک را بدام آویخته و در ده میخند یعنی  
 پیدا کرد و در اول اهل در فاست که پیچ پیر از جانود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از وقت تقدیر  
 غافل و در دام اند از خدا و قدرت قوله جز شکسته می نگیر و فضل شاه و انان منکره القاب و با  
 قوله ای بسا کج انکار کج کار و یعنی اسباب انکاری که هم صاحب کج و نکانت بودند بر کج  
 کاوی و دانی خود اعتماد داشته و قوله که کان خیال اندیش را شد برش کاو یعنی آن وزیر  
 نام یال از خرد شده و این سخن منسوب است بهیچیک که هر که یا بنده این منرا و گوشتار آب و دل است  
 و در شقیه شرح گوید قوله خوشتر است از این که وی ای منقول یعنی مایل به بیعت منقولی قوله که در این  
 آن رخ از این لغایت دولت بود و اما آنکه در این بدکاره را به ورت ستاره شده و بدین  
 بهتر است از منزل صورت و دانی به ورت بهمانی قوله اسب خود را موی آخر تاختی و در بعضی  
 نسخ بجای آخر که کنایه او محل کشید دنیا و رفت اخر دیده شد بر این تقدیر یعنی چنین باشد  
 که مندر در خورشیدی الهیه آو شمشاد حق قوله که چندی گوی من بگیرم عالمی و اینجا را بر کنم از  
 خود و یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیت و دستگیر اقلیم عالم و نسبت به مرتبه انسان این مرتبه است

چونستی که از تصور نظر شرف خود پنداشته قوه و زراف و زادن چون صد هزار به صیقل راجع است بجانها  
وزیر قوه همین آن تخیل را حکمت کند و تخیل یعنی سود است یعنی اگر حق تعالی خواهد که و همچو دیگر  
را سبب ظهور قهر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد و عین حکمت کند و خاصیت  
شیرت در و تقبیه فرماید قوه آن کمان انگیز را ساز و یقین مهره رو یاند از اسباب کین و تنه  
آن راجع است به تخیل که یعنی سود است و سودا بیگمان کمان انگیز است یعنی کمان ناسد که از فرط سودا  
بهر سود از دست و دل نشود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سود را که گمان در بطین است یعنی کامل  
گرداند و این بدان ماند که از کین مهر و یاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او قدرت اعداد و  
ساعت سبب کند قوه الهی روح ساز و بیم را یعنی آتش را که تمام میم و خوفست گنگستان کند  
و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوه از سبب سوزش من سود ایچم و رز و زبر و  
ضد همچو وزیر را یک شر را بود کردن سبب سوزی بود و باقی آیات تا این بیت بنی بر  
سبب سازی تا بر آن هر دو شق بر ایلیان می فرماید قوه از خیالاتش چو سوسطایم در زبان  
یونان سو فاعلم را گویند و اسطایم یعنی موه و مرفوف باشد و اینجا اشاره لطیفه است باینکه  
امور اعتباری نیز که خیالات است و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در این  
این اجمال بحال سوسطای ماند که انطوائف خدا کنند از التزام عقل در آیات حقائق گویند  
و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه از حقائق می نامند و با هم و خیالات است این قسم سوسطای  
عنا وید اند و قسم دیگر عنایه اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل ما اگر عقل جدا اعتبار  
کند جوهر باشند و اگر اعتنا و عنایت کند عرض باشد اگر بقدیم آن قائل شوند قدیم و اگر بحال و  
حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادریه اند که ثبوت و لا ثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شکاک  
و در شک بودن خود هم شک باشند و عرض حضرت مولوی آنست که حقیقه واحد است و خود  
حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهد حقیقه الحقائق اینجا  
سفر حق باشد که کثرت را در وحدت مستلک و تلاشی بیند و در نظر و حقائق اعتبار میرا  
وجود نباشد چنانچه در نظر سوسطای اما صوفی در مشاهد ذات با سوز اعتبار میانه پرداخته و  
سوسطای نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بنیایون بعید  
و حق وزیر میرد انرا از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار  
است و چون تامل شود و مشاهده شود و استر شهادت با منافع هدایات در هر بیت مندرج

اگر دیده چنانچه در همین داستان بیان و غلط و خلوت چه قدر ضعیف است از برای تربیت طالب  
اما اگر شوب بغرض و مبنی بر فریب باشد و غلط بانگ غول و خلوت تو خوش نام مقول است و چون  
معرا از ذکر و تحلیط بود و هر رافع و هر یکی تنها تنفس نفس خاص باشد قوله پنه اندر گوش حس و بین  
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی البطل شغل حواس از رتبه قات ظاهر موجب زید ادراک نظام  
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب از جود انشودید به اشاره است بآیه  
یا ایها النفل المطمئنه ارجی الی ربک راضیه مرضیه قوله حس شکی دید که شکی نبرد و عیسی جان  
پای برد و یا نهاده اشاره است بمضمون آیه که میوه و لقمه که میبایستی آدم و ملانام فی الیه و البحر ای ملک  
و ملکوت قوله سیر چشم شک بر خشکی قناد و سیر جان پا و رول و ریاینها و خیر شکی شغل حواس باطن  
ظاهر و سیر و ریای شغل باطن و معنوی و توجیه قوله که در کمال با جانب معانی تشبیه کرده اند کشتی را اندر  
در دریا قوله موج خاکی و هم فهم و فکر راست و موج آبی محوسات است و فمناست به بدانکه محو در  
اصطلاحات این طائفه دفع اوضاح کونا و است و محوسه قسم است محو ذات از طو اهر و محو غفالت  
از محو محو غفالت از سر امر و محو در مقابل اثبات است ثمره محو ذات اثبات مدام است یعنی عبادت  
چنانچه محو غفالت اثبات نداشت و حاصل محو محو است قال جل سبحانه یحوط به اثبات اثبات  
یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو اثبات مباد است از قدرت  
و شیت باری تعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل محو است و سکر ثابته نیست و محو ثابته حضور غیبت  
غائب شدن از احوال دنیا و محو و حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست  
که غیبت بهندی و شتی هر دو را دست دهد و سکر خاصه شتی چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنهما  
روایت که در شان ایشان آتش افتاد و سر از سجده بر نه اشتب بد از الفای ناله جی از ایشان  
پرسیدند که بر اینین واقع شد فرمودند که باو آن آتش بزرگ مرا ازین آتش جز و غیر ساخت و گیر  
فناست و آن در مقابل بقا باشد فاذل خصال ذمیمه را گویند و بقاء ثبوت خصال حمیده باشد  
مگر کردن مریدان که خلوت را بشکان قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو وین فریب  
وین جفا با بالیکه مراد از رخنه جو نه تخمیر است بلکه مقصود آنست که از ترک اخلاق رخنه در جمعیت با  
کن و همچنین نسبت فریب و جفا نه سواد است از مریدان بلکه تصرعست و خود را مجهول دانودن  
یعنی با اعتماد و ماکه بتدیانیم بتدیرا محبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که  
گفت با چون گفتن اغیار نیست و قوله چار یا را قداقت با رده در جود چنان قدر قدرت کار نه

اشارتست باینکه ربا لا محاله لاطاقه لایه قوله مرغ پرنارسته چون پرن شود و پرنارسته عبارت از مرغیست که قوت پرواز نداشته باشد قوله صورت رفت برای چه است جسم او پیش منی است بدینکه رفت در مکان مقصود است که مخصوص آنجاست و آنوقت جسمانی در جنب منی اسم بی سیاست قوله لا تقطن اقطال اخزن برحوم گردان مار از استی که نمزیانیت جواب گفتن و وزیر برید اند که خلوت را بیش که گفت حجت های خود که برید اینبار است اگر نه بقیه خط باشد بعضی حق در شاد است احتراص هر یک از آن در خلوت وزیر قوله جمله گفته امی وزیر انکار نیست بگفت ما چون گفتن اغیار نیست بدین درستان اکثر بیات اگر چه از زبان نصرانیان در محالیه وزیر اید یافته انانی حقیقه منی بر مناجات است و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اختیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله با چه جنگیم و تو زخمه میرنی بداری ادرانی تو زاری میکنی بدینی حرکت سایه از حرکتش است و محب سایه مجرب است لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه چشم کارکنان لباس توجه کرده و بقطع فیوض بشریت موصوف شده باشد بقیضات بی اجمع و بی بیجه و بی شیط و بی میبش از راه قربت قول و فعل او راضی و قول حق اعتقاد نماید که و او ایستادگی نماید مشعر بر همین منی است اما بد آنکه ادب و قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم با ادب و حقیقی باید داشت و هم ادب بخوانی پس ادب عارف کامل نظر باطن حقیقت است که هیچ چیز را نیست و او را طبع کند و در میان نه بند و وساطت که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الایمان است باینکه لا شئی شناسد و هم به از محل ظهور صادر شود و بظن نیست کند و این نسبت کمال ادب باشد و در حقیقت است که این نسبت است و ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال ادب را ادب مجازی باشد پس نظر ظاهر ادب مجازی اولی و نظر باطن ادب حقیقی در خصوص است که هر گاه یکدیگر را در بازی پیدا کرد اند که چنین بلکه بین ظاهر و اولی باشد از آنکه بگوید وزیر که نشاء از باران نگر و بانه است و بگوید که از سگ اولی تر قوله ما که با شیه ای تو مار ایدان جان تا که با شیه ای تو در میان ازین بیت مقصود است که نسبت فعل بود بواسطه مجاز نیست نسبت اولی و نسبت مجازی را به قوت باشد و جنب نیست حقیقی سرانیکه از اولیا شلیخ سر فرزند همین تواند بود که در بعضی حالات نسبت حقیقی علیه میکند و نسبت مجازی را تاب مقادست و سلوک و خلوت میگردد و قوله با چه میبشیم تو ای ما تو وجود مطلق خانی ما بدینی ما میات ما که کنایه است و اعتبار است

عقل و حقائق ثابت پس با وسعتیهای ماکه حدی پیش نیست بواسطه حد و مصلحت و تنوع اعتباری در نظر عالم  
موجود و نیاید و ترکیبی مطلق در ماحاطه تفریب میگذارد که جهال را در قیاسی تو شک عارض میشود و اثبات بقا است  
حقیقت نیست و نیاید که هست میکند و حال آنکه قصه منکس است لان تحقیقی لا یکلم علی شأنه اذ لم یکن مدرک  
و الجازی لا یکلم علی بقائه وان کان نادر کما بحسب اعتبار العقل قوله یا هم شیران ولی شیر علم چه ایشان از باد باشد و هم  
تا شیر توی مطلق را در مظاهر تحریک یا نفس شیر را که بر چرخ علم تصویر کرده باشد و حال منی آنکه افعال مضاعف بظاهر  
افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیدا است و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیدا است و باد  
که مثال مفعول است ناپیدا است قوله باد یا باد و از داد است بدست بدست با جمله از  
ایجاد و نه باد یعنی انقاس با و این بیت اناده یعنی الما عمل و لا قوة الا بالله میکند قوله لذت  
اشقی و نه لذت را در عاشق خود کرده بودی نیست را به اشارت بانی که اول چیز که بر موجود است  
مقیمه پیدا شود آنکه با و نیست و بعد از رابطه عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که جسم و وجود  
از ان شیر پیدا قوله لذت انعام خود را و انگیزه نقل نمر و جام خود را و انگیزه پیش استحقاق عطا  
پیدا می شود لذت انعامات را مستقر و مستقر گردان قوله ما بنو دیم و لقاها ما بنو و لطف توانا گفته باشد  
مرا و از نا گفته که مسوع حق تعالی باشد لسان استعدا است قوله پیش قدرت جمله حق بار که به  
با چنان چون پیشین بودن کاه که یعنی حق مطلق را در مقیدات تاثیر است معبر قدرت و است  
ممکنات سفر آن تاثیرند قوله این نه جیران حق جبار است با ذکر جباری بر اسب زار نیست  
یعنی اثبات با و بحسب ظاهر شعر بود بر اعلام قدس جبریه که گویند را در حرکات و سکانات هیچ  
تقدیر و اختیار در قدرت نیست و این قدس شبیه را در میفرمایند که این سلب اختیار نه آن جبر  
که جبر بر ان را چون چاد و نازل مشاهده غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعه آثار جباری  
اوست و تسلیم و تقویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجب ابد است ملک  
و تسلطی است تا در یافتن اینی در جبر و تصرف و تاله و زاری بنفیزه قوله زاری باشد دلیل خطر  
خجاست باشد دلیل اختیار یعنی اسم جبار هر که بی پرده و پر تو این اسم بدو تافته خود را مسخر  
تقدیر آتی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را بجه بر می بندد و گاه از کرده شرمسار و خجالت زده  
میشود و اینی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان نهیدی و خجالت اصلا رونه  
نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیار اضطرار ثابت است و بنده عاجز نیست کار گذار  
و آلتی در دست استاد کار نه مغرول است از نور اثر و نه مستقبل در حد و اثر کار و در فی حکم کتاب



و انشاؤن الا ان ایشا الله انخیزد مسبب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لاجر و لا  
تغویض و لا کن امر در بین الامرین قائل قوله ورتو گوی غافلت از جبر او ماه حق پنهان  
کند در برابر او ضمیر او را بچرب است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب ثبات او یک گونه  
اختیار را قدری قرار داده بر او اعتراض میکند و حاصل اینست آنکه قائل اختیار از جبر بجزیر است  
و این غفلت پیش چشم او حاصل شده و صورت جبر را که طریقه حق است و چون قرص ماه روشن  
نی نبیند ازین سبب اختیار را بخوینیت میدهد قوله مست این را خوش جواب از شیعی می  
بگذری از کفر و دروین بگری این بیت با چند بیت دیگر مشتمل بر ذکر این مطلب را در ضمن  
آن جبریت و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت  
بیماری دیگر است در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخوینیت داده استغفار میکنی و بر نیت  
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشنام تو میرسد و در صحت سرتنگی آغاز کرده رشتی اعمال خود  
را حواله بتقدیر بیانی ازینجا معلوم شد که بر او غفلت چشم تراز مشاهد حال حق پوشیده و کاکا  
تنبه بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه واد سبب آگاهی و متنازع کنوزنا تنای است و  
آنند و مندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند  
و دیگرانند قوله گوز جبرش آگهی زار است کوبینش زنجیر جباریت کوبد یعنی آنرازی که بسبب بیماری  
بود و صحت چه شد و آنند بکار رفت جبر که طریقه سرتنگی پیش گرفته اند و در جبری گوی مجبور را خدا  
که از آنها یکی در تو نیست و دعوی جبر جباریت میفرمایند قوله در هر انکاری که میاست بدان  
قدرت خود را هیچ بینی همان و اندر انکار یک نیل نیست و خواست بخویش را جبری کنی کنان  
خداست بلعنی در اینجا مطالب و اسعاف تاب دنیای فانی و استغای لذت جسمانی مختار میشوی  
و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نیست میگردی و این طریقه خلاف  
وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در جبری منطوم شد آنست که آدمی را در انبیا یا جبار  
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخوینیت میداری و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی  
و مکر و هات را بخت حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیار می قوله انبیا در کار دنیا  
جبری اند و کافران در کار عقبی جبری اند و یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و مآقذت نشوند و بزرگان  
گذرانند که اگر او خواهد بی سعی ماسکند و در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و  
بطاعت معبود بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و کمال و رزند و قبول و خود

و فرموده خدا را بخدا و اگر خداوند گویند آنچه در ما تقدیری کرده شده و دیگر بگویند که خداوند  
 اختیار را که عقیده اختیار یعنی باختیار که مجاهده باشند و در تمام آن کوشند قوله جلالنا  
 کار دنیا اختیار یعنی باختیار در دنیا رفتن و گذشتن ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بر شسته است  
 منه وسیع محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون انقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبرئیل  
 و جبرئیل موم را درین کتاب که کاشف سرگشودم است بسیار ذکر میکند چنانچه در همین دفتر اول  
 بیان میفرماید که جبرئیل کشف دیگر است و این چند بیت بحجت مزید آگاهی تو اینچهارم نیز میگوید  
 قوله جبرئیلان شناسند ای پسر که خدا بکشان و نشان در دل بصیر اختیار می جبرئیلان بگرد  
 قطره اندر صدف با گوهر است و در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرماید صبر باشد پرویا  
 کمالان و جبرئیل زندان و بند کاهلان و همچو آیه نیل دان این جبر را ادب مومن را و خون  
 مرگ بر بال بازان را و سوی سلطان بر و دیال زانمان را بگوستان بر و دیال ششخص  
 شد که جبر و با تو محض نیال ست و در اهل اندر نور جلال تو میدگردون و زیر صریدانرا  
 از رقص خلوت قوله تا بر چرخ ناری چون طرب من ننوزم در عناد و عطف چرخ  
 ناری که اشرع طرب هلاک طلب گردون امت عیسی علی نبیا و علیه السلام از امر  
 قوله حق تعالی چون نیاید در عیان سنای حق اند این پهنیران یعنی غیرت الهی هفتاد و چهار  
 عجب از نور و ظلمت بر جلال ذاتی فرو گذشت انبیا را که مرا یای پر تو آفتاب نیال مقام  
 کبریا و جلال اند نایب خویش ساخت اولیا را ای منصب نیابت انبیا بنواخت و ازین  
 ابیات مستفاد میشود که وجود نایب ضرورت قوله فی دو باشد تا تالی صورت پرست  
 لفظی درین بیت انکار غلط گفته است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط گفته ام  
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل و لا تفرق بین احد من رسل اشارت است باین  
 لا تفرق بین احد من رسل و در لفظ اطلب المعنی اشارت است باینست که عدم فرق در معنی است  
 و بنندگان اختلاف صورت و اشیاء از یک گانگی ارواح خیرند دارند قوله در معانی قسمت و  
 احد نیست و در معانی تجربه افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل عدد و جز  
 یک باشد همچنین مجانی و مظاهر اسبابی را مادر و حرانیت شک نیست که لیه و نایب هم بابا  
 خویش را و پدر و برادر و خویش را و در مصرعه اول اشارت است که نور وحدت بخیر  
 توان بدو دل یار داری و در خویش را و تجربه در خویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

بر ساحت دل بدو خن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته صد صایا به دل زد و دست  
 داریم با خرقه درون پوست داریم قتل چون بصورت آید آن نور سره باشد عدد چون  
 سایه های کنگره یعنی تشخصات و تعلیقات اعتباریه نشاند اکثر و مخالفت است چون اعتبارات  
 شخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگره اینکه انجمن مندرم شود ویران آفتاب که متعبد و مینو و سیکه  
 گردد قتل شرح این گفته من از سری به ایک ترجمه تا لغز و خاطری یعنی فهم من نکند و پی  
 بگفته من نمرد و من پهلوار و در بطرفیکه مقصود و با نیا شد پرده در خلالت اقتدایان دانسته بحث  
 و جد کند قتل زین سبب من تنج کردم در خلالت تا که که خوانی بخواند بر خلالت یعنی آن  
 حقیقه در حکایات و تعلیقات پنهان کردم منارعت اهر او و رویه عیدی قتل اسخه  
 شیرین است گردد و انگار یعنی آنرا بر بنجرند قتل زانکه منی بر تن صورت پرست  
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت آینهی باج کمال نرسد قتل هم عطا یا بی اهرم  
 باشی قتل یعنی جو افرد و انبیا اهر یک ناب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه  
 پوشش نسبت با موسی و شمعون نسبت به یحیی و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و قتل  
 قتل تیغ در زکات خانه اولیا است و دیدن ایشان شمارا که بیاست و چون بالا رفت  
 اگر تیغ تو چو بین بود و دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در صلاح خانه اولیا بود  
 از اینجا طلب کن قتل هست و انار رحمته للعالمین و این بیت سه منی دارد یکی آنکه اکمل  
 و انایان نفقوی بی انایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدری  
 باشد با و منشین شود و زید و مرتضی ایه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد  
 دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله و انایان سیدم  
 باتفاق و انایان هر که دانست رحمته للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است  
 که کای نزاره رحمت محبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او الوافعی ده سال خدمت  
 حضرت شعیب بجا آورد و تا شرف مکالمه حق یافت قتل که اناری میخوری خندان بخردانح الابیا  
 یعنی کمال از اخلاق او نشانه باشد که بر کمال و ولالت کند ثل ولالت و انه انار و ناقص این از خلق کلام  
 او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سیلی داغ لاله اگر خواهی حدت و روشنی کنی سر را از قلوب  
 باز دان بر ضایع گردان قتل که کینه نانی محبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در قمار است  
 بدین نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اقبل المسک و اناخ الکفر فخال المسک

اما آن تجربک و اما اتباع منه ریاضیه و اما آن تجد منه ریاضیه طبیعیه و اما آن کبریا ان کبرق ثابک و اما آن  
تجد منه ریاضیه یعنی شش منشین مصالح و مصاحب بدکردار چون حامل مسک و دمنده کوره نارست اگر  
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالبی از سماعت و شحه باشند نصیبی تو از زانی دارد و اگر امتیاع کنی  
مقداری از آن بفروشد و اگر نتایج ازین دست ندهد از روح طیبیه آن مشام تو معطر گردد و اگر  
بادمنده کوره آتش خالطت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استنشام نمائی قوله کوی  
نوبیدی مروکامید هست به جواب و سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا  
بمهر دل خوشان گو یا طالب صادق نفع از دل برآورد و گفت کجا یایم دل خوشان را در جواب  
از این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از نصیبت و ملازمت صاحب دلی چاره نیست زیرا که دنیا  
شیطان سیرت مثل دنی وجودیاست خدا از مرگ خود نهرا سبند و غیر اغواء عوام کار دیگری نماند  
پس مرید را باید که از اقل طاعتات الهان پرهیزد و در پناه صاحب دلی بگریزد و تعظیم گفت محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که سه مریا کان در میان جان شدند  
ای آنقول را باین قول تأیید برسانند که مریا کان این نتیجه میبخشد نه از برکت تعظیم نام محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم از شرف آن امیران شریر بر یک طائفه از قوم خود و محققانند بر دست  
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری ختم محبت ایشان و در دل بکار و در ذکر مناقب اهل الله  
خود را بداند و کما قال قوله نام احمد چون حاضر شد حصین بدناچه باشد ذات آن روح الامین و  
روح عبارتست از جوهر دیرین یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راسخ تقالی روح خواند  
و حبش آنیکه تدبیر است بدان حاصل ست پس مجموع است بنزله بدن باشد و قرآن بشا به  
روح مدبر و تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد و کار خا  
آتی بر روح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آنجوهر با موسری که با فوق قدرت بشری است تعلق  
شود روح الله و روح القدس اسم باید و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین وجود باشد با وجود  
بدن عنصری ملقب شود و روح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بشر است از پنجست  
مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین اعتبار  
روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همچنین حکایت یا و شاد وجود و دیگر  
ای که خبر خواهی ازین دیگر خروج بقصه بر خوان و السعادات البروج و اشارات باینه متسل  
اصحاب الاخذ و الدار ذات الوعود و انهم علیها قعود و هم علیها یقفون بالموئین شمس

ای حکایت مبنی بر قصه اسباب اخذ و است که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده است  
 که نزدیک ملک این پادشاه جوید شهری از لفظ رسته بود و در آن شهر قحط شد نصاری میل ملکست  
 جوید کردند اهل ملکست به پادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از آن جلالت  
 زود و پادشاه جوید فرمود که خندق یا برورشه کند و بدو بیترم و لفظ پر کنند و بتی داشتند گلا  
 نام بر اینی و در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجده کند و بشهر در آید  
 اگر نمیکرد و آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشف شمس  
 دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین ماده منقول است  
 قوله هر که او بنهادنا خوش شسته سوی او نفرین رود و هر ساعتی بد اشاره کدش بولست که  
 فرمود من سن سنته فله اجر با و اجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن نقیص من او زار هم  
 شتی و من سن سنته یا فله ضرر با و ضرر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن نقیص من او زار هم شتی  
 پس هر تاریخ از متبوع خود میراث میبرد و هر فرعی بموجب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانچه  
 میفرمایند قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور و در خلعت میروند تا نفع صورت و دیگران است  
 میراث از خوشاب و آنچه میراث است از ثنای کتاب و اشارت بآیه او ثنای کتاب الذین یطیعون  
 من عبادنا پس میراث داریم قراوندی تاخیر کردیم آنرا تا علمای بهم آید آنرا که برگزیدیم از بندگان  
 خود یعنی است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوله شعله با با گوهران گردان بود و شعله با آنجا  
 رود هم کان بود و بدینی مناسبت فرع باصل را اهل نیشور اگر فروع از آن شنب در فروع نمتند  
 گرد و باز و باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنست و راست  
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه جهت رو با نقیص دارد و ازین حال حال اولیا و متفقدان  
 ایشان قیاس باید کرد قوله نور روزن گرد خانه میرو و در آنکه خورجی به برجی میرو و یعنی  
 شعله بسوی گوهر رود و نور روزن که تالی گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر به  
 مناسبت فرع است باصل گردش زمان را در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشاء  
 فرع تالی اصل خود است شعله آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانه  
 بیرون نیرو و پس بحسب استعداد و انتخاب زمان پر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از  
 بطریق یکن دیگر انتقال نماید اشعه نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نیکند و و مناسبت  
 کم نمیشود و بسبب بعد و نبوت اگر عالم زیروز شود در نسبت انبیا انقباض می یابد و می یابد قوله

ختران بین از و رای اختران که اختران و خمس بنمودند انرا در این ستارگان که سموات  
ظاهری در این آثار اثرات سعد و خمس باشد اما آنکه اکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سموات  
آنها انقلاب پذیرد پس افلاک معنوی کثایت از دو ابر و نزول و عروج هست باعتبار آنکه هر مرتبه  
از مراتب تنزلات را و منزله و ابر قرار داده شود و کوکب عبارت از اسماء و صفات آئینه که نجوم  
معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت میباید قوله هر که باشد طالع  
او زان نجوم به آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که اختران و نجومست در آن نباشد درین بیت نفع  
شبهه میکند که اجلال او یار امیاد محترق تصور کند هر که از اینها منظر صفت جمال شود لطف و رحمت  
اما هر که منظر صفت جلالت شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد و این قهر همین لطف است  
زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر و پیغمبر بل بواسطه وقوع در موقش و عدم وقوع در آن موقش  
میگرد و مجیده و ذمیه پس لطف مجمل ذمیه است و قهر مجمل حمیده و شرح این اسماء و ستارگان در همین  
و قهر باینکه شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا همین قدر بیان گفتا کرده شد شعر حکیم نیست  
سه آسمان است در ولایت جان به کار فرمای آسمان جهان به قوله ششم مثنوی نماند ششم او به انقلاب  
رو غالب مغلوب خود یعنی رفتار ترتیب یافته کوکب اسماء و صفات شش رفتار ستارهای معنوی و از  
کون است هیچ ششم در نیاید و در صورت قهر لطف نماند و در صورت خمس سعد باشند و در پنج و عتا  
صعبت و عتا دارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حدیفه شامه رضی الله  
عنه حضرت رسالت پناه بنی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غائب شد اصحاب گفتند که گزیت  
رسول خدا فرمودی آید شما همه رفت و ظهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آنروز مرا بر ستون  
بتی بچیکس در عالم برین از تو دشمن تر بود و امر و بچیکس برین از تو دوست تر نیست و همچنین  
حضرت اسد الله الغالب از کفار یهودانی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر  
دست از قل او باز داشت و از زوج داشت و سبب خلاصی خود بر رسید و شنیدنی انوار یان آورده قوله  
نور غالب این از نقص عشق بد در میان انبعین نور حق یعنی همچنین نور که در لباس مغلوبی غالب است  
آفتاب هست که از ماه غلبه و نفس دشمن آنچنان نفرت میکند که شنیدی از فلک از آن بر کن است در  
اکشت حق که تجلی جمال و جلالت باشد همیشه بسیار قوله حق فتان آن نور را بر جانها و مقبلان برده  
و اما ناما یعنی استحقاق انوار دانا قابلیت کشاد قوله هر که را دانا عشقش نماند به از ان نثار  
نمودی بهره شده یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود و استغاضه آن نور نکرد

پس بدو نق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مایل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوهارا و یها سومی  
 کل است مدبلیلا ترا عشق باروی گل است رکاو را رنگ از بیرون و مرد و مصحاب نفس و هموار ابا گاو  
 تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که دادند بحسب صورتست و مردان دین را رنگ بنگاش  
 در درون است آتش کردن با و شاه جهو و ویت نهادن اخ قوله مادر بهایت نفس  
 شماست مردانکه آن بت ما رو این بت اثر دهاست بدینی ما کشتن کار برافسو نگریست و اثر دهاشتن  
 کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این آتشی که رسد بدوسوی باید که اثر را  
 کشد پس بدو کثر نفس است که حکم علی غله کبیر هم بدو بر و صادق ع آید قوله آسن و سنگ است نفس بت  
 شیاره آن شیار از آب بیکر و دقرار بدو آنچه از نفس متولد شود از آبش را تشبیه بوسیله احتراق استعدا  
 خیر قوله صد سواره بشکند یکبار سنگ بدو آب و چشمه میرانند بدو رنگ چون نفس اماره سنگ  
 آسن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد و منزه کوزه و سبزه شسته میفرماید که  
 بیک سنگ هزار کوزه و سبزه توان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ  
 بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی بچو شانند و بدو دیگر بدو قوله قضه و درخ بخوان  
 با هفت در بدینی و درخ با هفت در شبه به صورت نفس است آوردن با و شاه جهو و  
 زنی را با طفل او اخ قوله اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاش است آتش  
 مثال بدینی اینجا که آب بشکل آتش است و از جهانی که تماش آتش است و بیناید که آب است بیرون  
 شود و تماش کن قوله مگر سیدیم که زادن ز تو سخت خفم بود افتادن ز تو بدینی از عاقل  
 بعالم دیگر نقل کردن نظر باش آن عالم و حشمتی آرد اما بعد و دخل در آن عالم سابق تنگ  
 و ضیق نیاید چنانچه بطن امارت است بعالم دنیا و دنیا نیست آنست قوله نک جهانی نیست شکل است  
 ذات بدو از جهانی است شکل بی ثبات و حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مورد و مبدو  
 مجبوسه خالی است و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندار و نبرد و صوفی عالم وحدت است که چون پایا  
 و خایت ندارد و شکل عارض او نیست و آن عالم باطن هر عالم است که تا ماندن و بان آن مرد  
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به کس میخواند قوله اندهان کز کرد و از سخن خواند  
 نام احمد را و دانش کز باند استشهدا و است بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد تعجارت یا هر چه بدی  
 اعتماد کنند و سود خود را بران اندیشند نتیجه بر عکس و در بعضی و سیاه کامل و مقرب با نگاه احدی  
 قوله از پس هر گریه آخر خنده است و جواب و سوال مقدر گویند که حوصله سوال میکنند که گریه و زاری

تائی و حاصل آن پست عتاب کردن پادشاه بر آتش قولم ششم بدست ای عجب  
 باهوش بند چون نشوز و انجین شعله بلند یعنی تصرف و حسن بصیرت است که در خلق آن طفل را نمی بیند  
 یا تصرف در پوشش آن طفل است که سوختن خود را در غیاب قولم آتش طبع است اگر ننگین کند و سوختن  
 از امر ملک دین کند و انتقال فرمود از آتش ظاهر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند  
 نه بخود قولم سنگ بر آتش زنه آتش نهد هم با مرق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن  
 میجهش ششم بین است بیرون جتن آن سنگ و آهن است و شش ششم خدا بین ارادت حق چنانچه  
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ای پدید اگر دید و گرگ در ره افتاد حضرت  
 موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند حقیق بر سنگ زد و آتش زد و گرفت حقیق را از غضب  
 بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از نانیست ره سای حق برین رفته که ترا آتش نهیم موسی بکسیر  
 آتش کشید چون سر بالا کرد و ظهور مشاهده کرد قولم این سبب چه بود و تباری کورسن و اندرین چه این  
 رسن آمد یعنی چون سبب در لغت عرب رسن را گویند این رسن سببها که حق تعالی در پناه دنیا  
 فرو بسته و بجز خیره چرخ کرده آویخته آمدند این رسن را قاصر النظر از چرخه نمیدانند و صاحب چرخه  
 از خداوند باید که دست در رسن زده این چاه نظام ای نه آنکه بوسیله رسن اندرون پناه دانی  
 قولم تا فانی صفر سرگردان چو چرخ در سرگردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم و حرکت  
 ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قولم تا نشوزی تو ز میفری چو مرغ  
 مرغ شایسته ترک بقدره و او کی قطع کند از درخت آن و عفار نیز همین شایسته که از برای تحصیل آتش  
 از درخت گیرند این هر دو را بیکدیگر آتش زنده حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بنزد او که و  
 عفار چوب پایان بنزد آتش و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ  
 تراستلال بر قدرت نامه خود کرد و خبر میداد که قال جعل لکم من الشجر الاضراس فاذا انتم منه تو قدون  
 قصه باد که در عهد موسی و علی نبینا و علیه السلام آخر قولم بود و گرد و مومنان خطی کشید  
 نرم میشد باد و کجا میرسید اشاره است باینه که میوه و اما ما و فاکلوا برتخ صرصر عاتیه سمر باعلیم  
 سبع لیل و ثمانیه ایام حسوا انهم قولم باد حرص گرگ و حرص گوسپند و دایره مرد خدا بود و بند باد  
 حرص و گرگ کنایه از هوا می درآمدن گرگ در ره و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپند  
 از خط دایره که این هر دو باد و تعطیل بود و بسبب خاصیت دایره پس حرف را سببیا باشد یعنی  
 بسبب خط دایره هر دو باد و در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه دایره



برای حیاض است می کشند از آب کرم حق با و حاض و اندویشد و بند شکم میگرداند و از این چاره و در پاسبان  
 شود و این توجیه در نیکو نام است زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر میرود و با مرق و دنیا تمام این  
 داستان بر آنست که تاثیر در آشیاء از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه او را که ناقصان و ضعیفان  
 او را که کاملان و بریا بد چه جهاد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرند آنرا ندیده قائل بعین غافل بعضی  
 نالاق بعضی است قوله خاک قار و ترا چو فرزان در رسید بدیاز و تختش بقر خود کشید در آستانه  
 بایه خضنه و بداره الارض فما کان له من فکته بصر و نه صاحب لباب میگوید که هر روز فار و ن  
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا فلج شود و بارض منلی خواهد رسید قوله آب و گل چون  
 از دم پیچید چیده بال و پیر بکشد و مرغی شد پدید آشتارست بایه و از خلق من الطین کینه الطیر باذنی  
 تفتیح هینا فتکون طیر باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز بدینی جسم هر که هست از خاکست پس  
 خدا که جسم موسی را بر نواخت و منظر انوار سافت اگر کوه را صوفی کند عجب طرز و انکار کرد  
 پادشاه الخ قوله اصل ایشان بود زانش ابتدا موسی اصل خویش ز فتنه آشتا بدین بیت  
 با چندین بیت مابعد زان فاتی نذر و بانکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر قمر بودند چون  
 افنا و احراق هر دم شمار جودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر و شست ازین اثر استدلال  
 کرد و بانکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بانهاست و از نمبه گویند خلأ ن با اعتبار بانها  
 و در طائفه نوریان و ناریان لطیفیان و قهر بان بهشتیان و در خیال قوله آب اندر حوض اگر نیست  
 با و شفش میکنند کان کانیست دیر اند میر و تا معدش بدانند اندک تانه بینی بر دوش بدین نفس  
 جانهای ما را همچنان بدانند اندک در دوزخ پس جهان و اشارت بانکه اسباب وصول چون  
 موجود و مشغول هر عنصری بتدریج بمرکز خود میوند و چنانچه آب بوسیله باد از زندان عرض بر آید و بکان  
 و معدن خود رود و زخمش محسوس نشود و همچنین باد و انقباض جانهای ما را که در لطافت حکم آب را در  
 بنمازل خود میسر مانده کلمات طیبه متصاعده نشینند بسوای پروردگار و می پیوندند بجای که مانید انیم  
 و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تالیه یصعد الجباب الکلم و اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم للطیب  
 و العسل الصالح یرفه بسوی حق تعالی میرود و خنثان پاک مثل کدو و شیج و غیر آن سه صاعدا مننا  
 الی حیث علم دیر و آن کلمات صادر شده از ما تا جایی که خدا عالم است قوله ترتقی انفسنا  
 بالنیق به بالامیر و انقباض بانها یک قوله تنفخنا منالی و اریقا بکفه کرده شده آن انقباض  
 از جانب اسوی عالم باقی قوله ثم تاتینا مکات المقال پس میرسد با جزی آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک حتمه من ذی الجلال مدو ویرایان کلمات و انفس از راه حمت حق تعالی  
 قوله ثم یبئنا الی امثالها بدین مضطرب بسیار و ما را اضعاف جزا بسوی اشال آن انفس یعنی  
 محاسن اعمال میگردد و قوله کی نیال العبد ما نالها تا برسد بنده به کائناتی و جزای که رسیده آن  
 انفس قوله کذا تعرج و تنزل و انما یحسین انفس بالامیر و و یکافات آرزوی نازل میشود و  
 قوله و انما زالت علیه قائما بدینست عروج و نزول من پس همیشه بر ان عروج و نزول انفس قائم با  
 قوله یاری گویم یعنی این کشش و اشارت که کشیدن با آثر بسوی معدن آب و کشیدن انفس جانها  
 را بسوی مرج جانها قوله انظر فایده که آمد آن کشش بدینی کشش با حله از جانب حق است که کشش با انباشت  
 اوست و مراد از کشش ذوق یافتن هر چه است از هم چشیدن پیش مقدم باشد بر کشش ذوق که اول مشاقت  
 خلق شد میان اجناس بعد از آن انبساط کشش چنانچه میفرماید قوله چشم هر قومی بسوی مانده است  
 کانظر یکروز ذوقی مانده است و چند آنکه ذوق پیش جذب کشش پیش و هر دو طرف از بعد از  
 فایزست قوله یا اگر آن قابل همیشه بود و چون بدو پیوسته چشیدن او شود بدقتیست که ذوق هر  
 جزوی بکل اوست و ذوق هر بدینی بچشم او یا بچشمی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد  
 انتقال جنس انسان شود بدین معلوم شد که اتصال جنسیت می کشد اگر چه قبول دلالت بر آن میکنند که  
 بود و انانی نبود و سبب انتقال جنسیت و ابعالی از ملل و عرضی از اعراض ناشی شود و سیم و عاقبت و خیم  
 باشد و چون امر زایل شود نه جذب مانده ذوق قوله تا زرا ند و دست از ره نکلند و تا خیال کج ترا  
 چه نکلند بدین بیت بمنزله مبتدا است و سبب ثانی بمنزله جز و قصه پنجم که از کلامه بیان میفرماید نظر داشت  
 که خیال کج ترا در چاه اندازد و چنانچه نیکو گوش شیر را در چاه انداخته قوله و در کلامه خوانده باشی لیک  
 قشر افشانه بودنی و فرجیان به اشارت نباشد که ما آن قصه را بقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق  
 میدهم جواب گفتن شیر نخور از انم گوش من لا یلدغ المؤمن من شئین و قول پیغمبر بجان و دل گز  
 لا یلدغ المؤمن من جهر و اخیرترین ترجیح نهادن نخچیر توکل بر جبهه و انکساب قوله انما  
 لیس یعنی عن قدر برای و در اندر فایده لیس عر القدر مد و این کلام ما خود است از کلام حضرت علی  
 ابن ابی طالب بیست قال اذا دخل القدر بلبل انقدر ترجیح نهادن شیر انم قوله گفت پیغمبر با و از  
 با توکل زانوی استر پیوسته قال البنی علی اسر علیه و اله و سلم لا عرالی لما اهل البعیر و قال توکل  
 علی الساعه و انما توکل ترجیح نهادن نخچیر ان توکل را بر اجتهاد و قوله قوم گفتند شمر که  
 کسب از ضعف خلق بدقتیست و برادران بر قدر خلق بدینی از ضعف و سستی ایمان خلق و در توکل قوله

حیل که در انسان و حیل اش دام بود بدانکه جان پنداشت خون آشام بود یعنی اکثر اوقات حیل در  
 نظر آدم مثل جان شیرین بنیاید و همان حیل سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم  
 خوردن آدم باشد که حوا اول گندم خورد و حصه آدم گناه داشت چون خواست که نخوردن آدم بدید  
 آدم از بیت بنی آلی نمیخورد و حیل که حیل آن بود که بنی از قرب است نه از اکل چون آدم باین  
 حیل بر خوردن گندم اقدام نمود آن حیل دام او شد و حوا را که جان پنداشته بود خون آشام وی  
 بود که بسبب او از بهشت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را با آدم باید تاویل قوله او فنان دید  
 خود و دید دوست دوزیر که دید وی ویرایه بنیدنه دید تو قوله طفل ناگیرا و تا پویا نبود و در کیش  
 جز گردن بابا نبود و نظیر آنست که هر کس کار خود بحق تعالی واگذاشت بی تقب ساخته شود  
 بنما کار چو افتاد و خدا ساز شود و اگر قطره بدریا چو رسد باز شود و قوله چون بامرا اهل طوبی اندی شد  
 اشارت باینکه اهل طوبی بعضی بکمال بعضی بحد و خطایست بطاوس و مار و آدم و حوا که از بهشت برآمدند  
 قوله گفت اخلق عیال لاله در عیال شخص محتاج باشد با شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بودست  
 عن انس و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اخلق عیال الله فاحب اخلق الی من  
 امن عیاله ترجیح نهادن شیر حمدر ابر توکل و تسلیم قسم جد و توکل چه مناسب افتاده جد  
 و کسب معنویت بجانب شیر تا مشرب باشد بر نمیدماند شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه  
 دین کمر باجهاد بندند و توکل بسیار بخیر آن که امر و ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است  
 بر آنکه در کار بجای شیر بشی باشد نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بی بی بدست بنده داد بی زبانه  
 معلوم شد و امر او را بدیل بدست دادن عبارت از آلات کسب عطا فرمودن مریدگان را  
 مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که اینها را کار فرماید چنان آلات قدرت رضای  
 کرده و چنان اشارت و عبارات مراد خواهد فرمود که ده باشد و سستی تفریع و توفیق گردد و چون  
 منافقان گوش به استماع و چشم بر مشاهده نه گذاشتند که هم می غمی فتم لایر چون در شان ایشان  
 نازل شد قوله آخر اندیشی عبارت های اوست یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جانز نشود و معنی  
 عبارتست از انشراح حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن نمیشود و قوله پس اشارت های اسرار  
 دهد یعنی اشارت برد و قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت  
 چون اولین را کار فرمائی در حلقه تحقیق در آئی قوله قایل مقبول گردانند ترا یعنی از پایه شاگردی  
 بر تبه او ستادی رساند و مرید را شیخ کامل گردانند و قوله چهر تو انکار آن نعمت بود بدیشی

اسباب بابه تکلیف در توم وجود ساخته آواز لایکلف الله نفسا الا وسعها بگوشت تو در انداخته و نیز فرمود  
 لیس الانسان الا ناسی اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوه شکر نعمت قدرت  
 افزون کنه. اشارت باینست که شکر تم لازمیست که قوه کفر نعمت از کفایت بیرون کند زیرا که از اعتقاد  
 جزو عمل کامل شوی قوه بان محسب ای جبری به اعتبار و جزو آن درخت میوه دارد خفتن در  
 زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادت بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و تلذذ از ثمرات  
 آن چنانچه بیت لاحق باینمندی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت او راحت  
 در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بخشیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نه برد فافهم قوله  
 جز خفتن در میان رهبران. مرغی بهنگام کی یابد امان از آفات جبر خبر میدهد و شب بهیه میکند  
 آفات را بر رهبران و جبری در راه هلاکت افتاده را بر مرغی بهنگام یعنی مرغی که بی بهنگام مصیبت زند و  
 کشته شود همچنین جبری بقصد رسیدن اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بقصد رسیدن  
 او را خود ریاضت ریاضت نیست شد و قیاب بر خاست چون ریاضت ریاضت فاند ترک ریاضت  
 در تصور او کی گنجد و اعباد یکسختی یا تنگ یاقین چون یقین آید این کیسوت تنگ یقینی که در طبع حقیقت  
 جزا و کمان پاداش عمل بصورت اعمال اقدام نموده باشد و تنگ یقین صاحب یقین شد ترک آن از او  
 چگونه صورت بند و تالذت نیافته بود به تنگ یقین کار میکرد چون لذت یافت کار نکرد پس اعتقاد باین  
 باید کرد که بعد حصول بهر چه کمال تکلیف زایل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیکرد و قوله در  
 اشارت به اینست که اینی نه بی اینی نه بی اینی چون از اطاعت حکم قوله کسب کن بس تکیه بر جبار کن  
 یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل کن باز ترجیح نهاده و آنچه ان الخ درین سمری انچه پنجران بر و قبول  
 شیر محبت ساخته اند اگر نیک مال رو و محبت نیشود و جواب را نیت یابد بلکه ناله پیش نیست زیرا که شیر حکم  
 نمیکند که توکل با جبار مانع است از تکیه کردن بر جبار صرف پس حرمان اهل نکر و خدا از حصول مراد  
 که پنجران دلیل ساخته اند بر طلالان بعد بعضی بعد عاشر نمیرسانند و وجه یکی امکان دارد و بجانب توکل نبود  
 چون تکیه بر عمل کرده اند و پس محروم شد از حصول مراد دوم آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقص مدعا  
 شیر تواند شد که شیر جمع آمدن توکل و جبار سبب حصول مراد دنیا گفته باشند تا طبیعت ندعای شیر است که جمع  
 کردن جبار و توکل القبار مراد است حق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواند و میوی که پیش نهاد  
 است اکاران بود پس مانند خواند و رساند فافهم قوله بعد نه از اندر نه از ان مردوزن پس حیدر المحروم  
 مانند از من افتخیرین روزگار و زمانه گذانی الصراح قوله که در وصف نکر هاشان ذو الجلال



نموده حضرت زین العابدین علیه السلام که در دنیا نیت نمودن مال فی الآخرة من نصیب قولم مگر آن باشد که زندان  
حفره کرد و آنکه قهر و استعجاب است انکار نیست سر و سر یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را  
شکافتن و برپا کردن مکر بر دو است و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مکر بر دو  
قولم اینجهان زندان و ما زندانیان در حفره کن زندان و ما را و اربابان در اشارت یکدیگر دنیا  
بمعن المؤمنین و بنه الکافرین قولم نعم مال صالح خواندش رسول در اشارت یکدیگر نعم المال الصالح  
للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رشکاری باشد که قال جل و علل رجال لا تلین کما  
و لا یج عن ذکر الله و اتقام الصلوة و اتیار الزکوة یخافون یو اتقلب فیہ القلوب و الا یهار قولم  
جد حق است و واقعی است و در دنیا نیت نمودن فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
مال ایشان که در دنیا نیت نمودن ایشان است زیرا که در فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
دلیل است بر اسکا که در دنیا نیت نمودن ایشان است زیرا که در فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
حقیقه است لا بد که در دنیا نیت نمودن ایشان است زیرا که در فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
تا به این سرانجام من لدن یعنی چه و شی و کسب ترا از اسرار علم غیبی آگاه کند آن زمان بدانی که خواص را اگر  
و انشای او دنیا باشد از برای اتمی و در رضای موسی باشد و تعلیم الهی و الهام ربانی کار کند و در دم  
ازین فایده مقرر شد که در دنیا نیت نمودن ایشان است زیرا که در فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
که شیر را آن تشبیه داده اند دوم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود و حضرت راسل به ترجیح دهد و اگر کسی  
فی نفس الامر و حقیقه چنانست که در میان جهل و توکل منافات نیست زیرا که معصوم و عیسی و جبرائیل است  
و محل توکل قلب و جهل و در دم است که صاحب جهل و عیسی و جبرائیل است که در دنیا نیت نمودن ایشان است زیرا که در فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
بر فضل کوه نجات قولش بود اسلاف اعمال شناسان بعد از محمد و قولش خواهد بود و چنانچه از بعضی مشایخ کرام  
منقول است که این قضیه در دعا و در ضامنات دانسته یعنی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار  
کرده اند اما اختیار را دانسته که زبان دعا و بدل رضای سبع میان این دو فضیلت را چه باشد و قول  
تاجد اب گفتم خیر گوش خیر انرا قولم بر همه امتان را و جهان همچنین تا محلیه بنواذشان  
خون در گوشه در این باب فیه از آنست که اگر در صورت خوارم و در دنیا نیت نمودن ایشان است زیرا که در فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
صورت مثل ایشان مردک است که نفوذ معنوی آن فوق الساست پس نظر را بر باید که در دنیا نیت نمودن ایشان است زیرا که در فی جهشتش جد که در دنیا طائفه چهار بیان اوله یک است  
اعتراض بخیر ان بر من خرگوش قولم خورش را اندازه خرگوش دارد در اشارت بقول حضرت  
امیر حیث قال رحم الله عبد الله و قد ره و لم یجا و ز طوره باز جواب گفتن خرگوش خیر انرا

قوله آنچه حق آموخت من زنبور را اشارت بآیه و اوصی ربک الی اهل ان اتخذی من اکبال بیتا و  
 الشجر و مما یعشرون قوله کوری آنکس که با حق در تنگ است یعنی کوره شیطان بعین که در کار حق آید  
 باطل کرد و از اهل تنگ شد قوله زاهد شد هزار ساله از نوری سالی ساخت آنکه ساله را  
 زاهد و کوه ساله هر دو کنایه از شیطان است که ششصد هزار سال عبادت کرد و در اقدام بسجود  
 کوه سالگی نمود حق تعالی شک او را پندید و ساخت تا از پشیمان عدم ازلی که بآدم مرمت شد شمشیر  
 نتوان کشید و کبر و قصر علم تواند گردید و همچنین علم با حسی نور بندر مله های قشریت زیرا که علوم  
 حسیه بریه موانع عقلیه کلیه و عقلیه کلیه موانع علوم لدنیه و کشفیه است قوله قطره دل را یکی گوهر فنا  
 گوهر کنایه از قابلیت اوست هر علم معرفت را که در پیش لا یغنی از حق و لا اسمی و لکن یغنی تلب عبد المؤمن  
 ازان خبر میدهد قوله گر بصورت آدمی انسان بدی و احمد و بوجهی خود یکسان بدی و اشارت  
 بحديث ان الله لا یظفر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سرشیران عالم جمله است و چون سگ  
 اصحاب را دادند دست و کنایه از گردیدن است گویا دوستی که بدانان اصحاب گفت را از غیبه آید نیست  
 پس فاعل دادند کارکنان تقوا و تدرب باشند قوله چه زیانستش ازان نقش نفور بدینی و صورت سگ  
 پدید است ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش قوله آدمی را زین هنر  
 بیچاره گشت بدینی سفر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان پس است و چه دشمن ظاهر از غیر جنس  
 او که از خوف او پنهان شده اند و چه دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند و بپنفس آدمی که خدا  
 صمد و اوست قوله خلق پنهان زشت شان و خوب شان بدینی خوبی و بدی در مردم پنهانست  
 و در وقت ظهور ایشان بر او آشکارا میشود پس کوب یعنی صدمه باشند قوله خار خار صها و سوسه  
 از هزاران کس بودینی یک کسه و خطر شیطان را و سوسه گویند یعنی از وجود و موسوس عالم بر است  
 قوله باش تا حساسی تو مبدل شود بدینی صفا و زکار تو پیداشد و تا محقق را از مقلد باز نشانی  
 باز چنین شعر از خرگوش قوله گفت پیغمبر کن ابرای زن و مشورت کاملست شمار موئن  
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا بی الیهتم من الیهتم اهل ملک خادم قال لا فقال فاذا اتنا  
 بی فانتا فاتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم براسین فاتاها ابو الیهتم فقال النبی صلی الله علیه و آله  
 و سلم انتم منا فقال یا بنی الله اختری فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان استشار موئن فانتا  
 فانی را یتیم یعنی و استوص به معروف و ناپیغمبر علیه السلام از ابو الیهتم پرسید که ترا خاوی چه گفت  
 گفت چون بنده یان بیایند پیاس و بدهی آمدند و ابو الیهتم حاضر شد فرمود گویا یکی از دو گفت

یا رسول الصبر تو اختیار کن برای من پس رسول الصبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که مشورت کرده  
 شد این گرفته شد در محافل و راه نمونی بخیر بگیر که این یک را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن  
 وصیت ما و با و نمیکوی کن انتی بخیر ان یا بعدیت متسک شدند که مشورت ضرورتی بخواهی بگویند  
 مشورت با عاقل عقل زیاد کردنت و با نادان دل بدست آوردن منع کردن خود گوش اخ  
 قولم جفت طاق آید گوی که طاق جفت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود  
 و یادگیری مصاحب نشود و آن منفرد زوج شود و قولم از صفا کردم زنی بانه بدیره کرد و زود  
 با آئینه مقوله مولوی خطاب بادل یعنی مصاحب آئینه مصاحب است اگر آئینه مصفاست هر چه هست  
 خود بخود درو مصفاست در و نقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی نکند که دو قولم  
 از ذهاب و از ذهاب و زنده است حدیث نبویست که استر فربک و ذهابک و ندیمیک قولم در  
 بکوی بایکی کوالوداع یعنی همین که بایک کس را در میان آوری آنرا از الوداع بگو که از بهر  
 گذشت و شائع شد قولم کل سر جا و از الانین شاع و اطفال اسیر گجالی از این شغفین مراد شد  
 تا گوش بیگانه چه رسد قولم که در سر برنده را بندی بهم بر زمین مانند مجوس از الم مثال بگیرند  
 و حاصل معنی آنکه رانهای خود را اگر جمع نگاه داری و چه اگر دوزخ شکر از قید ضبط تو بالا رود و چنانچه  
 چند برنده را که با هم بسط باشند بسبب شرکت و را الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند قولم در  
 کنایت با غلط افکن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آنکانه را با غلط باینکه بسبب غلط تو  
 پوشید و اند و کنایه رفته رفته صریح نشود بخیر ان بعدیت مشورت متسک شدند و خوش بخت  
 کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت اب و وجه تعارض حدیث را رافع گرداند اول آنکه دوم  
 امری مشوره ضرورت نیست و در بعض امور مشورت و در بعضی احوال لازم است دوم آنکه در مشوره  
 پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعین و آید  
 باشد قصه بکار کردن خوش باشم قولم در همه ایشان مرا از خرد کنند یعنی پایه مرا از خرم  
 بست ترک و که بازی خودم قولم نت در اندام هست و ریش هست در ریش احمق و جیغرد  
 انتقال از مقوله شیر مضاع و دیگر که در میان مثل شجاعت و سیادت و مولویت و امثال آن  
 معنی و حقیقه نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال جامعه متعصبه باین اوصاف باشد قولم  
 لفظها و نامها چون و احوال است یعنی الفاظ شیرین که مردم در معرفت میسر اند و آنرا و ام شینی  
 کرده اند از مثل ریگ خشک است که جاذب آب کند آب همه طالب را یعنی شائع گرداند و نگذارد که بشیر



حقیقت پیوند و فی کشف الحجب الالهیه تنطقات تحت لفظ استیلاکات یعنی زبانها گویا ملک و لمار افانکه  
 است و این عبارات جمله آفت است و اندر معنی حقیقت عبارت بر باشد چون معنی حاصل بود و عبارت منفعت بود  
 عبارت موجود نکر و سوامی آنکه اندر آن پنداشتی پدید آید و طالب را الهام کند تا وی عبارت را بپندارد  
 که معنی آنست قولم غیر چون آبت و وقت او را جو جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو در عمر را تشبیه کرد و آب  
 برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشند و وقت معطال صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و  
 پایدار نیست مانند جوی آبت و خلق باطن انسان ریگ آن غیر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلال است  
 و بهواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرنا صاف کند قوله فارغ آید و از تحویل و سبب  
 بطف و معطف هر دو قسم دید و شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که با الفاظ قانع نشود و حکمت از و زاید و  
 تحویل معلوم رسم سبب آن تحویل فارغ کرد و قوله نه من محافظ لوح محفوظی شود بدین محافظ حکمت  
 محافظ الفاظ لوح محفوظ را که در همه حقائق و در وقت شود و از کشف روح محفوظ گردد و قوله گر کی  
 کای نیم سوزد مرا و وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان چهارم قدم پیش گذاشت  
 جبریل استاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اخی رفیق باش جبریل گفت تو دینیت افغانه لا اترت  
 بهجات ابلال قوله هر که ماند از کابلی بی شکر و صبر و او میداند که گیر دایمی جبریل کی میگرد و خدا را  
 او حکیم آتی را از کابلی سخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نوزید بجز آوخت و ندانست که مشا هده  
 میجا هده دست نهد قوله هر که جبر آورد و خود را بخورد و در تاهان را بخورد و در گور کرد بدین قسم تقصیر  
 جبریل امر را بجا کرد و در راه طلب پای سعی ایستاد و این شبهه باشد بحال مرغی که تدبیر و دفع  
 مرغی نکند و ملک کرد و قوله گفت پیغمبر که رنجوری بلا ۴ قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان تاسم  
 لدینا تر فوالله انی در کار جهاد اگر بیماری را بهانه کنی یا رشوید قوله جبر چه بود و بپشت شکسته را بپایه پستی  
 شکسته را بدین معنی لفظ جبر در لغت شکسته را بپشت است و نزد اهل تحقیق جبر و قسم است مقبول  
 و مرد و جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جهد در تحویل اسباب مقصود که درین جهد سعی خود را  
 مجبور اند شما اگر نازی فوت شود و در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه و در  
 که از و ان صلوة نامور مجبور است و جبری که نه اینچنین باشد و اعتقاد کند که عهده منوعست از سعی مردود  
 نه مقبول حاصل آنکه منیع حقیقت هر که جبر بر خود نیست و بی اختیار و او را نه و دیگر اهر که در عبادت  
 و سلوک کوششید و به نوع عمل علیه حقیقت دید و اختیار خود را متهم و حضرت جبار یافت تا نیت آتی او را  
 در ربودن احکام عبودیت و دینی اختیار بهتر از صورت اختیار از و ان ظهور آید و صاحب انحال محمول

بودنه حال پس خبری که از محمد قول بهل نیز خبر محمدان باشد و خبری که از طبرقیه روایه عین یحیی  
قولم چون درین راه پای خود شکسته و خطاب بجزلیست و لفظ شکسته اگر بای موصوفه خوانده شود  
چون بینی چرا باشد و اگر شکسته بنون خوانده شود فقط چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای مشروط  
قولم و آنکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن او بر ابراق و برشت یعنی سخی کن نسجی که آن  
غایت سخی عاجز شوی و در از غیب برسد قولم پس تو شک داری در ان شق القهر یعنی امیر خدایت  
و انحران را کار فرمودن اگر ترا شکل نیاید باید که معجزه شق القهر را سرانکار کنی مثل منکران و دیگر که در آیه  
اقریت الساعة و ان شق القهر و ان یر و آیه یرضوا و یقوا و انما سحر سحر تاویل کنند و تفصیل این را  
آنست شبی ابو جهل بر فاقه یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه عظم رسول الله  
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهود یا ابو جهل گفت شق قمر از و طلب کن که آیات سحر و فعلیات اثر کند  
اما در علویات تاثیر ندارد ابو جهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت با انگشت سبابه اشاره کرد ماه دو نیم  
شد باز گفت بگوئی تا بهم بچند و باشارت دیگر باز پیوست جود ایمان آورد و ابو جهل منسوب بسحر کرد  
و در معالجه و تیان مذکورست که شق قمر دوبار واقع شد و در کمال این سوره فرود آمد که نزدیک است  
قیامت و شکافته شد ماه و از علامات قرب قیامت اشتقاق قمر است یعنی این اشتقاق که واقع شد و منکران  
گویند که اشتقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه  
در اذالسا و انشقت اما سیاق آیه روشن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت نمیداند زیرا که اشتقاق  
حال میفرماید و ان یر و آیه یرضوا و یقوا یعنی همچو آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر بنشیند اخراج کنند و حمل  
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات مابعد اشاره باین تاویل را یک نمیداند و این تاویل و انشاق  
این دیگر تاویلات را یکبار امتیاز میفرماید تاویل عکس قمریه و مقصره قولم تا هو اتاهه است ایمان تازه  
نیست و کین هوا جز قفل آن در وازه نیست و اشاره بآیه من اتخذ الله ودا و اخذ و بکذبت نبوی که فرمود  
لایونی احدکم حتی یکون هوا تبعا لما جئت به تولىیدن شیراز و پیر آمدن خرگوش قولم کز ره  
کوشم عدد و برست چشم یعنی از استماع کلمات قریب آمیز راه مقتصد ندیدم قولم غفر لیکم از غیرت عیب  
پوش بر یعنی غیرت پوست نخواهد که مغر نیکو را در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغر و غیب و از نظر با غائب  
باشد قولم خوش بود پیغامهای کردگار بد پیغام کنایه از او امر و نواهی که مودی لبعی است و کسب  
نه بجز تعطیل قولم زانکه پوش بادشاهان از هواست و بار نامه انبیا از کبریاست و پوش بچی که و فر  
خود نانی باشد و مراد از بار نامه معص و کتب انبیا قولم نام احمد نام حجه انبیاست و زیرا که دلالت

میکنند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاء است همه گفتی چه مصطفی گفتی بدو این بیت در حق قدرت  
که اگر ننگ گوید یا نایب انبیا سابق کجاست جواب این باشد و هم در بیان مکر خرگوش قوله تا به عالم است  
در سودای عقل بد تا به این است آن دریای عقل بد درین داستان عجایب اسرار بسیار است گنجایش دارد  
که شری معلوم بدین نوشته شود و چون اقتضا مطلوبست حکم مالایدرک کلام لایزال که به خوبیانی آگفتنا  
نکرده و شد بدانکه نتایج عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون تیره امر و شود  
انوار عقلی کلی برود و ظاهر شود و در احاطه و شمول پیدا کند نظر بر معنی داشته بود لازماست در رکات  
این عقل را بیان میفرمایند قوله صورت ما اندرین بحر عذاب و آن بحر خوش و شیرین تشبیه کرده و در صورت  
شخصیه را یکسانهای که روان بروی آبست قوله تا نشد بر سر آبست طشت لایلی و در اثنا ص تا بهره  
وافی از عقل و دانش حاصل نکرد و مانند داشت و کاسه خالی بر روی آب میزد و قدم از قدم بر میافزاید  
باز نبرد و چون نصیبه تمام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما موج ماند و می نمی دایم  
صورت ثابت باطل معنی بشا به موج باشد و با نمل از نیم قوله هر چه صورت بیحدیت سازد و شایسته  
یعنی هر تدبیری که بهجت و حصول بهادرک عقلی برانگیزد و قاصر باشد و از مقصود باز دارد و قوله تا به نبرد  
و هنده را را به اندر و هنده را از مرشد کمال و تیر و دور انداز کشند که چندین ساله را بیشتر بنید و این بیت  
متباد و بیت آینه بجای خبر حاصل معنی آنکه تاول صورت پرست فیض مرشد را کشف و درین ادراک یکبار که  
کنند حال او کمال فارسی باشد که اسپ خود را را به بنداشته جست و جو نماید حال آنکه بهر سپ خود نوشته  
بود و در همین یاشت غم نایافت و اسن گیر او باشد یعنی ادرک حقیقه او که پیوسته با دوست او را دست ناز  
و میشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود در نیصورت علت خواهد بود و برای دور انداختن  
بجز و سبیل صورت را یعنی بجز نخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بنید را  
از قرآنی اول متقی باید خواند و بموجب این تقریر ثبت قوله در درون خود و بهر در و را به تا بهینی  
سبز سرخ و زرد را یعنی بهضفیه باطن و از صورت یعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی  
و صفهار استمع گوید بهر از تا شناسد مراد اسپ خویش باز دستخشی که حدیث جست و جوی اسپ  
از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند  
که اسپ من بامن است قوله جان ز پیدای دزد و یکست کم و آن یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان  
ستور است و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر آن شرط و چون  
یعنی چه اگر گفته شود نیز گنجایش دارد و قوله کی بهینی رنگ سرخ و زرد را به تا بهینی ازین بهیضا



علمای ظاهر بر آن دست نهاده و از اثر بدشتر انتقال و از تصور مختلفه بر تصور بر صورت و از جوف و احولت  
بر اندیشه بالضرورت و از انبواج بر کجبر مزاج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد بیرون +  
باز شدگانا البیراجون مبنیاء احکام کثرت و قیام نشاء عنقری بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون  
آفتاب سلطنت ذات طالع کذبیا و ظلمات قیود نور اطلاق وجود اندام پذیرد و سر ویم الفصل  
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی سترده و امانت جان کجی سپرده گردد  
کما در و کاشی برین معنی اصله قوله پس تمام هر لحظه مرگ و حقیقتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است  
اشارت بحدیث الدینیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و تیرا اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع  
قیامت برندان تحقیق شود و آنرا فانا درین نشاء عیان می بیند قوله فکر تاثیر است از هو و هر خواهد و  
همانکه باید آید تا خدا بدین فکر و اندیشه مافی الحقیقة نه ازماست تیرست هوای که از کمان حق بسته در دست  
وجود مایکی استقرار نماید چار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله که این  
تیر آن فی زمانه آن کمان و تیر اندازش خداست ولیکن گفتن این کسی را نرسد که هر لحظه مرگ نیست  
را احیاناً کند این لغت در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نویشت و دنیا و ما بخیر از نوشتن اندر بقا  
مرگ و رحمت هر لحظه که در رحمت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجرد و اشال خوانند میان سیفرانید که تعینات  
دم بدم تجرد و تنزّل میگردد و زیرا که اسما جلالی در هر آن خلق وجود از موجودات میکند و اسما جالی  
همان آنست پیوسته که تا بل جان به بل هم نمی لیس من خلق جدید و نیز فرمود و تیری ابعمال حسها  
جامه و هی ثمر هر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نهر بهر  
درازندای که نشین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا فایم  
بلوچتین در چرخ نظر کن که شعله آتش هر نفسی میانشو و شعله تازه بر دقیده در روشن وجود و قیام  
دو پنداری که شعله دنی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت انتقال و انعکاس وجود و سر  
این دید کسی از ان نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این سئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز با کمال  
اثمال انیرتال که یقین و قال و شدت جلال دریافت آن محال باشد اشارت می نمایند و میفرمایند قوله  
طالب این صراط علامه است بدینک صمام الدین که ساقی نامه است بدین صمام الدین که شنیدی بنام نامی  
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آتی و لوح محفوظ معانیست از و سر نهی باید شنیدی که بگویم خدا و علیم من  
انواه الرجال بخیر است اهل حال عروج برین پایه محال باشد رسیدن خمر گوشش بشیر و خمر  
شیر بوی قوله که شکسته آمدن شمت بود و در دلیری سن بر ریت بود و بدین معنی هر شکسته دل

و مخالف بکلمه آید و در دهنش شود و هر که دلیر آید بیشک بلی گناه ندانید جواب گفتن شیر خر گوش  
 را و روان شدن پا و قوله نیست خر گوش جو آبی زیر کاه و آب زیر کاه و مکار را گویند  
 یعنی نهی خر گوش مکار قوله موسی فرعون را تا رد و نیل و میکشد بالشکر و جمع نقش و قصه حضرت  
 موسی تشبیه موسی بخر گوش نیست تا سودا و ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کرد و در از قصه خر گوش  
 بواسطه دیگر و نظر بر نفس و اناش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنیست قوله حال فرعونی  
 که با مانراست و در حال نرووی که شیطانه را است و در این در باب حال فرعون که قول امان پسندید  
 دستایش کرد و کذا فی المصر الاخیر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست و دشمنان را باز نشکاک  
 زود دست و در ابیات بالا تذخیر بود و از مکر اعدای احوال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد  
 انبمال آمانا کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چهاره منحصر باشد و در غیر و تصریح و پناه بردن بپناه  
 حق جل جلاله قوله اند شراب قهر چون سستی دمی و اینجا ادا از قهر غایب است که تنفس بالغمه است  
 قوله نیستار اعدا و در تهستی دمی یعنی نهیفا ترا توانا کنی و اگر از قهر غفیب اراده کنی حاصل معنی  
 چنینیه باشد که چون خواهی بگری قهر کنی معدومات را و دیده او موجودات و نیستیهاست فانی تا نیستی  
 خود پدید می آید و در اناش و این توجیه ایق و انسب است و در این مقام از توجیه سبب  
 قصه هم در و سلیمان علی بنیما و علیه السلام قوله بمنزلی و خورشیدی و پیوندیست و مرد  
 بانا خزان چون بند نیست و در از بمنزلی بنیت معنوی و مناسبت در او صفت پناخه ابیات  
 آینه شده و بهین معنی است طعمه زراغ و در دعوی هر دو قوله زراغ چون بشنید آمد از سر  
 با سلیمان آفتاب که گفته و بد و اشارت بآب است که هر جا که میر باشد حسد ناپار باشد و حاسد در  
 انفی نیز می کند و در از انا و حیه باز ندان قوله در تو ما کافی بود و از کافران بکنایه از تسویه کفر  
 و نفاق و نفس و مشاوت است و فعل شریع و اسلام قوله جای کند و شود تی چون کافران و اسم خبر  
 بول و مخالف و چه اند و چه از انات همین زبان فارسی مصدر را کاف است کافران کنایه از انان  
 باشد قوله از قضا و ان گو قضا را انکرت یعنی کیسه مکر قضا است انکار او هم از قضا است و حکم قضا برین  
 رفته که او منکر قضا باشد و اینجا ترست و قیق که این قول ۱۰ و داناست و در و زراغ ماسد تا دان و دانا  
 جرم و خدای ختم را و اله تقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود و در چنین خواهد که هر چه هست  
 قضا و آید و علی بنیما و علیه السلام و استیث قضا قوله سر بر علم الاسما شود و اشارت  
 بایه و علم آدم الاله اما که نام ختم بنیم علی الملائکه فقال انبغی با سماء و اولان کنتم صادقین قوله

حاصل این آیه تحقیقه نام با یعنی حقیقه اسماء ابتدا تا انتها که در قلب احوال هر چیزی بدان مسمی گرد  
 نزدیک است قوله شیم آدم چون نبور یک با یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بدو نور حق و اقلیم او  
 سرنامهای اشیا دریافت قوله دانش یک نبی شد بروی خطا اشارت بآیه لا تقر بانده اشجرة تکونا  
 من الظالمین قوله یاسان را خاچون دریای رفت در فرصت یافت کالابر دلفت و مراد از  
 یاسان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تا ویلی که بنظر آدم گذشت در و شیطان  
 قوله ربنا انظنا گفت و آدم یعنی ظلمت آمد و گشت راه و اشاره بآیه ربنا انظنا انفسنا و ان لم  
 نفر لنا و ترجمه کنون من انما سرین قوله که قضا صمد بار قضا جان کند هم قضا جانت دهد در مان  
 کند و در حدیث آمده که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغییر قضا مقدر کسی هست  
 فرمود که قضا را قضا تغییر کند قوله از کرم دان انیکه می ترساندت بدینی خوف از آثار مرتبت  
 یابی و ایس کشیدن انچه قوله حق پیسار معرف خوانده است و اشارت بآیه سیاهم فی دهم  
 من اثر السوء و پس معلوم شد که لسان احوال الظلم من لسان المقال قوله در دفعی نای طلی اللسان  
 قال علیه الصلوة المبرکة فی طلی لسانه لانی طلی لسانه قوله روی سرخ دارد بانگ شکر و رنگ  
 روی زرد و یا شند صبر و ذکر بدینهم الذین در سکون الکاف نافوش و ناشایسته اشاره بمضمون الظلم  
 عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا بر و تعنی قضا در رسید و خوف هلاک مراد یافت قوله  
 آدمی و جانور جاد نبات بدینی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله انیمو و اجناسند  
 کلمات از و از و ز و ز که رنگ ناسد کرده بود یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات  
 متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان که مابست و که شکور بدینی تغییر در من که جزو جهانم ظاهر شد  
 بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغییر است قوله چرخ سرگردان که اندر حست و جوست و حال  
 او چون حال فرزندان اوست بدینی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله که در با  
 و که بیوط و که طرح و طرح ضد فرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ چست بدینی مردن و  
 خلاص شدن از کشمش اضداد عجب نیست زستین عجب است قوله لطف باری این پانگ رنگ  
 از رنگ مراد بزرگوست پیسیدن شیرین بپس انچه قوله تغییر نقش تو را سیاب مرض بدینی عجب که  
 خاص کانیت غرض بدینی تبیل حال نمود ما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که تر عارض شد  
 بگو قوله گفت پیش از نیمه او را قاهر است و قوله شیر است که بجز گوش میگوید پیش یا و مترس که زخم  
 من بر شیر جای قاهر است و او را مقهور میگردد اندر نظر شیر و در چاه انچه قوله در قمار داند چپ کو کند



در آنکه ظلمش بر سرش آینه بود و فی اکدریث من حضرت بر الاخیه دفع فیه قوله من ضعیفان را توانی  
 بدان چشم اینجا بنی حدیث قوله غفل افند در سپاه آسمان یعنی ملائکه قوله ای بساطلی که بینی  
 بر کسان + خوی تو باشد در ایشان ای فلان بدانی بساطم که یکا از به بنافتی متهم دارند و حال  
 آنکه بدانست که تا نما میرسد در کشف الحجب دیدم که هر کس کسی را خواهد بیب منسوب کند اول می که در  
 ذات اوست بر برانش جاری شود زیرا که باغیب آشنا ترست قوله ای بدیده خال نه بر روی عجم یکس  
 خال تست آن از نم مریم + ایما ولفظ در حجاب تلازم شعری مناسب اقتدا بلفظ خال و مقصود ازان  
 شوق مومن است و عرض حضرت مولوی تذکر است از دیدر سبب و مبالغه و رمنع آن تا بحدی که اگر نقطه  
 خالی را به چهره کسی بدنا بینی و رقیقه عکس حال و صورت حال خود در آئینه رصهار او دیده باشی بیب  
 پنهانی دیگر چه رسد قوله و منان آئینه یکدیگر اندازند اشاره بحدیث المومن مرارة المومن ظاهر معنی حدیث  
 آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه منان نکنند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومن  
 دقیقی است که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را سراسر است که نیک و بد را بی شائبه عرض از جهت  
 ارشاد ظاهر کنند تا اقوام بر امر معروف نهوده باشند ترا که بزعم خود مومن چشم به عیب خلق و وضع  
 کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه نورنگین است و هر چه بی رنگ شیشه  
 خود بی قول مومن از منظر نور الله نبودی مومن حقیقی ناظر بود و نور حق تعالی از حیث هر چه در  
 نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب عرض نمودند مثل تست که بجای نور از رصهار  
 کما فر باید و از عیب تا سحر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن تا نشود  
 نار تو نور ای بو افزون یعنی شخص مومن را که ناظر نور الهی باشد خدمت کن و در ره و شش او باشد  
 که ترا هم اینجه دست دهد قوله هم تو زن یارب ازان آب لهور و تا شود این نار عالم جمله نور  
 اشاره بآنست که الله تعالی خدا را بصد و دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترا نموده  
 بدو التیا نماید هر چه بیرون خرگوش اخم قوله باز مان شطاره شکر خدا + اشاره بآیه  
 فآزره فاستغاث فاستوی علی سوتقه قوله چون از آب و گلها شاد دل و میدین از و از  
 تعلق ابدان یا بخت الهی باشد اختیار سی ولذت در موت اختیار است قوله چشم تیان  
 در رقص جانان خود میرسد و تا مصرع اول اشاره بتو احوال حال و مصرع ثانی بیان  
 لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیر که در نر  
 ماند با چهار بیت دیگر یعنی است بر حال فخر رازی که امام اصحاب کشت است و حال و نهاد

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت برسم که **بقتل اگر در راه حق ره بین بدی**  
**فخر رازی** را زودین بدی پیشو بیان کنیم انشا الله تعالی جمع گشتن پنجم آن **گر و خر گوش**  
**انهم قوله** حق بد و نوبت این تا نید را بد الی آخر داستان بانکه سالک غرق نمک و د و بر پنج امری  
دل نمزد و از تصرف هوایا هر فوق عباده غافل نشود و تفسیر **رجبنا من اسجد الاضعف**  
**الی اسجدوا لاک** **قوله** گشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر یا مکن خمره خر گوش نیست و گشتن  
عبادت از تزکیه نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و بر اهل که بر عقل تکیه کردند و در حالک آنها  
و سالک شهادت مانند قتل این دشمن بدون تائید حق و تثبیت فرستادهای او سبحانه و تعالی صورت  
نمید و چنانچه آیه **والذی بعث فی الاسبین رسولا منهم تلیک علیهم آیات و توحید و علیهم الکتاب و الحکمة**  
شاهد حال و مصداق این مقال است **قوله** و نیست این نفس دوزخ آرد و است بر ارباب تقاتل  
گویند که نفس بر صورت دوزخ است که خلق شده بر وفق هر در که از دوزخ است و وی صفاتی است صفات  
ذمیه در وی موجود است چنانچه هفت رویه نفس نیز یافته است کبر و حرص و شہوت و حسد و غضب  
و بغی و همد همگی ازان در است باز شده پس بدرکات منفکانه هر که از این درکات سفلی عبور کند  
و اصل شود بدرجات حیات علوی **قوله** سنگها و کافران سنگدل بودند و آینه اندر و زار و خجل  
**اشاره آیه** و **قوله** **والناس والحجارة** **قوله** معده اش نغزه زمان اهل من مزید و اشاره بآیه یوم  
**نقول** بجنم اهل امتلات و **قوله** اهل من مزید **قوله** حق قدم بروی بند از لامکان و آنکه و ساکن  
شود از کن فکان **بقال** **النبي صلی الله علیه و آله** و سلم **حق** **یضیع الرحمن** علیه ما قدمه نزول رحمت  
معبر بوضع قدم گردیده و لامکان عبارت از عالمی که حد و حد ندارد و ساکن شدن دوزخ  
آن باشد که اثر طبیعت و پیش تاثیر حکم مغلوب گردد و **قوله** این کمان سه بازگون که تیر است  
زیرا که غیر امور نامرغیه تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و و از ازان  
که کمان هر راست بجهت یکسان یعنی بواسطه و ارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است  
**قوله** چونکه و گشتم ز پیکار بدون رانچ چنانچه در پیکار بدون بدون آراستن عساکر و راست  
داشتن صفوف و استوار استقامت چاره نیست در کار از رضم اندر و نیز از ازان گزیر نباشد  
برای همین در نماز که از مغلطات ارکان جهاد اکبر است بکم استقامت و استوار حکم الله تقدیل  
ارکان لازم است و جهت تسمیه حجاب که محل قیام امام است و حجاب آنست که معنی صلوة حرب است  
بافس باره و حرب را استقامت و استوار و کار و کتاب انضیلت امریت بغایت عظیم بعد نزول



صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خافه الله عن کل شیء بمیدار  
شدن عمر رضی الله عنه آخر قوله لا تخافوه است منزل خائفان در اشارت بآیه ان الذین  
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابتشر وابتکمه التي کنتم تعبدون  
قوله در نوازشهای حق ابدال را در ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتأثیرات غریبه که  
استناد آن بطبائع توان کرد قوله حال چون جلوه هست زان زیبا عروس دروین مقام آنحضرت  
آید با عروس در حال مواهب فائده از حق بسبیل استیصال و مقام استمرار آن مواهب قوله از نواز  
جانش یاد داد و در سفرهای وانش یاد داد و منازل جای مراتبی که روح انسانی از آن عبور کرد  
بدین تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بچال قوله فند زبانی  
کز زان خالی بدست و در مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن به حرکت فکری  
باشد در مقام قدس اجلائی عبارت از کان الله ولم یکن معشئ قوله و نه هوای کاندز سیرغ روح  
پیش ازین دیدست پر و از فتوح بدین کنایه از بحر و روح است قوله مرد چاکب بود مرکب در  
مرکب درکی اسپ بود که به در و از به سببه سوارسی با زین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که اورا  
شاد داشت و لفظ وید را هم با صافیه و هم فی اصافه توان خواند سوال کن در رسول و هم آخر  
قوله مرغ بی اندازده چون شد و قفص گفت حق بر جان فزون خواند و قفص در مرغ بی اندازده روح  
قفص کالبد و انشون و قفص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معذ و ما و کن مجرد او کن مرکبا  
قوله گفت با جسم آیتی تا جان شاد و جان شدن جسم کنایه از تلطیف و تجرید یعنی مواجهم است  
از کائنات قوله تا کنی ادراک ز رفارش را یعنی اسرار نهان و آشکارا و در بعضی نسخ بی عطف هم دیده  
شده برین تقدیر رفارش یعنی الکتابه ابلاغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گرد و گوش جان  
وحی چه بود گفتن از حس نهان بدینکه هر چه القاشود در قلب یعنی وحی باشد و هر چه در قلب ولی  
القاشود آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرماید که مراد از وحی احوال قلبی است که حسن ظاهر را  
در و دخل نباشد نه آن وحی مخصوص اینیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و و آنکه عاشق  
نیست حبس جبر کرد و یعنی آنچه حق در گوش مکونات گفت از آن معنوم شد که حرکت و سکون  
هر دوز به انشون آتیست و بیخ مخلوقی را از آن بحال عدول نیست و اینهمه شعرست بر معنی  
چیز از خجست تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقست صبر نماند قدم در راه مجاهده برداشتم  
و آنکه چاشنی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیقی را کار نفرمود و در پس انداخت یعنی در استخراج و



نسبت معبر نبودی مواخذہ بر مکلف نبودی چنانچه فرمایند قوله کہ بودی فعل خلق اندر بیان نیست مگو  
 کس را پیرا کہ دی چنان بر مردم دیگر چون قوت ملاحظہ ہر دو نسبت نہ اندہ نزدیک نسبت از نظر ایشان  
 باز نمایند ازین سبب جبری میشوند یا اندری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جہتہ پیش نمیتوان  
 ملاحظہ کرد مگر با جادہ روحی کہ وسیع و لطیف است و دران واحد احساس ہر دو نسبت تواند کرد و  
 حاصل تمام آیات آئیدہ اینست و اللہ اعلم بالصواب قوله پیش و پس کہیم نہ بنیز هیچ طرف یعنی گوشہ  
 چشم از ادراک متقابلین کہ امام و خلف است در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و مضی نیست  
 جان ہر چون بود جان خالق این ہر دو آن ہمینی ہر گاہ نفس ناطقہ انسانی محیط حرف و مضی در یکسا  
 آن نگردد و بگویند کہ دو جہت پیش و پس را دقتہ واحدا ملاحظہ باشند مگر و تنیکہ تواند دو جہت را  
 خلق کرد چون قادر بر خلق اعداد و متقابلات غرض دیگر نیست نفس انسان عاجزست از ادراک  
 لفظ و مضی در یک حال و ادراک و وجہت با ہم و ادراک فعل حق و فعل عبید متاوین اشوار خالیا  
 و در نہایت الطائفہ است کہ آدمی را خالق جزو شمر دانند کہ اقال اللہ عزوجل و اللہ اعلم کہ ما تعلون قوله  
 و اندازد کارش از کار دیگر بدلائشغلیہ نشان من نشان یعنی باز نیندازد حق تعالی را کاری دیگر قوله گفت  
 این دو جان ما است کرد و ہر چون ندانند آن کہ خود ہست کرد و در مضی مصرع ثانی مقدم ہست یعنی خطاب  
 است بر یکم چون در رسید حق تعالی این ندارد و ادہست کہ دہای خود را ہمہ با قرار قوالی زبان کشا  
 و ازین قول جانہای ست بادہ توحید گردید اما ربط این بیت با قبل و باید ظاہرست کہ مستی ندان حق آدم  
 را آنچنان نشا و نجشہ کہ ذات را بخود سپرد و ابلیس را از راہ برد از جہت آنکہ آدم ہر دو نسبت را سنا سپرد  
 میدانست کہ خلق و فعل از حق ست و کسب آن از عبد و شیطان را و دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله  
 گفت شیطان کہ با اغویتی ہر کہ و فعل خود نہان دیو و فی ہد اشارت بآیہ قیام اغویتی لا اعدن لہم صراطا  
 المستقیم قوله بعد تو بہ گفتش ای آدم نہ من ہر آخریدم در توان جرم من ہر بعضی اخبار آمدہ کہ حضرت  
 آنکہ بعد و متوج کناہ از آدم این ماجرا کہ بنظم آمدہ پسید قوله دست کان لوزان بود از ارتعاش  
 و آنکہ دستی را تو لوزانی زجاش ہد اثبات اختیار عبد بطریق تشکلیں و اشعار بر آنکہ مباحث اینہا ہمینی  
 بر قو این عقل ست و مشق را اتفاقی بحال عقل نیست قوله گرچہ خود نسبت بجان او جاہل است بخشی کہ  
 بعقل و حس نسبت یافته و مراد انان تدبیرات امور خربہ کونہ ہر مراسم عادہ است و بخشی کہ بجان نسبت  
 دادہ اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادیرا راجع ہست قوله خود جان آدم ناہای مستقی ہر لازم  
 و لزوم نانی متقنی یعنی ایطالیہ ضیا و تنیکہ بجایات قلبی مانند برق خاطف و خشید الفاظہ و تطلو





مع اله فی مجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکد و جام مئی رسالت  
یا و ماندش بی کلام بد کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نیاشد یا کنایه از آنکه چون استعدا  
جایع قوی افتاد مستی که دیگرانرا از غالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن یکد و ساعت دست دهد قوله  
نان مرده زنده گشت و با خبر مد یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده کیم  
یعنی فرض کن که صحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این دوستان آنکه دست  
بدامن پیر نگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد و زبانه کلام الهی باید گزید و متوجه انبیا و اولیا باشد  
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از نقص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی و خشم و جنگ بد با طرب  
ترا ز سماع نامی و جنگ مد یعنی آن بد و نفس الامری نیست از خشم و جنگ است و جنگ معشوق از صلح  
خوش آئینده تر باشد که ماقبل قوله شوم هلاک چو غیر می جو زد و خاک ترا که دادم آشتی در قفاست جنگ  
ترا بد قوله نالم و ترسم که او باور کند و ز ترسم جو رسد کمتر کند مد یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه  
از عدم رضا و قلت و فاست بل از آنجه است که ناله عشاق باعث رونق باز از معشوق است که ماقبل  
قوله و هم نشو و طبع گل از ناله بلبل بد آواز که دار و رونق باز را که میم است بد قوله عاشتم بر قهر و زلفش یکد  
وین عجیب من عاشق این هر دو ضد و اشاره بر تبه حصول رضاست چنانچه با نیز گوید که اگر مرا جادو داند و در  
دولخ اندازد و راضی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که همان صادر  
الوارا پیشتر تمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقه لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است  
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنا بر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الا در تریبها  
تشویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیت چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد و چون نباشد  
کزدی نیست بد قوله الهی ازین خار درستان شوم بد همچون بلبل زین سیب نالان شوم مد یعنی  
از خار بفا آنقدر مظلوم که اگر نگلستان و گلزار محبوبم واقع شود از وقت خار و زلفان شوم قوله عاشق  
نگلست و خود گل است او بد عاشق خویش است عشق خویش هم بد بد آنکه از بلبل طائر روح مراد است  
و روح را حق جل و علا بگو و اضافت کرد از آنجه روح مجرد در اکل خوانده صفت اجمعه طویو عقول  
آئی قوله قعه طوطی جان ز فیسان بود و کو کسی گو محرم مرغان بود و مد یعنی شل طوطی جان شل طوطی  
آن تا جرات که مردم سلام بار و اح مجرده میگوید و ربائی از نقص تن پیچید قوله گر یکی مرغ  
ضعیف بگناه بد اندرون او سلیمان با سپاه مد یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بگنای ای عبادت  
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بحسب ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناه کار است

و در تفض قالب اگر چه مرغ روح ضعیف یناید اما سست باطن او بپایتی که آسمان با قناب و باه و سلیمان  
سپاه در وی کم است چون بنال زار دل شکر و گله و در زمین چرخ اقتدر زلزله یعنی زاری او نه از  
بی طلب نیست است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت ینالده چنانچه حافظ شیراز گوید  
بنال بلبل اگر بامنت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زار نیست قوله ذلت او به زطاعت نزد  
حق چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که آل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب  
قوله پیش کفرش جمله ایما خدا خلق به خلق چانه گفته پاره پاره و مراد از کفر ایمان نیست که مجربان آنرا  
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشند  
لا جرم خلق بود قوله لامکان فوق و هم سالکان و انخلو دول عارفست از قیود اضافی قوله  
بل مکان لامکان در حکم آن بدینی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور مثبت و منفیه در حیطه ضبط او متحقق  
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفروقات غریبه باشد ثبای که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در  
طور روحانیت عادت باشد از نیست که بشرح آن پردازند و کشف حقیقه رواندارند و بر مراثی است  
اگر نما کنند چنانچه مولوی میفرماید قوله شرح این کوته کن و رخ زین تباب به دم مزین و اسد اعلم با صفا  
این زبان چون سنگ و ختم آهن و شش است و آنچه بجهت از زبان چون آتش است به انتقال از حکایات  
بفضیحت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم حصار از برای ساختن اطعمه و نرم  
کردن آنچه در وصلاتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ  
و آهن را من بر جم گزاف که نه ز روی نقل و گاه از روی لاف بدینی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله  
زانکه تاریکیست هر سو پنهان در میان پنبه چون باشد شرار بدینی نفوس عامه از لاف و گزاف زد  
متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم انقومی که چنان دو وقت از طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر  
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله رو بهان مرده را شیران کنند ضمیر آن بکاتب سخن  
راجع است و رو بهاه که دم از شیر می زند مفاسد انگیزد پس ای معراج در زمین است نه درج آن قوله  
جانها در اصل خود عیسی دهند و یکدیگر می زنند و یکدیگر می انداختن ارواح را در اصل قابلیت احیا بود  
چنانچه عیسی را لیکن بسبب علایق حجاب حاضر گردیده و اینحال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار زخم  
اگر حجاب مرتفع شود بقرن عیسوی موجود است قوله فیض روح القدس از بازند و فرماید به دیگران هم  
نیکند آنچه میباید و بد تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک  
و ان میخوایم قوله صاحب دل راند اند از زمان بدینی زنا و قه خذلم الله تعالی بیستم سخنان کمال

اولیاء استیسا سازند و بار خجابه منبیا شده پروازند و ندانند که مراد از عزم بر پیرو بهایماست نه در مجربات  
که آن عامه و خاصه ناقص و کمال را در درجه ملک اندازد و نفوذ باطنین ذلک قوله دست او در کارها  
دست خداست بر زیر که رو و نفرت از حق یافته و چگونه بداند فوق اینیم بقدرت الهی کار میکند قوله  
جمل آید پیش او و آتش شود و بر زیر که بجزول را بجلکت عملی یعنی ناقص که بغیرش نفس و دستیت شیطانی  
کار کند کاشش تباگر و دو مانند مرئیس باشد که تدبیرات او در مرض او بیغیر اید قوله کفر گریه و کمالی ماست شود  
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شناید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ملت بیضا  
است زیرا که مطلق تصرف بفر و کمال میشود حاصل معنی آنکه کمالان اینطور حق چیز را که نزد کفر منصف است آنکه  
اعتبار کنند آنچه عین اسلام شود یعنی که ترا جمال انکار نماید آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بعضی است از  
اعتبار کنند نیست کفر منقلب گردد و اسلام شود و خیالیه کیما اگر خاک بود از او ز شود و قوله ای مرے  
که ده پیاده با سوار بدر سر خودی برده اکنون پاندار پیاده مقلد و سواره محض یعنی تقلید سامری با حق  
نرسد اگر بکند شش ساحران که با موسی کردند بر سر بزرگ عظیم معاصران موسی را علی بنیما و علیهما  
انهم قوله آنکه گفتندش که فرمان آن است بگریه و غمناهی عصا آنگن نخست بهضون آیه قالو لایوسی اما ان  
تاتی و اما ان تکون نحن الملقین قوله انقدر تعظیم دی شان از حدید و گری می آمدست و باهاشان برید یعنی  
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند و ایشانرا از حدید و هدایت و ایمان بخشید و استقامت  
داد که فرعون دست و پای آنها را استیزه برید اما از دین بگشتند و جواب فرعون گفتند لا صبرنا اننا الی ربنا  
المطلبون و ایدی و ارجل خود را فراسا خندد قوله تقدیر و نکته است بر کمال حلال و توفیق کمال محو میباش که  
از بی انتقال فرمود و بجانب بحث اول که چنانچه تقدیر کمال را زیان ندارد و نکته هم زیان ندارد و مراد از  
نکته مخفی است که بحسب ظاهر آنها جرح کنند و فی الحقیقه مرو و نباشد شش کلمات حسین منه و ربانی نیز بطریق  
و همچنین از تقدیر مراد غرضی است که کمال را بحسب کشف اشتباه از ان برخاسته باشد که او در نظر ناقص شبهه  
ناک نماید اما تقدیر که حرام صرف باشد ناقص را حلال باشد بخاک دارد و قوله گوش را احق بفرمود و انصود ای  
است که ما قال الله عز وجل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود و قرآن  
در نماز پس بشنودید مراد با تمام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شود و ظاهر لفظ مقتضی  
و جواب استماع قرأت قرآنست هر جا که خوانند اما حاکم علماء بر آنند که در خارج صلوات مستحب است قوله  
که و ک اول چون بزرگ بشیر نوش بدتی خاموش باشند جمله گوش بر مع ابیات مابعد اشارت بآنکه اگر  
ناقص رعایت ادب با کمال بجاء و رو کمال شود و قوله و دخلوا لایات من ابوابها و اطلبوا لایات من ابوابها



باشد نه آثار دیگر و همچنین جماع پس باید دانست که اصل فعل جمیع وجه موالید و نتائج آن فعل از روی حقیقت  
است و آن بود که تعالی باشد و از روی مجاز هکذاست تغییر و تبدیل آن موالید و نتائج مقدم و متبع است  
نباشد مگر حق جل و علا و ولی که قائم بقا و حق تعالی باشد چنانچه میفرماید قوله سبحانه در مای موالید است  
چون ایشان شد ولی زانست و بهر جای دست را به لطف ایا هم در بعضی نسخ دیده شد و بر سر و تقدیر  
فعل لسته دست با لطف بهر نسبت و حاصل معنی آنکه اولیاء و مومنان امور و دخل داده اند که در موالید  
افعال و نتائج ظهور یافته تصرف تواند کرد و مثلاً یکسایبی ولی در حق شخصی و عابد کرد و باز از آن دعا  
پیشانی شد دست حمایت را به ایشان شدن او در موالید آن سبب را بریند و ولایت کرد و انداخته آن  
خبرانی بحال مدعو علیه عائد نشود و بلکه نگوید و اینجاست که میفرماید قوله اولیاء است قدرت از اله  
تیر صیغه باشد و در راه به همین صورت هم بود و دعا و غیره نیز تصور نباشد باقی و لائق و شواهد در اینجا  
آینده مذکور است قوله از هر دو لای چون آن نکته شنید بر آن سخن را که و مخوناید بدو متهم همان بدو است  
یعنی نکته دشمنی شما ولی در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را نا گفته کند بسبب تو چه تواند  
بیتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از لسان خود بگوید و گوشت که آثار و موالید آن نکته بطور  
پوشید و اگر ترا در قبول این معنی است و گویست محبت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرماید قوله  
گرت بر همان باید و جهت نبی بدان خوان این آیه او منسبها و قال الله سبحانه منسب آیه او منسبها است بخر منما  
او مثلاً هر چه مشورخ میگردد و انیدیم از آیه قرآن بر وفق مصراع خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردد و انیم  
و از دلها می بریم بیادیم بهتر از آن آیه مشورخ چنانچه مصداق است یک فایز باد و تن مشورخ که در و یک تن مقرر  
ساختن یا بیادیم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تخیل قبل از مرتبه المقدس یکجانبه چون جودان از حکمت  
آسی در نسخ احکام فاعل و جابل بودند و میگفتند که نسخ پیشانیست و آن بر خدار و انبیا و این آیه نازل شد  
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسان را نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر است انسان با اولیا  
خویش میکند از فقر اصحاب که اصحاب صفت بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید اندکان  
قرآن سن عبادی یقولون ربنا آتنا فافقر لنا و ارحمنا و انت خیر الراحمین فاقصد تمیم سفر یا حتی انوکم  
ذکر می کنند تمیم تفهیم که انی خیر تمیم الیوم با صبر و انهم هم الفانرون مخاطب در فاخته تو و انوکم تمیم  
مناسی و ملاهی اند که هست بر سخریه و امتز از آن اولیا گشتند تا اولیا خدا از دل آنها جو کرد و ایند و کفر  
حق را ذکر انیم تمیم است آنچه در چند بیت آینه بطریق رفیعی یا مولوی درج فرموده اند فتنه و تمیم قوله  
صاحب و بارشما جسم است و صاحب دل شاه و لهای شماست و مراد از ده ملت و ولایت

یعنی تکلیف بادشاهان صورت بدین کار است جمعی که صاحب دل اند بر دلهای شما حکم رانی میکنند  
 دست ارادت بدامن آنها بایده بر دقوله پس نباشد مردم الامر و ملک برای ولی که نظر او از راه پیش  
 بینی آثار افعال و اعمال را از دل دیده هر فعل و عمل را که خواهد برگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام  
 این را میارم گفت از آن منع می آید صاحب سر از آن بر مراد از صاحب مرکز آن انشاء الله اند که در حق  
 و سبک از شیطا نحرز باشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بوجوب منع ایشان سر قدرت کمال در دیشان  
 پیش ازین بیان نمیکند پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکره و انشاء چه در  
 اظهار امور و اخفا شیا و لیل و نهار چنانچه میفرمایند قوله چون فراموشی خلق و یادشان و باور است  
 و او سر فریادشان و الی آخر بعضی ابیات الایه قوله صورتی کان بر نهادت غالب است و اشارت  
 به بیش کما تعبتون تو تو ن و کما تو تو ن تعبتون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود و بدین وسیله  
 کل خود را جمع شود و ختم گردد و بدینکه سر رشته امور پیوسته است بآنچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته  
 شدند آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او و نقص و نوحه خواه چه قوله لیه یاف  
 مرغ خوش ایمن در روح روح و در فضا و روان من باینجه است بر آنکه هر گاه خواصه تاج و درخت  
 طوطی چندین نوحه و زاری کند ساک را در فراق قرب الهی و تاملی تجلیات آسمانی که از ناله و تفرقه  
 فارغ نماید بود و قوله ای بان تو بین یانی فرما و چون تویی گویا چه گویم مترادف این ابیات که در بلاست  
 زبان واقع شده است اگر دزد زبانت گاه خود را نصیحت و گاه نصیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر  
 الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانت قوله در  
 نهان جان از تو افغان نمیکند لا گره چه هر چه گویش آن نمیکند یعنی جان موزر زبانت زیرا که اگر امور  
 بتجمل صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تویی ای زبان هم در دلی پایان تو  
 زیرا که معانی بجز آلت زبانت و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نیست که ناگاه بهوای نفس  
 حرف نا ملائم از سر زنده که تاویل را نشاید قوله هم سیر و خدعه مرغان تویی بهم انیس و خشت  
 بهر آن تویی یعنی بصورت و نظم هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریضه انیس و خشت  
 بهر آن او شود قوله چند امانم میدی ای بی امان برای توزه کرده کین من کمان را از فراق طوطی  
 تا بهر پیاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یاد داده بیا مراد اسباب شادی یاد داده  
 تنگاری زمان تعدا کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگرستم نکرده جوابی بگوید و مراسا کت  
 کن با قضا و معارف شوخ در نصیحت داد و دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که گفت

از ذکر حق است مرایا داده که از لذت آن این بحث فراموش شود و زبان ماد تو جلال نامد قوله  
ایدر یغامرغ خوش پرواز من بدنا انتها پریده تا آخان من بدنا ج پیش طوطی تفرع میکند که منها تو از  
تقص تن پرواز نگرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از  
ابتدا قوله عاشق نخست ناوان تا ابد بدخیز لا اقسام خوان تانی کبد به اشاره لقد خلقنا الانسان فی کبد  
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام  
موت و خوابه تا جگر خود را نادان خوانده قوله ایندیرین من خیال دیدنت بدوز وجود نقد خود نیست  
یعنی درین از جنت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و انجیال سرسری نیست بلکه خود را در عرم تو لنگ  
کردن و اندیشی انقطاع حسیست سه خیرت آن باشد که او غیر همه است و آنکه افزون از بیان  
و بهرست سرخیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر هستی باشد نشان  
هستی بر تابد که نام وجودات کوئی اطلاق یابد ازین سبب هستی بار از نیست کرده اند قوام هر چه روزی  
داد و تا داد آدم بد روز اول گفته تا یاد آدم تا بد میگید که حق تعالی آنچه روزی داد و آنچه روزی  
ن داد آدم را یعنی نادیده پذیراشتم آنرا و شکر انعام بخانیا و روم و آخرش زیرک انداول ذکر کرد تا یاد  
آدم را که شکر نعمت بپذیریم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بگو انعام و اکرام است قوله  
طوطی کا یزد وحی آواز از در سجای نفثه وحی لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود یعنی الهام  
و اگر اوج باشد عالم صلی صلی ایجاب انتقال فرمودند از طوطی تا جگر طوطی روح انسانی قوله پیش  
از آغاز وجود آواز او در او وجود و نشاء عنصری و عالم احسام استقتضای خلق الهی و اوج قبل  
الاجساد بالقیام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن عکس از طوطی روح بعضی از آثار و صفات  
او که سبب و سرکست قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهده  
برگماری فریفته عکس و نشوی و در طلب شکار سایه از حید مرغ باز نمائی گمار قوله بی بردش و است  
را تو شاد از ویدی پاییز و ظلم را چون داد از ویدی بر و عکس است یعنی محکوم سایه شستی و این ظلم را  
یعین ل تصور کردی تا بدیکه جان را بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان یا بستی سوخت چنانچه من که  
اجلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید قوله سوختم من سوخته خواهد کسی بدنا من  
آتش زند در هر تنی بل یعنی غیر حق که بمنزله حس و خاشاک است اگر سبیل سوختن نداری آتش عشق از من بستان  
قوله سوخته چون قابل آتش بود بد ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته قوله  
سوخته بستان که آتش کش بود ازین سوخته قتله چقا قمر است قوله ایدر یغامرغ ایدرین





تا منظر آن در شهادت و در دثار جی نگر و ظهور آن سر محقق پذیرد و حاصل این سخن آنست که صفات ذاتی  
دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت با یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالناقص است  
احیه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل جبر و معنی این نه آن باشد که بعد  
عمل عباد حق را صفتی که بنود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از  
خفا بنظر آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق  
والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه طور بعضی اسرارست و ازین لازم نیاید  
که حضرت آدم و حیل و خلیل و جبرئیل را قابلیت انقباض سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود  
علوم مرتبه نبوت و افضلیت ابتیاء بر سایر انا هم چه بر آنها کشف نکرد و سوم صوفیه را مذمب است که در هر  
زده از ذرات کائنات غلبه اسی از اسما و سلطان معنی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر جمیع اسما  
و صفاتست و این غلبه بسبب تنگی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه  
در قعه شیر و سوباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مرز بنور را بدان نباشد شیر را و گور را و آنچه حق  
آموخت کرم پیله را و هیچ پیل و اندانگون حیل را و ابوطالب کی گوید لا یتجلی اتمی فی صوره مرتین و لا  
فی صورته الا شین و این از کمال قدرتست زیرا که نکررتجلی از جن نباشد فافهم قوله من کسی از انکسی  
در یافتن پس کسی در انکسی در یافتن بر موجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فنا و انشا باشد  
که آنرا بی اثبات و بنیاد و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فنا و انشا با خطاب مشرف گردیدم اما ازین  
مقوله که سر آتی بر من بکشف شد یا نشد تصریح فرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر برگاه آتما  
فرموده باشد از مولوی همان زید که بیان آن بهم و اگر اندر بعد از ان فضل حق تعالی که در حق بندگان  
واقع است و رضی الله عنهم و رضوانه و کیم و چگونه بر سبقت نوازش او برضا و محبت و و شهاد عادل  
اندر بیان میفرمایند تا تر اورد و قوع ان خطاب شیده روند و متیقن شده که ظهور کمال در صورت  
نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت در رضای خالق است کما قال قوله  
جمله شما بان بنده بنده خود را تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش و او چه  
گوشت میکشد تو گوش باش و مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را  
محبوب سازد و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید  
که لوازم عاشقی را بکند و شکر الطریق بجا آورد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند و در نه سوائی و ویرانی  
کند یعنی اگر بر محبت حق پای بردن ترا از جابر و وجوش مستی افزاید زبان نگهدار و افشای را بکن

من چه غم دارم که دیرانی بود و دیر ویران گنج سلطانی بود و رخ و خیل مقدس گو یا مقدرش گوید که حضرت  
مولانا چمدان زبان نگارند و خنجر سوزن کنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان  
از صاحب حال واقع شود پاک نیست زیرا که در خرابی او معموریه است و ابیات آئینه شبست چنین در میان  
قولیه تر و دلکش تر باید با سپردن کلام از نزول بلاست و سپهر عبادت از در و در و عطا و عاشقان بلا  
باشند قولیه که مراد را اندازد گفتار است بی مراد تو مراد و لیر است همچون معشوق عاشق را بی مراد و  
عاشق را ترک مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آن تعداد که شمای معشوق میفرمایند  
قولیه هر ستاره اش خود بهای صد بلال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروز است که خیمهای صد  
عاشق تن که اخته با قامت میتواند شد بلکه خون عالم به نیت آن کرشمه را بجا و حلال باشد قولیه  
دل نیایی جز که در دل بردگی یعنی دل و تنیکه دل میشود که معشوقی از معشوقه غریزی خوب گفته  
قولیه که در دل به نیت تو جز این گوشت یاره نیست و قطاب شهر به ز تو و داند بهای دل به قولیه  
من آتش جبهه بعد از دلال بد او بهانه کرد با من از بلال و لفظ ناز و دلال مربوط است بمصرعه  
ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل معنی آنکه من و بجوئی میکنم تا دل از من به بردونی برود  
قولیه من ندانم آنچه اندیشیده بودای و دیده دوست را چون دیده و مقوله معشوق است در جواب  
مواوی چون در بیت بالا که مقوله مواوی بود و وضع منت بر معشوق مستفاد میشد که عقل و جان غرق  
که در چرخ پنداشته معشوق عتاب میکند که دینی از تو زفته یعنی عقل و جان را و غرق شدن آنرا  
هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند  
که بیت مقوله مواویست و خطاب با و دیده خود دارند و این یعنی ربی باقیل و ما بعد ندارد چنانچه ابیات  
آئینه شارحان است قولیه غرق عشقی ام که غرقت اندرین بهشتی اولین و آخرین و یعنی از شوق  
پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند الوسمان سرسری نیست پس این لشکر خداوند  
باز کرده بیان محبت استعدا و خود نیاید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول  
به رتبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و انفعالی و آثار بی ازان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میرسد  
پس میفرمایند که این مقام پس مالیت شرح آن در بیان نگنجد قولیه مجلس گفتیم نکر و مزان بیان و در  
هم لب با بسوزد هم دهان چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شما این لبها که آلت  
نطق عامه است مراد است بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریایا شود مجاری آن بنزله  
سائل دریا که قال قولیه من چوب گویم لب دریا بود و من چو لا گویم مراد الا بود و یعنی نفی تشخص است

و نقد است که عارف از سر آگاهی که عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقه دارد و بین البالایشین این معنی  
دارد و قوله من زهدی یعنی نشینم و ترشیدن بسیار می گفتارم عیش یعنی اطوار کمالان بر خلاف  
طوی ناقصان باشد اگر لاگو میزد الا خواهند و اگر و ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خوشی این طایفه  
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار بجوم گذر می دانند بیان کرد و عیان بیان کنند که نام یکی را در معرض  
بمان آید و کلامی را ناگفته بگذرانند عبارات اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهم رنگ آمیزی  
در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیر قول باشد  
چنانچه سید پانده قوله تا که شیرینی ما زد و جهان بدر حجاب و ترش باشد زمان تفسیر قول حکیم  
سنائی بهر چه از راه و اما نه اینچ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استقامت  
و تقوی غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعاد الفیور  
انهم بیان میفرمایند پیدا کند در دو این حدیث است که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین  
یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من  
در خانه خود کسی را بنیم که با زن من تجاوز میکند تا بر دم و گواه بیارم او را آستان که در زنده باشد اگر سخن  
گویم تا زبانه خودم و اگر خاموش مانم از عزم میرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه  
لعان فرستاد و آیه نیست و الذین یرمون از واجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم شهداء و احدیهم  
انهم شهداء با سدادنه من العاصین و استخاسته ان لغتة الله علیه انکان من انکا ذین حضرت  
رسول آنجا فرمود که سعد بن عقیل است از حدیث قوله جمله عالم را انفیور آمد که حق بدو در غیرت برین عالم  
سبق در اصل غیرت اختصاص شی بخود دست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش  
ممنوع داشته از کمال خیر است تا مخصوص باشد با و و بجز مشغول نشود و بکمال الناس حریص علی مائمی  
عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آنطرف را می شود بلکه اختصاص در سیرت تحقق  
می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد و حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد  
کالبد از جان پذیرد و یک و بدو اصحاب طریقه و ارباب حقیقه و تمیز گویند که اذواج افلاک تا کمز  
خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کوکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب عناصر و مواد  
سائر اعضا و هر ذرات از دولت جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود و جان این قالب است  
تفسیر آیه الله نور السموات و الارض نیست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در مکان  
ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نازش گشت عین دسوی میدان رفتنش میدان تو شدن

بین اینها یعنی ذاتست و شین یعنی عیب و انایان تقلید مرادست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرود  
 و خطاب با تقلیدست و سخن در توقیع ادیبی توقیع ندارد که کامل از عین شین نگراید اما باید دانست که غیر کامل  
 بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قول شاه را اختیار بود هر چه او بدو گویند بعد از آن  
 که دیدد و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن غالب پس هر چه در عالم است بذات  
 حق زنده است و قائم بود و همه را پیوسته با و باشد اما بعضی باین پیوستگی نینگاشند و آنها هر چه را دوست  
 دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند  
 و بعضی نادان و نابینا هر چه را دارند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد  
 و همانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بر تبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردید  
 و طائفه ثالث بحکم من کان فی بده امی فوفی الآخرة امی روی فلاح ندیده درین بیت عین معنی  
 مندرج شد که اگر نابینا رتبه دانا اختیار کند معنون باشد و اگر دانا بر تبه و دل شود رضا دهد خاص  
 بود و قول شرح این بگذارم و گیرم کلام از بهای آن نگارده و له و حق جل و علا را مقتضای وصف  
 ربوبیت با هر صریحی باشد که ده و گلی کنایه از است لذا عاشق پیچاره فریاد میکند که چنانچه غیر کن  
 و مراد از بهای استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیار است چنانچه سابق گذشت  
 قول یکنوائی تو زراست خوبتر بد انتقام تو ز جان محبوبتر بد نالم و ترسم که او با و رکند و ز ترجم جو را  
 کمتر کند بد نالم ایرانها خوش آیدش بد اند و عالم ناله و غم بایدش بد یعنی کلمه عاشق ناله و زاری  
 باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کنیز کلمه هم بخویش و رضای معشوق باشد قول چون نالم  
 تلخ از دستان او بد چون نیم در حلقه دستان او بد و دستان از بار تیغالی نقل است که از ظاهر  
 آن چیزی فهم شود و باطن بروجه دیگر باشد قول من ز جان جان شکایت میکنم بد نیم شاکر رویت  
 میکنم بد یعنی آنچه ظاهر شکایت مانند شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید  
 زان یار و لنوازم شکریست باشکایت بد که نکته دان عشقی خوش بشنوایم کایت قول دل میگوید و  
 رنجیده ام بد و ز نفاق سست میخندیده ام بد یعنی دل من با من میگوید که آنده و ده و گلی و له در رنجیده  
 ام و برای پاس ادب دارد اگر ده ام و در نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدد از  
 از نفاق میخواند قول راستی کن ای تو فخر راستان ای تو صدر و من درت را استان و خطاب  
 با دل است یعنی راست بگو اگر از دل در رنجیده و نفاق با و کرد و پس ترک نفاق باز گیر و اگر از دهنه  
 و برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من سستی ترک نفاق با من گیر بر هر تقدیر راستی پیش آید

قوله ای رسیده جان تو از ما وین بدای لطیفه روح اندر مرد و زن بر چون در بیت بالا نام یار آمد  
از خطاب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آفاذ کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالاندر  
شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملاست یعنی جائیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و  
زن چون یک شود آن یک توئی و یک شدن مرد و زن زوال شخص مری از مرد و زنی از زن است  
که بعد فدا شخص هر یک حقیقه که اطلاق مرد و زن بر آن نتوان کرد باقی ماند قوله این من و با بهر آن  
بر ساختن و تا تو بر خود نرو خدمت با ختی بد یعنی ما و من آلات و ادوات باز نیست و باز یکگیست تا  
سوی تو همه یکجا نشوند حاجت مستغرق جانان شوند از غیر تبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نهادند  
قوله اینهمه هست و بیای ای امر کن ای نمره از بیان و از سخن بد یعنی اینهمه عبارات و اشار است که  
برای تقرب انعام آنگین شده و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و اگر در امر حقیقه خود  
در یاب پس امر کن لطیف اضافت یعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دید نیست بد یعنی  
چشم یکس تر تواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بهجت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت  
کند در این خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرسم گردانند و این دید چشم و خیال دل نه شایسته  
جناب که بابا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که اول به غم و خند دید نیست بد تو گو گولاق آن دید نیست  
از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق گویی منتهاست بد جز غم و شادی در وین هیوا  
از عشق ذات مطلق جو هسته قوله در زکات روی خود ای خوب روی بد شرح جان شرع شرع باز گویی  
خطاب به عشق است شرح جان شرع شرع باز گفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد شرع  
از آن باز گوید قوله که که شمه غمزه غمازه بد و بر و لم نهاد و داغ نازده بد از غمزه غمازه تجلی که تاثیرات  
همچو جودات غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محجب مراد است قوله من حلاش کردم و خودم بخیت  
من اینکفتم حلال او دیگر بخیت بد ظاهر بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شد و باز مستور گردید ازین  
بیت تا جایی که میفرماید جمع شبیهان همین حالت است قوله شرح کل بگذارد از بهر خدا بد شرح بابل کو  
گماز گل شد جدا بد خطاب باد است یعنی از اوصاف تجلی انتقال با و صاف تجلی که کن قوله جو رو  
احسان رنج و شادی حادث است بد حادثان میرند حق شان و ارث است بد قال جل سبحانه انا  
نحن فحی و نیت و سخن الوارثون بد قوله تو قیاس از حالت انسان کن بد منزل اندر جو رو و  
احسان من بد یعنی محبت قدیم را که معلل بعلم نیست با محبت انسان که حادث است قیاس کن  
قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه بد خدر مجرومی خسام الدین بخواهد بد شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهده انوار گذشت و نظم ابیات تنوی که بنام شیخ حسام الدین ستا بسبب  
استغراق تروق و موقوف ماندن خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبه شیخ حسام الدین حذر خود  
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ توانم خواست یا آنکه مراد از صبح نهایت مرتبه ظهور تجلیات  
در نه ظلمات شبهاست و عذر خواهی شیخ را بلا واسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر  
مضمون این بیت مأخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر اخلاصات بحسبیل زیاد فرموده  
نورینق من صبح الازل صلوح علی میا کل التوحید آثاره کمیل زدنی بیا با حضرت غرود الخلت  
السرخ فقد طلع الصبح بانچه سید عبدالفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری رسید  
در بیقام چسپان بندیشور بر جورج حکایت خواججه تاجیه قوله صدر پرانگده ای گفت اینمین  
لفظ اینمین اشارت میکند بدستان گذشته که ستانه منقوش شده لهذا حذر خود را و تاجیه را یکجا ننویسند  
و بیفرمایند قوله مرد فرقه کشته جانی میکند بدست هر دم در گیاهت میزند بد تا که اشش مست گیر و در خطر  
دست و پای میزند تا نیم سر بدست در گیاهای زدن مثل است در عرب گویند لغزوق تیشیت بکل شیشتر  
قوله دوست دار و هست این آشفنگی بد کوششش پیوده به از فتنگی بد مرویست که رسول صلی الله علیه  
علیه وآله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ اتفاقی نرفت و چون برگشت بروایات کرد و محابا پرسیدند  
که درین چه سر بود و فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین یکشید  
شیطان را با ندیدم اتفاقات کردم قوله آنکه و شاه است او بیکار نیست و ناله از وی طرفه گویم یا نیست  
بهر این فرمود رحمان ای پس بد کل یوم هو فی شان در خبر ندی ما لک الملک که احتیاج را در خانه او و علی  
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و تکوین علی سبیل تجرید  
و بر هر وقتی اندازد اوقات و صینی از اخیان احداث امور میکند تا بن عتبه منقول است که دهر در حضرت  
و در درست یکره ز قام بدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر دنی و ارامت و احیا و منع و عطا  
روز دوم در قیامت و شان رب الارباب و راند و زجا و حساب با عتقا و باین ذره سرگردان  
حدیث من استوی یوما فو مقبول اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد او و خدا  
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون آتی پرسید وزیر مملت خواست و بنجانه نمکین آمد غلام سیاهی دست  
افترلال در بینم خواجده دید و صورت حال از وی پرسید از انحال اخبار کرد و غلام گفت بملک بگو که شان  
آتی ایلاج ایل و نزار و ایلاج نزار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شغلا و نزار  
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلا می و محاف و عافیت و اوان مبتلا و فقیر ساختن اغنیاء و غنی گردانیدن

فقر و در کلام او ملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون اتنی  
 نیست که خلعت وزارت بپوشون من غلامی سیاهی از زانی داشت قوله اندرین ره بپوش و میخراش  
 تا دم آخر دمی خافش یعنی پیوسته در سعی و طلب باید بود و انحال تا دم مرگ باید مستمر باشد که بگوید  
 دوام پذیر و بزرگ گیر و افضل الاعمال او و مواد ان قل کلمه آنست که تحصیل راجع او بود است و بپوش  
 بچشم و وجود خیر است و عدم شهرت پس کوشش به از عطاست فتح نظامی گنج گوید که بنویسی قلمی بپوش  
 تا دم آخر دم آخر بود یعنی هر کرا عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین بپوش  
 و بقصد قلمی او کار میکند قوله هر چه کوشد جان در مرد و زنت بگوش و چشم شاه جان بر روز نشت  
 قال جل سبحانه و الله بالعلمون بصیر بیرون انداختن خواجه طوطی را از سر داستان تا  
 اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدزدند و دوستان هم روزگارش میبرند و تنبیه است  
 بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت مار صرت باز نمود تا واضح شود که اینجا  
 بنی بر منصف استهار است و قطع نظر از آرایش و نگینی روزگار قوله آنکه خافش باشد از گشت و بها  
 او چه و اند قیمت این روزگار یعنی لذت رفیع اسباب شهرت کسی که در نیافته باشد قدر روزگار کم نامی  
 چه داند قوله در پناه لطف حق باید گریخت لاگو هزاران لطف بر او و اح ریخت یعنی مرتبه عدم  
 استهار و وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد و پس در پناه حق بگریزد و ابیات آینده دلیل است بر این  
 این مطلب قوله تن نفس شکست تن شد خار جان و در فریب در خلان و خار جان یعنی بوسه و  
 اغراض خوش آمد گوید داخل و خارج اسباب هستی زیاده و سمان خود پرستی آماده شود و تدبیر خلایق  
 از نقص تن دست ندهد مضرت تعظیم خلق و انگشت تاشدن قوله کن ذلیل النفس  
 هونا لا تشد لا باش خوار دارنده نفس از روی فروتنی و لا تشد اگر بسین بی نقطه خوانده شود و یعنی  
 سید نشود و متتری کن و اگر بشین نقطه دار خواند یعنی چنین باشد که خوار می نفس ایر خود خست و گوشوار  
 پندار و این صریح ما خود است از آیه و عباده الرحمن الذین یسبون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجبال  
 قالوا سلا قوله همچو امر و که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دانش کنند و ملاحظه گویند و اینجا  
 در اشیا لطیفه مثل امر و طول کرد قوله تا تو بودی آدمی دیوان بیت و سید وید و میخشانید از میت  
 موافق آیه مثل الشیطان اذ قال للانسان افر فلما كفر قال انی برئ منک تفسیر ما شاعر  
 کان الحق قوله انیمه گفتیم لیکن در پیچ و بی بنایات خدا هیچ پیچ و بی در تیه هر امری بی پایه  
 حق کار نکشاید و ربط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از بنجه دیو نفس البته بفضل الهی است

قوله پیش ازین کین خاکها خفتش کنند پیش ازین کاین با و انسفتش کنند بر خفت فرو بردن و  
 نسف پراکنده کردن بر قوله ای برادر عقل یکدم با خود آورده و میدهم با تو خزانست و بهار بر انتقال از او  
 آفاق بیسوی احوال انفسی بسبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است  
 قوله این سخنهای که از عقل کل است بدوی آن گلزار سر و کوسنل است برادر از عقل کل قوت تا ناید  
 آتی که دریافت کلیات مراتب وجود از و غیره و روح کلیات طیبه و نکات شریفه بشام رسانند  
 قوله بوی گل ویدی که آنجا گل نبوده و جوش مل ویدی که آنجا مل نبوده و این مصرع بسبیل ششم  
 یعنی باغ دل تا اثر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طیبه که بمنزله روح آن کلمات سرزنند  
 پس سخن کاملان را بی محل بپندار قوله بوی بدم دید را ناری کند بوی یوسف دیده بیا رسی کند  
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان عهد  
 کن و با وجود انقضای دعوی کمال را که کرده خود پسند مباش چنانچه میفرماید قوله چون تو  
 شیرین نیستی فرما و باش بد تا آغاز داستان پر پیچگی همین مدعاست و این داستان نیز شمرست بر  
 فوائد مجرب و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق یکدم در ضمن آن مندرجست و داستان پر پیچگی انحراف  
 تا رسایل بود اسرار فیل را که در سماعش بر پستی پیل را در سال صورت را ریل خوانند کذا فی الصلح  
 پس بسبیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بار رسایل دیده شده در نحو ورت معنی چنین باشد که آن پر پیچگی بار  
 اسرار فیل بود و سوال کننده یعنی از اسرار فیل درخواست میکرد که تو هم می برسان تا جمله مردمان زندگی  
 از سر گیرند و آنکه رسایل نفع را خوانند و هیچ رسایل دانند غلط باشد زیرا که رسایل جمع رساله است که یعنی  
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسایل هم باشد صیغه جمع در اینجا معنی نمی بخشد قوله انبیاء را  
 از ورون هم نمناست ملاحظا بر اذان حیات بی بهاست بر انتقال از تاثیر صوت اسرار فیل تا اثر دعوات  
 رسل و انبیاء قوله عتبر بکن مبرور رحمان بخوان دست طیفه تنفخ و باز و ان بد قال الله تعالی یا معشر  
 و الانس ان تستطعموا من ثمرات السموات و الارض فانظروا لا تنفخون الا بسططان  
 تفسیر آیه آنکه اگر چه جنیان و آدمیان اگر تو اندید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس  
 بیرون روید یعنی بگریزید از خدا یا از منزل مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقره و تسلط و غلبه حق چون  
 معلوم شد که آدمی و پیرا بیکم این آیه بحال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و مجوس  
 این عالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل سمانه بر آنکه نعمت انبیاء بر کاست صبی مقدم و رجن و  
 انس نباشد زیرا که آدمی و پیری زندانیان فرخ اند و دلای انبیاء و اولیاء و اولیاء العرش



قوله نهضای اندرون اولیاد اول گوید که ای جزای لا بد مرا و از جزوهای منیستی استخاص که کمال  
 از انسانیست قوله گوش را نزدیک کن کان در نیست بدلیک نقل او بود و ستور نیست بدلیک گوش  
 هوش خود را از من صوری و اسرار قوله جانهای مرده اندر گورتین بدید و از ایشان اندر کفن  
 چون تن غایب را بفک گوشتش بید کرد و از کفن عشا و غفلت باشد که بر سر پای انسان چه بدست  
 قوله بانگ حق اندر حجاب ولی عجیب بداند که گوید و در مریم را چه بدلیک بواسطه و بواسطه مصرع  
 اول اشاره بکریم و باکان بشارت که الله الا وحیا اومن و اسرار حجاب و مصرع ثانی اشعار بکریم و مریم  
 انبت عمران التي احصت فرجا ففخنا فیه من روحنا و صدق بکلمات ربها و کانت من القانتین  
 قوله که چه از مخلوق محمد الله بود و مراد از محمد الله ولی کامل بود قوله و که بی سبب و بی معبر تویی  
 سر تویی چه جای صاحب سر تویی و در حدیث آمده لا یزال عبدی انقلب الی النوافل حتی احیه فاذا احیه  
 کنت سمعه و بصره و یدیه و لسانه فی سبب و بی معبر و بی سببش بی نیل پس دم اولیاد و حضرت آله  
 قوله که تویی گویم ترا گاهی نهم و هر چه گویم آفتاب روشنم بدلیک جاز برای اشاره از نظر نیاز و کعب خود گویند  
 انک لا تعدی من اجبت و انک بیت و انهم یقولون و یکا به ای روشنائی چشم و اطفال اسرار میگوبند و  
 از مریم و لکن الله ربی و ان الذین یابون انک انما یقولون الله قوله غلظت کفایتش بر نداشت  
 آن غلظت کفر و شرک و زندقه و احماد است قوله آدمی را او بخونیش اسما نمود و دیگران از دام میگذشت  
 مصرع اول اشاره بکریم و علم آدم الاسما کلمها و مصرع ثانی بآیه انتم با سما لکم قوله کین کرد و با غم  
 پیوست است سخت بدنی خود نشاد ان که وی نیل نبست بدلیک بربا و از ان بی وحدت قوله مقتبس  
 شوز و چون یابی بخوم بد گفت پیغمبر که استخاکا بخوم و فی المشکاة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال  
 سمعت رسول الله علیه و آله و سلم یقول سمعت ربی من اقلات اصحابی من بعدی فادعی الی  
 باحمد ان اصحابک عندی بمنزله الخوم فی اسماء بعثنا ائمة من بعض و کل نور من اخذ بشی مما هم علیه  
 من اقلانهم فو عنده علی هدی قال رسول الله علیه و آله و سلم اصحابی کالخوم باهم اقلانهم  
 اهتدیم قوله گفت طوبی من را فی مصطفی مد الله الذی یجبر من و صی یهتدی فی المشکوة قال البیضاوی  
 علیه و آله و سلم طوبی لمن رای من را فی حداس انی صیج مراتب من لم یرنی و الی من طوبی من فعلی از طیب  
 یعنی خوشحالی با انا از ایزاد و ایندیش براد مولوی آمنت که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله خوم اند که  
 اقتدا بدیشان موجب اهتدایست بیان این که این که یکم فی ایام و هراخ قوله نفعه  
 و دیگر رسید آگاه باش تا نمانی هم ازین ایضا جده تاش و مراد از نفعه اول و بریت اول و غلظت

دارشاد انبیا هم خلقی دار و از نفخه دیگر که درین بیت است انفس نفسیه اولیاست یعنی محبوب  
 این نفحات بقدر قابلیت و پیر و قوی از او قاست و بی دریغی میرسد و لهای آگاه فیض آن در میان  
 اما از تو تعرض آن غافل قوله جان آتش یافت آن آتش کشتی بر جان مرده یافت و در غرضش  
 کش بفتح کاف جمعی و یا مجهول یعنی خوش آمده و نفخه نورانی را آتش خواندن و کنایه از آنست که در  
 سوختن و نابود و ساختن خاشاک و تعلقات حکم آتش دارد و مراد از جان آتش بجان ناری جان  
 کفار و جهال که اگر از نفخه حق مایه خوش گیرند و بر اسلام منور گردند آتش جبل و کفر انطفایند و برین  
 نفخه کش اگر بجان عربی مصونه خوانند شود هم مناسب میاید و بر نفخه آتش کش نه آتش  
 قوله خود یم آدم بی منتها و یا زحوان فاین ان کجملنا نوتقال الله تعالی انا عرفنا الامانه صله  
 السموات والارض و الجبال فاین ان کجملنا و استغفرین منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا  
 میفرماید که هر موجودی است شام آن نفخه تواند کرد و مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش  
 دیگر گونه این میار دست و گفته بی در آدره بدست بهر لقمه گشت لقمائی گرد و لا وقت لقمانست  
 ای لقمه برو یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال و دستشام را لقمه نفحات  
 جمال و جلال و سهولت و سست میار و بسبب لقمه چند که عباره از خطوط نفس و مشبهات طبیعت است  
 منج حکمت که جان هست درین لذت لقمه گردید اکنون بر لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تبیین است  
 قوله از برای لقمه این خار خار از کف لقمان بدون آید خار بد خار عبارت از بتیابی و  
 بقرار بست حاصل یعنی آنکه علست خط نفس نیمه بتیابی و بقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان  
 بر آید خطاب مایل قوله در کف او خار سایه اش تیر نیست بلکه نان از حوص آن تیر نیست بد  
 از خار این لقمه و از سایه تار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگر چه خار فرو رفت اما نا  
 و آثار هیدان قوی نیست زیرا که استوار و فین از لی قرین حال او ست آسان میتوان خار بر آورد  
 لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تیر نمیتواند کرد و قوله خار دوان آنرا که خبر بادیده بدز آنکه پس نان  
 کور و پس ناریده یعنی آن لقمه که مثل حرما ترا شیرین نموده خار نیلانست قوله جان لقمه گوگلستان  
 خداست و پای جان نش خسته خاری چو است بد اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اخافت موصوف  
 بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود خار و در مصطفی زاری برین اشتر سوار بد اینجا وجود و بجن  
 قالب خالیست و در آواز مصطفی را حکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق  
 گشته و با و جانت که اصلش از عالم قدس است بواسطه تقی بدن دریا نگاه طبیعت بچرین خاخوگر

قوله اشترافگی که بر پشت تست در کوبش در توجیه کار است در تنگ گل و گناه شکر خدای که بر از گل  
 باشد باشد قوله ای باشد نه زمین طلب اند که بگوید چند گوی که کین گلستان کو که بکشته و کاشته هر دوین  
 خواند قوله مصطفی آمد که ساز دهم می بدکینی یا حمیرا کنی در مراد از مصطفی جذبه و نفوذ حق تعالی و از حمیرا  
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید  
 ای روح صافی تکلم شود و حکایتی سر کن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر  
 حمیرست و کان تصغیر و التعطیف میخورد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سما عیست و در نیز در  
 خود نه مذکر نه مؤنث که تا بیغ علیک عن آیات الالاهیه قوله ای میرا آتش اندر نه تو فعل در تان فعل تو شود  
 این کوه لعل در آتش نهادن تیج و تیار مواد قلب است قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن  
 تأثیر بدن از فطر حال و غلبه روح نیست بجهان نیست قوله این نه آنجا نیست کافرا در زمان و یا گیتی باشد  
 چنین گاهی چنان به هفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبیعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله  
 خوش کند است و خوش و صین خوشی بدی خوشی بود خوشی ای سرشتی به عشق را بطریق ترفیع دانستن  
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق صین عشق کشن دیگر در این صریح اشاره به سه مقام است  
 که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشق همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و نور  
 و مراد از مرتضی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه بر شده بتانند قوله عاشق از حق چون غذا یا بد جوی  
 عقل آشفتم شود ای خوش رفیق در مراد از حق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله  
 چون که طوطا لاشد که باسی به چون اطاعت امر طوطا نکند غیرت آتی بچو است او او را تابود و گرداند پس  
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای کو کمال مصطفی گویان ارشیا یا بلال یعنی ندای جان کمال  
 ندای که از جان او بر نیز در کمال باشد میانه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد و از نیجه  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و سیف و در ارشیا یا بلال یعنی نفس زن و رایحه آمدی که در جان تو در سیف  
 منتشر گردان که شام جانها موعظ شود چون بلال در بانگ نماز اندر اگر گفتی رسول خدا را حال متغیر شد  
 تا بعد که کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبان و محب را بجرم محبوب خواند است و بر بساط  
 قرب رفیق از غایت ادب عاشق را متغیر اعمال گرداند قوله مصطفی بخویش شد زان حوب صوت بد  
 شد نازش و رشب تقریرس فوت در ابوقاده روایت میکنند که در غزو که از عرصات با حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم تقریرس کردیم یعنی در آن خلیل برای استقامت فرو آوردیم و چنان در خواب  
 رفیق هم که ما را حرارت شمس میداد ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرو دادند و خواستند

با سترحت مشغول شوند بلای را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دیدن گیر دمار ایدار کن حیرت  
 آتی خواب را بر همه ستوی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبه خواب بر چشم بی و اصحاب همین تواند بود و کجا  
 حتی لایم اعتماد بر بلال و اتیانیه محبوب کرد و حضرت مولوی قدس الله سره و گویا این وجه را خوش  
 نداشته میفرماید که جذبه بر احدیت و لطفه بر هیت جان پاک آنحضرت را در بر و و آن استغراق که بصورت  
 خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شود نظر  
 بجمال خود و بخدمت نفرستاد و لهذا آن شب شب تقریس و عروسی گفته اند که بعضی سر آخر شب است یعنی  
 عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تقریس پیش آنفروس یعنی پیش عشق آتی قوله یافت جان  
 پاک ایشان دست بوس یعنی جان بنی و صحابه کلام از نسبت آن نجات که با جان رسول الله آن  
 شب یار بود دست شد و شرف استشمام آن روح طیب که بمنزله دست بوس بود و همه را دست داه قول  
 عشق و جان هر دو نهادند و شیرین کرد و غرضش خوانده ام عیبی بگیرد عذر اطلاق لفظ عروس بر جان  
 و عشق میخوانند قوله از مولی باز فاش کردی مگر هو محبت بدادی یکدی را از مولی عدم رضای  
 آتی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگرددیم در شان او  
 سخن نبرایم اگر آنحضرت بجمال پیدا و در حدیث آمده خدا و اسن اعمال ما تطبقونه قال الله لایمل  
 حق یلوه قوله کفر هم نسبت بنوائی حکمت است به چون بانبست کنی کفر آفت است بدینچه انچه اخلاصت میخواست  
 حق است از راه مالیت خلق و تکیون است و ازین حیث عیب تصور نتوان کرد و اما اشیا بدون حق چون  
 نسبت و اخلاصت پذیرد بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال مجتبه  
 هر چه بر زبان میمان جاری شود نسبت با نجاب عیب نباشد اگر بعظم تو در نیاید عیب پندار و در دکن  
 که اینها با طر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صد صفات بهر مثال خوب باشد و زیبا  
 بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم هنرست قوله این نمک باقیست  
 در میراث او و با تواند آن دارشان او بگوید حدیث العلماء و رتبه الانبیاء و علمای ائمه کاتبه ربی استرا  
 و و شایر عدل اند بر وجود دارشان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم تعظم قال و قبل است زیرا که  
 میراث آنست که می شقت بدست آید قوله نگارن که کاتب برقت درس خواند بهر غرضه مسلمیه آموخته و  
 در درس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو بدین حضور قلب مجاز  
 عالم قدس که جبهه قبله حقیقه است نداری قوله که همین در غم شادی و بس یا ایدم کو مر حرم پیشین  
 یعنی که زاهد نظر از غم و شادی دنیا که نمودی و است فراخ حاصل تو عالم قال الله تعالی ما اعلم

ولا تفرحوا بآئکم چون بریانت چیزی خوشوقت شود تا چار از کم شدن آن چیز اندوس جو زید پس بسبب  
 آنچه چیز اندوه و فرح بخورده نباید داد این چیز را دود ندارد و در دلی پیش نیست قوله روز بارانست میر  
 تاب شب بدنی ازین باران از ان باران رب یعنی مراد از باران فیض آئیدست نه باران حسی و بر  
 طبق انجکات آورده اند اما ربط این باقی بدین پنج است که اندیشه پیش و پس معروضم دگر از روزباران  
 در بر همت زیران کشته کارکن تا دنیا را تو فرعه آخرت گردد **قصیده هوال گروان عالیه حمدیه**  
 رضایخ قوله این در خوانند همچون خاکپایان بدو دستها پر کرده اند از خاکدان بر مراد خاکپایان بجا که  
 فرخ در مشکان چون در بهیت بالا دهن میت در خاک و بر سر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بداند  
 که در زمین ریزند و آن دانه بهر شد و شمال آنرا دود دنیا بر سر بگری در عتقان در هیچ میانند در  
 و توح حشر اجبار منکر را حجاب تنگ نماید قوله کدرام دانه فرو رفت و زمین که در دست بهر جا بداند  
 این گمان باشد قوله منکران گویند خود هست این قدیم بدین چه باندیم بر رب که کیم بد منکران حکما و فضلا  
 که بر بود صانع و ادراع تا نماند ابا سبوقیت و جو و عالم بعد هم قائل نیستند یا دهریان و طبعیان که در اصل  
 انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان و قی بر و یاند باغ و بوستان بدی حق تعالی  
 بر دوستان راه کشف و کرده که بدی حکم فائز الی آثار رحمة العز قدرت تجدد و صانع و تاثیر است صانع  
 در هر آن در ظاهر و باطن میان مشا به می کنند پس شهابت مشککات در نظر اینها قرین بطمان و دهریان  
 باشد قوله شنیده کی بود مانند دیده قوله یا یونانک مغر با بانگ ممل یا ناز که مغر ضعیف و مانع  
 تفسیر قول حکیم آخر قوله آسماناست در ولایت جان و ولایت دان و عالم ملکوت قوله یا یونان  
 فی لبس من خلق بدیدر اشاره بآیه انصینا بخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید یا یا یا یا جدیدیم  
 در پنج یافتیم بافرینش اول تا فر و اینم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینش  
 تو یعنی بحث و حشر احمقان را در خلق جدید نکته های دقیق است که تفصیل ذکر آنرا ای مقام به نباید پس  
 معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و با تیان یعنی عوام از ان  
 در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع هست این بد در زبان دسو و در پنج و عین بدی چنانچه  
 در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری حمد حیات و مرگ نباتات و عمام خزان و مرگ طراوت  
 و نصارت همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد و نوعی است در آثار لطف و قهر آثار لطف میوزاد و آثار  
 قهر میگذارد و لطف ناشی از فضل و قهر منعت از عدل قوله که در وقت خشک باشد در مکان بدی حیان  
 از باد جان افزاید آن بدی ناقص از صحت کامل بدی اگر متاثر نگردد و از نقصان استیوار است

نه از قصه کمال و بوجوهی که مناسبت نظری با سر در عالم صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند بانه  
 نمود جریان و کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدعوت حق نگردید و دیگر دوسر از متابعت پیچیدند و سلیمان  
 عجمی و بلال و بلال و امکنه و محبت آن هادی بر حق جهان و دل برگزیدند و رسیدند بر تبه که رسیدند  
 و معنی این حدیث که اعتنوا بر الذریع فانه یعمل بابدا نکم قوله را بیان  
 اینرا بطاهر مبروه اند. بلام بر آنصورت قناعت کرده اند بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبروه  
 او نیست بجان الکلم یعنی حق تعالی مرا آنقوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج  
 توانم که در تاهر کسی بقید قابلیت و ادراک ازان بهره تواند گرفت قوله آخر ان نزد خدا نفس است  
 عقل و جان عین بهار است و بقا است بر اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مبروه چون  
 نفس میرد دل زنده شود قوله گرم گرم گوید سر و گوید خوش بگوید تا ز گرم و سر و بوی در معجزه حاصل آنکه  
 مرید از گفته پیر بلال بگوید و قول او بجان پذیرد و اگر بخود بخواند و داند و اگر از خود بپندارد و از  
 نیکو داند ازین دایره چون تجاوز کند اراده بر و تاد است پرسیدن صد لقمه رضی الله  
 عنه قوله اینها و پیران مشرب اندر زمان بد حصر ما بیرون شدی از مردمان و چون  
 حرص از عالم باطل ناپدید شدی و هم سرفاغ شدند دنیا نه دنیا نمودی بل عقیبتی گشتی و حکم بوم  
 تبدل الارض نفاذ یافت پس این باران لطف است که بسبب حکمتی بالغه پروردگار نازل نموده غم افرو  
 نبی آدم فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تا نیدر ساند یقینی سپیچگی و بیان آن تغییر و از  
 عزیزان در صد و یک بود و از حاکم و م نشان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در اعیان معانی بهتر  
 اصل است و نفخ صور پیر تو ازان اصوات قوله هستی کان هستهای هست از دست بد و بعضی  
 نسخ بجای هستی نیست دیده شد و زنی صورت نیستی اشاره بفناء دلی باشد که بقا همه بهرکت آن فنا  
 قیام است قوله که بای فکر هر آوا از و لذت الهام وحی و راز از و باطن مقرران حق جذاب  
 و انکار و اصوات است و بسبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات قوله در جهان ساده و صحرای  
 جان و کنایه از سیر عالم قوله چشم بسته حامی می دیدی دور و در جهان بیکانی پیچیدی مع ابیاست  
 ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بالذات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و قوله  
 مرغ آبی غرق در یای غسل در عین ایوبی شراب مفتی و با هر حق تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر  
 شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر ان پنهان را و آتشامیدن آب و دفع کرد در سج باطن او را و  
 در قرآن مجید ازین واقعه خبر داده حیث قال انقض بر جاک با انفتل بار و و شراب این بیت

مقول که جان بر لب یا شد یا مقول که حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قول که کان زمین و آسمان بس فرخ  
 کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراتر میند و امکان بر دلم  
 میکنند چون زبایت خار بیرون شد بر و یعنی تا اینجهان را ندیده بودی خارجیت با نیکار در بالشت  
 جا کرده بود و حال که آگاه گشتی بر و چون حکم طلب رسد باز گردد قول که دل عوی نیز و آنجا جان او با حفظ  
 مول و رفعت فارسیان کنایه از توقیف یا ترصد است تا لیدر انستین حنا نه آخر قول که تا بدانی که  
 یزدان بخونند بر از همه کار جهان بیکار ماند و انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ السیر از شواغل دنیوی  
 که هر که بیکار حق درآمد از همه کارها برآمد قول که خیر آن قطب زمان دیده و در بکر تپایش که گرد و خیمه  
 قطب الاقطاب مجری حقیقه فرد مجید است و دیگران نواب او که حق تعالی از مقول ابلیس خبر داد و ایشان  
 را استناده که در حقیقت قال فبعتک لا غنیمت لاهمین اجمعین الاعباد که منهم اخصصین قول که پای نابینا عصا  
 عصا بد تا بنفقد سرنگون او بر عصا بر احتیاج با استدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعنی عصا  
 و عصای عصا کش که بنیاد باشد موصل بقصد نباشد چنانچه استدلال بعقل را در حصول مقصود از صاحب  
 گزین نبود و نیز اگر که حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غرض اول او با هم  
 شکوک نباشد و اندوایل عقل از مناقضات و معارضات که نتائج فصول های عقلی است نتیجهست غالی نفی  
 قول که گر نگرددی رحمت و انفضال نشان و شکستی بای استدلال نشان یعنی اگر عقل خود را کار نبرد  
 اول عقل ندادی قول که انیصا چه بود قیاسات و دلیل بر آنصا که داد نشان بنیابلیل یعنی این عصا قیاس  
 و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد و آخر خدای دانا و بنیاد او که عقل عطا کرد محض از برای آنکه  
 متابعت کنی دانی را و قبول ارشاد و دعوت را و بر پایه سعادت و اندیشه آنکه اعراض کنی و عصا را از جنگ  
 سازیدی چون چنین کنی دانی آنست که آنصا را بشکنی یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و بطور استدلال  
 طی کرده ادب اقامت برهان از قرآن اخذ نمایند که در و در دست کن علی سید که بکلمه دار و فطنه احسنه  
 و جاد و هم بالقی ای احسن نیز وارد است که خدا العفو و ام بالعرف و اعرض عن ایاها لین قول که آنصا آن  
 هم بر وی زدیدی یعنی با بنیاد او لیا جلال کردید قول که درنگر کدام چو اید از عصا بر اشاره خفی میکنند بآنکه  
 آدم در بنی لا تقربا نه الشجرة تاویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار برد از جهت ندامت کشید از بنی  
 و ریاب که استدلال موجب خبر است نه نفع و نیز اشاره است بعضی آدم ربیع معنوی یعنی ازین آیه معلوم  
 کن قول که هیچ نوبت نیست نزد من بر دین یعنی محجزات انبیاء مثل تعلیل عصا باز و نهاله خانه و در فراق محض  
 موجب قبول تکالیف شرعی باشد که هیچ وقت دین همین در شرق و غرب عالم میزنند اگر اتباع ملت تو

بجز عقل و استدلال میرشدی احتیاج بنظم و مجزات نبودی قول این طریق نقل نام مقبول بین بود  
 دل هر مقبول مقبول بین بود خارق عادات از انبیا و اولیا طریقی است که بر بعضی از دنیا رحامه مقبول  
 نیست و مقبول جزویم که متناسبات باشد آنرا عقل نتوان کرد و مقدمه و ریحی حق را محال دانند لاجرم  
 این طریق نام مقبول مدبران و مقبول مقبلانست و آنچه موصوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور و و رای طور  
 عقل است و چون در حواله کنند بهین معنی باشد که مذکور شد قول سر کشیده منکران زیر کیا به مراد از  
 کیا ایمان ضعیف سر زبان نیست و حاصل معنی آنکه چنانچه دیو و بسبب عدم موانعت از آوایان دیگر نیزند و  
 جزا باشد اصحاب عقل نیز از اهل خوارق گریزان باشند و مجزات انبیا و کرامات اولیا را ابدل تصدیق  
 نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قول در تسلسل تا زنی که کند به تسلسل سالوس و دیگر  
 قول دست و پای او جاد و جان او به هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفه  
 که به تبلیس خود را مومن نماید جمال مطلق است که در تحت فرمان جان او است و ظواهر احکام را  
 بحکم دل او که نفاق و دران ضمیر است بجای آرد تا روزگاری با دیدار آن خالص الاعتقاد بگذراند  
 اما فرای قیامت بحکم تشدد در جلد و ایمین الی آخر آیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و  
 رسد سازد چنانکه سنگی بر پا در دست ابو جهل بر روز معجزه محمدی خلیق آمد و گواهی بر حقیقه رسول بر حق  
 و ادیان آنکه گوئیم امر و دهم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلبان حال دست و پای منافقان  
 بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهند تا بفردا چه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن  
 قول که آنکه زیاده پرده عراق دریافت اندیادم و دم تلخ فراق به راه و پرده از اعمال موسیقی است  
 و عراق مقامیست از مقامات آن قول وای گریزی زیر افکنده خود و مشک شد گشت دل من در  
 زیر افکنده خود تمام لفظ از اعمال و اقسام فرم موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف  
 آن و سواى این اضرب موسیقی را بحسب اثر و انایان این فن قسمت کرده اند بطرب و یابس قول که  
 وای کز آواز این هشت و چهار به کار و آن بگذشت و میگه شد هزار به مقامات و زاده است و ششم  
 و آواز شش پس شست و چهار کنایه از زاده مقام باشد و آنچه در بعضی شنبهاست و چهار شست  
 یا غلطی کاتب است قول اینجا فریاد ازین فریاد و خواه و داد خواهم فی زکس زین داد خواه مداین  
 مضمون این رباعی مراد است قول که آتش به دست خویش در خمین خویش در خمین زده ام چنانکه از  
 شش خویش بکس شش من نیست خم شش خویش وای وای من و دست من و دامن خویش به  
 قول که کین منی از وی دم دم مرا بد پس و را نیم چو شد این کم مرا اشاره به جبهه دشمنان و تبدل اجزا



و احوال و اقامت و وجود و انفصال از قاور ذوالاجمال که در اندین عمر رضی الله عنه آه قوله  
 هست هشیار می ریا و ماضی و ماضی و مستقبل است پرده خدا بر پیشانی اندیا و ماضی اگر چه مستلزم هشیار است  
 اما هشیار از اندیشه است و نهستی جواب راه خدا پس سبک است باید که بسبب نشغولی با سر گذشتة و اندیشه که  
 نیامده نقد حال از دست نماند و عاده الاعیان از تذکر الذین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گنا  
 برداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال از مستی عشق خیز و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطونی خود  
 بطونی مرتدی بد چون بنجانه آدمی هم با خودی بد و بدید همان مطلب است که خود بینی آفت انیراه است اگر  
 بنانه کعبه روی و با خود باشی که خود و دیگر کسی نه که و کعبه را بنجانه لطیفه است تخی که حضرت مولوی خود است  
 را مرتد گفت و مرتد تخی گفته شود که اول و پندار باشد و بعد از آن اندین برگردد و گوئیم حکم حدیث  
 با من مولود والا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه یا نجسانه و ولدت خود و پندارت بر فطرة  
 اسلام بوده و طبیعت هوای نفس و غرور و خود پسندی که بنسب به والدین او بودند آن معبود را براندا  
 و انداخته قوله اخیر است از خبره بخیر و توبه تو از گناه تو بهتر است و از حال گذشته توبه جوید کی کنی توبه  
 ازین توبه بگو و اگر سبک در حالت فنا از فنا خروشته باشد از شوب که در ورست هستی خالی نبود و کمال  
 آنست که چون فانی شود و از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فاعل الفناست چون اخیر تبه دست  
 نوع طمست الوهیت بتجلی شود و معنی کل شی باک الا وجه آشکارا گردد و درین درجه بیت با ین مقام است  
 قوله همچون جان بی گدیه و بی خنده شد بد جاننش رفت و جان دیگر زنده شد بد مراد از جان جان  
 مجر و است قوله جستجوی از و سای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو بد مقوله پیر جنگی که در کمال حیرت از  
 حضرت عمر در خواست سبک رویا از حضرت واجب الوجود و طالب می نمود قوله حال و قانی از و سای  
 حال و قال بد غرقه گشته در جمال ذوالاجمال شخصی از حضرت فواجبه بهاء الدین نقش بند قدس الله سره  
 پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام  
 قوله عقل جزو اکل پذیر نیستی بد که تقاضا بر تقاضا نیستی بد چون تقاضا بر تقاضا می رسد بد موج اندر  
 یا بدینجا می رسد یعنی از عقل کل تقاضای در پی می رسد آنرا ان افاضه آثار اسماء و صفاتست بد نظام هر مسند  
 حق تعالی را عقل کل و دریا خوانده نظری وصف الا حاطه و در بعضی نسخ مصرع اول با این طریق است  
 قوله عقل جزو اکل گو یا نیستی بد تغییر در عبارتست و معنی واحدا همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو  
 گو یا نیستی در صورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو و مذکور کردی اگر تقاضای ذاتی در میان نبود  
 فاضم قوله در شکا ریشیه جانبا زباش بد همچو خورشید جهان جانبا زباش بد ریشیه یعنی صحرا ی جان که عالم

معنی باشد. قوله جانفشان افتاد و خورشید بلند میشود و هر دم تپ می میکنند و جانفشانی خورشید افراخته  
شمار است که موجب تشوینات و میات جانور است و انتشار نور بدان بنیاید که گویا نوری از قرص  
جدید شود و نور دیگر بجای آن می آید مانند مکی که تپ می شود و برگردد و اما فی الحقیقه هر چند نور تبعث میشود  
و بظاهر میرسد افعال آن انبغات باقیست قوله هر زمان از غیب نور میسرسد و در جهان تن بدون شود  
میرسد پس صرفه پیست جان کنه اشیاء کن تفسیر و عا **اند و فرشته** چون در راه  
خدا اعلی مرتبه جو و منزل روح است تا نظم قدس سر در باب اعطاء انفاق بشرح و عا و فرشتگان  
پرواخته عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من يوم يصبح العباد و فيه الا لمكان  
نيز لان فيه قول احاديث اللهم اعط كل منفق خلفا و ثانيا اللهم اعط كل مسك تلقا قوله ای بسا اساک کن  
انفاق به در مال حق را جز با حق بدیده حاصل این نیست و دیگر آیات آنست که مدار حسن و قبح صفات  
به مناسبت و عدم مناسبت متعلقان است صفت جو که سیرای هر موجود است چون بموقع واقع شود  
غیر محسوس و نامحسوس است اگر عالمی در راه و اصراف کنی یا مساک مودودی و اگر یک آب از دریا بر فضای  
حق برهی با نفاق معروف قوله تا نباشی از عدا و کافران یعنی شعار گرفت که مال بهوای نفس  
در غیر محل منافع کند پس مقتضای من شبه تو با فو نمیم که ال منافع کند و در شمار کفار باشد زیرا که در  
تبعیت هوا با کفار شرک است چون فرق میان آنچه بود و آنچه با مر خدا داده شد و شکل است میفرمایند  
قوله امر حق را باز جو را و حلی که کار حق را در دنیا بدین دلی که از حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر  
جیلانی قدس سره نقل کنند که تا جری روی آورد زمین حق از راستی باز نشناسم شما چشم پنهان  
انسان با ارباب استحقاق برسانید فرمودند بدین معنی و راستی تا بدین تو ایام چیزیکه استحقاق داری پس  
باز دلی اگر بموقع هم بدیند بوقع باشند باینچه حافظ شیراز گوید بهی سجاده رنگین کن که تپه پیر بخان  
گوید که مساکت تجربه بود در راه و سیم نه لبا بد بسا نفوس خنثی که مانع بخل باشند از چنین آیات را جت کنند  
از برای هیچ مال و بهانه سانه که اسراف منوع است و بهوای نفس را و در میان زمین صاف استیصال را  
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا با نفاق نفس قیام نموده باشد و الا شمار کفار است زیرا که در تبعیت  
هوا با کفر شرک است فتنه قوله در بنی انداز اهل غفلت است و گمانه انفاقشان مسرت است و  
بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذين كفروا يفتنون اموالهم ليبيدوها عن سبيل الله و يفتنونها ثم يلقون عليها هم  
سيرة ثم يغلبون بغير شيكاه كافرين نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میزنند و میکشند و بکفار میبندند تا باز  
دارند و مانند از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشند آن نفقه برایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز قیامت بگویند  
 از یو اقدمه صریح خبر میدهم و میفرماید قوله سروران را که در عرب رسول بود دشمنان قربان یا میباید  
 قوله بهر این مومن همگی و نیز عجم یعنی از برای رفع التباس میان راه هوا و راه هدایت قوله اندر هم  
 و ادنی یعنی را لائق است و جهان سپردن خود بخای عاشق است و آنچه از بدل مال در راه خدا کوشش  
 مناسب حال بروی وجود است نه عاشق نام را و زیرا که سخاوت عاشق منحصر و در بدل جانست مثلاً اگر عاشق  
 هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جهان نشوید بکلمه حسنات الابرار سیادت لائقین بخیل است پس هر که از  
 مال بگذارد و از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر  
 و بخاری هر دو متساویست میفرماید قوله نان دمی از بهر حق نماند و دهند و جان دمی از بهر حق جانست و دهند  
 و ایات آئینه شمس است بزرگوارین در سخاوت که اختیار آخر نفس میفرماید بر انفاق و جان باز بر تعلیم میکنند و بشما  
 قصه آنخلیفه که در کرم انداخته طایفه از این داستان در شتهما و آنست که هر کس هر چه در  
 راه حق تعالی بدهد بهتر از آن بازگذاشتن چنانچه اعرابی اندک آب باران نژد خلیفه برد و با وجود آب شیرین  
 که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را اعطای فرمود و میرانزه داد و مراد از اعرابی درویش عقلیست و از این نفس  
 مکاره چنانچه در تلخیص قصه مصرح خواهد شد و در ابتدا از قیمت تنه کرده شد تا در او را که آنچه انظرین کور  
 خواهد شد بر قدم بصیرت آوری قوله بجز و کان از پیشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی  
 در ویش و ماجرای زن از سبب قلعت در ویشی قوله نوزد شب از زرق اندیشی ناپد  
 در اکثر شویهار روز و شب لطف دیده شد اما با اعطای خوانده شود و بهر جهت بهتر خواهد بود قوله بر شال  
 سامری از مردمان به اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و  
 آنکس آتیب گرفتنی از بی سبب از مردم گرفتنی در وادی و بحر ابر بر روی کما وقع فی القرآن فان ملک  
 فی السحرة ان تقول لا اساس لیس بدستیکه هست مرتعاقوبت در زندگی توان که گوئی هر که که نزدیک  
 تو آید بس لکن مراد در بعضی تفاسیر است که اولاد سامری نیز از حال همین حال دارند قوله که خواهی هم از  
 کسی یک مشت نساک در مرگ و گنجش کن مرگ و حبس در و مصرع ثانی بر طبق روزنه مرده مردم بکلمات  
 که در جواب سائل از راه طیش تیر و تنگ و ابل پیران و مرگ ناگهان از غنیمت کلمات ناسرگوشینند  
 و آنجا بسک یعنی در و در پنج است قوله در عرب ما بهر خط اندر خط یعنی خط در کلمه خطاست نه بر معنی  
 دوست همچنین که در عرب و اقلیم معنی حریت در انیت زیرا که عرطان در نیم مهر و رشتن  
 مریدان قوله تو مرید و میمان آنکس که گشتان حاصلت را از حسیه انتقال از صورت یعنی

یعنی مرید مدعی ضرور حکم همان نیست که بماند نفلس دارد شود و آن نفلس در مال همان دست و دراز کند  
 قول نیست چیه چون ترا چیه کند بگویند در هر قریه که کند پیر تا تمام دروغ مخادف راه سلوک خود دیر  
 نیست مرید را چگونگی دیگر کند قول چیه پیش گویند دارد وی چشم بدیده کشد و در دید با الکا که چشم بدعش  
 سیم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه داروی ساخته نابینا چشم پیش نباشد کنایه از آنکه بی اصل بیج و لوح بود  
 قول که حال با نیست در فقرای خراب و مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قول ظاهر با چون درون دست  
 در دلش ظلمت زبانش شش شش می بدیعنی نیاید که در باطن چیزی دارد و دراز و در زبان شش کتایه از نیست  
 که عیان هر فمای و زخم شده بر زبان را نندازد اما قول اینطالع فی اثر باشد قول او میگوید زبانی چشم  
 ابدال جمع بدل است و در عرف در ایشان یک شش کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت  
 با ستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیاست که حاشه آدم پیر  
 و یا یعنی کسی را که و چو ارح دارد از سستی کار سیراید و از امتیاز عمل تبطیل را غنی شده ابدال خوانند  
 قول هر که داند مرد و را چون بایزید در روز محشر حشر گردد بایزید را اگر چه این بیت اسحاقی میباشد اما سید  
 عبدالقاسم اشکالی کرده که مقتضای نیست المؤمن خیر من عمله نیست مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد  
 ضرور برای حق کرد و الموضع من اجمه باید که او در محشر با حق باشد در رفع اشکال با محیط ضرور و ده که  
 از نادانی باطلی راه درست کرد و در بزرگوار بزرگ نداشت محققان را دشمن شد و بسبب دشمنی و دوستان  
 حق مروه و گشت دشمن او را آتش در زشت گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد  
 زیرا که غیر محبت پیر باطل اندر شبهه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تسلیم  
 پیر نادان دوستان خدا را دشمن داشته باشد و در صورت با مراد حجب سد قیام نموده و این معنی داعی  
 و ارا یوان و تواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال و ارسال کتب جمل محبت نشود و بنا بر  
 این نادان جاهل یا پیر باطل مشور شد و قول که بیوا از زنان و خوان آسمان بدیعنی بوی از ماده ایت همد  
 ریو به نار و از سبب ده قول ویه با باید که سر آوی باشد کاساگر و در آتش و کمی یعنی و زشتا و عنصر  
 و تفتت انسان خوب منکشف نشود و سوره از ناسره تعمیر نمیکرد و دیگر بعد خرابی بدن سوره در روز  
 و تنجیر آتشگاه را شود و گشتنا عکس حفاظت بفرک ایوم جدید آنکه نادان باشد که مرید می آید  
 قول که چون تهری و در دل شب قیله را به تهری اجتهاد در رسالتی که اجتهاد در آن مرد و باشد  
 چون اجتهاد و قیله قول که مدعی را قیله جان اندر سراسر است و لیکن آثار قیله از آن بر ظاهر است  
 مابعد چون مدعی نماند که بهر ناسره ضروری از آن که نیکم بدیعنی مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاهر میکند که دارد برای فریب عوام تصیدی بدام او در آید لکن گفته اند هر که دارد و میپوشد و هر که ندارد  
میپوشد و این دو بیت مقوله زن اعرابی است قوله نخوت و دعوی و کبر و تملکات و دور کن از دل که تا یابی بخت  
ترکات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هر زده پیرین استعاره اطلاق  
کنند قوله از بخار کرد و با بود و ما هست یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر سبیل نیستی در آمد آثری  
از آن نماند قوله زانکه هر سخی زمرن پاره ایست و جز و مرگ از خود بران که چاره ایست و سخی را جز و مرگ از آن  
گفته که بسبب سخی شخص را بخور از کارها باز ماند و بسبب بی گنیز تخیل حواس و دهر اما آن تخیل نسبت باین نظر  
جز و باشد که اینجا حواس با کل زائل گرد و آنگاه قوله شب گذشت و صبح آمد و سمر بدینی در انسانه گوی و دور  
بعضی نسخ ای تم واقع شده در صورت خطاب با زن یعنی ماه من ازین گفتار پس کن و شاید که قمر نام زن است  
باشد قوله ز طلب گشتی خود اول ز بریدی و در عرف آدم بی عیب که ستایش کنند گوید فلان کس ز رخا صفت  
طلای تاب است قوله ز بریدی بر پیوه چون کاسد شدی و وقت میوه بخت فاسد شدی و اغراق است  
در توصیف و تعریف و بریت بالا ز که را ز گفت اینجا ز میوه دار که کسی ندیده و نشنیده میگوید که این از آن  
بی عیب و شیر بودی چرا کاسد و فاسد شدی یعنی نیست که در آن هر شوی بهر از آنجمله از قناعت  
کی تو جان افروختی بر از قناعت ها تو نام آموختی و قناعت سکون نفس عند عدم الماوقات و قرار  
دل و روان بقا و ام آفات اکثر اهل تفهیم و این غسل صاغامن تو که او انشی و هر مومن غلبه حیو و طبع  
در قناعت تفسیر کرده اند قوله ز خود انم جنست کمتر زن بغل و جنست انما فم نیم جنست و غل و بغل را و انکه  
از تنزی و تسخر است قوله باسگان بر استخوان در چاشنی چون بی اشکم تی ورناشی در چاشنی با یکدیگر  
در افتادن و قوله چون که عقل تو عقلیه مردم است بدان نه عقل هست بلکه کار و کزوم است و عقلیه بنیادی که  
شتر با آن بنده نه قوله نام حتم است فی آن را تو بد نام حق را و ام کردی و امی تو را بقوله ما را با فسونگرا  
یعنی فسون تو شد مثل بر اسم الهی بود و از فسون نصیحت کرد و هر و مر زن را که در عقید  
آن انج قوله خواجه را است مالش عیب پوش و خواجه در عیبت غرقه تا بگوش و در نیماده و غریب  
از قدما خوب گفته به لبان صبح که خیزی نداشت کاذب بود و هر چه قرص زربکف آور و رفت و صفا  
شد و از شعرای زمان ماقدمی نیز رباعی دارد و سه نمودن عیب اخنیا از مال است و گزوا و انشی  
شاخ را بود و برگ پناه در کشت طبعها جامع یعنی طمع موجب الفت و جهت چاهه است میان طامع و  
مالدار که چه باعث نفرت است از خیل قوله ره نیاید کاله او در دکان و ایدر دکان کاله و کاله  
ستاع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که محبوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که نه برای فقر

می پوشد و این معنی نیز برای فقر نیست غلبه باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود و قوله آتش سوزد که در این  
گمان بود هر خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان بود که حق تعالی یکی را بنا بر پرورد و دیگری را بنا  
بر آتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را بنواب آخرت و توبه کرامت و نعمت کمال مشاهد  
و دولت وصال خود بنوازند و قوله از سر امر و دین بینی چنان در آن فرو و تا مانده این گمان در اثر  
سید معروف که بناتش پاتی شباهت دارد و امر و دین درخت آن میوه در این مثل را در عمل وجود شک  
زمن است حال کرد و قوله خانه را که در دین دانی توئی یعنی بسبب سرگشته کی غلط و غیره واقع می بینی چنانچه  
بوجمل دید و در بیان آنکه جنبیدن هر کس آخر قوله راست گفتی که چه کار از راستی بکار از  
در و در گوئی دقیقه کار آنقدر که هست نگریه و بیان پذیراید و راست گفتی این معنی که هر چند اعتقاد تو مطابق  
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آئینه ام معقول دست لا ترک  
و مهند و در من آن بنید که هست مراد از دست قدرت حق است که دید اندر فوق آید هم از آن جنم  
سید و قوله زین تهری زنانه بر ترا تهری زنانه اجتماعا تمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل  
باشند و قوله ای درینا مرا گنجای بدی تا از جانی شرح دل پیدا شدی و یعنی گنجایش در حوصله داد که  
واسع و نعم کشا بودی و قوله چونکه نامحرم در آید از دم بد در پس پرده شود اهل حرم بد و سخن  
در و ایشان را تشبیه کرد و بشیر که بی رضی از پستان جان بیکدی را اینجا تشبیه میفراید چه نازنینان و خواه که در  
انظر محرابان حرم که بر پا جوده کنند و از نا محرابان اخراج نمایند و قوله هر جس کرد و بی انتم نکرد و خشم اندا  
گویند که در خشمم یعنی داغ و اعلتی را ده یافته باشد تا با غلط بوی خوش از نا خوش فرق نکند و قوله  
بهر انس آید پی اهرم نکرد و اهرم و اهرم و یورجیم و قوله این زمین را از برای خاکیان بر آسمان را  
سکن افلاکیان حاصل آنکه سخن نهم را عروج بر اوج افلاکست و کودن مجوس حسیض که خاک  
قوله خوشین را هر کور آری استی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در  
خود نباشد از حقائق ای سوره سخن را ندن مرالاق بود و قوله گر جانها بر در مکنون کنم و چون نباشد  
روزی تو چون کنم و گریه بیان بر نشود ز رنق و بدی رضای حق جوی نتوان ربود و یعنی چنانچه رزق  
مقسوم و دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد و دانش ترا ای که  
چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است بر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن سود ندارد و  
مراجعات کردن زن شوهر و استغفار از حق و قوله جان تو که هر خورشید نیست این جهان تو  
برای شمس است و قوله کاش جانت کش روان من فدی در مقام تواضع و عطف و شل این کلمات

زبان نه و هر چه است مذاک ابی دمی نیز ازین شماره است قوله شد از ان باران کی برقی پدید بر دوش سر  
 در دل مرد و عید به مراد از باران گریه زن و از برق سوز درون شود هر است قوله زین للناس حق  
 ارستست نه از آنچه حق آراست چون و از حدیث به اشاره است باین زین للناس حب الشهوات من النساء  
 و البین قوله چون پی تشکیک الیهامش آفرید یکی تواند آوم از حوا پرید بقال العبد من اجل هو الذی خلقکم  
 من نفس واحدة و جعل منها زوجا لیسکن الیهما قوله آنکه عالم مستغرقش آمدی بر کلینی یا حمیرا میزوی  
 یعنی عالم در پیش کلام حضرت رسالت پناه جمعی اندر طایفه و آله و سلم بود و حضرت را چون حال خالیه  
 آمدی جانشنه رخی اندر جنتا فرمودی که با من سخن کن تا به مشغول شوم و از غلبه آفاقست یا بم این محبت  
 زن را اکل و اشرف مخلوقات را داشته چه جای ناقص اگر چه مرتبه این محبت آثار می نسبت بحسب  
 ذات و صفات و اسما فرد و تراست زیرا که این محبت از اثر تجلی اتم ظاهر باشد از انست و فرمود  
 حبیب الی من دنیا که شایسته النساء و الطیب و قتره یعنی فی الصلوة یعنی چه بگوید که داند و شدن زن و فرمود  
 واجب است قوله آب خالیه شد بر آتش از غیب به آتشش چو شست و چو باشد و تحبیب و چونکه دگر حاصل آید  
 هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا حاصل هر دو میت آنکه آب و آتش تمیز است برای مرد و زن و  
 حکم آب و مرد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حامل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه و یک  
 در وقت چو دانه ای نماید آب آتش نیست گردان ازین سبب در جانی که رقت قلب است غلبه زن را است  
 قوله و در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ بر توحی است آن معشوق نیست و خالق است  
 آن گویا مخلوق نیست به عارف و جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پر تو صفات جمالی عیان  
 بنید و جذب معشوق را نه از معشوق داند بیکه داند که او بحدیب خالق جدا نیست نه بحدیب خود که مخلوق  
 است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر توحی است نه هر حسن زن و آن بر توحی گویا خالق یعنی ایجا  
 مهر و رقت میکشد و در قلب عارف و مخلوق نیست ای عاوت نیست چه که بر تو ذات و اما با ذات  
 باشد و منفک نگردد پس خیر آن در مصرع طایع بجانب خالیه در مصرع ثانی را به بجانب پر تو  
 تسلیم کردن مرد خود را یا نسیم التماس زن بود و الخ قوله چون قضا آید تا به فهم درک  
 کس نمیداند قضا را جز خدا می رسد قوله شوهر زن یعنی آزار جان جان نو که زن باشد و او را قسم و  
 بر آزار او عرار قضا بنود اما قضا چنین اتفاقا که در دفع قضا مقدر و من نبود قوله چو دانه پدید آید  
 سید و پرده هر که مکمل قضا و دیده شد از بطاقتی گریان یار می کند فائده ندارد قوله کافر پیر  
 پیشمان میشود و از اینجا سر داستان دیگر تفسیر است از آنکه اخلاق خدای بشوهر نام و مردی دارد و قوله

حاشق ادهم وجود هم عدم یعنی متقاد حکم انداخته داشت بعد هم بفرمان او بدینکه بوجود آید نزد  
 عدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند شیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند و در بیان  
 آنکه موسی و فرعون هر دو و آخر قول موسی و فرعون یعنی رازی بنظر ظاهر انداره دارد و این سخن  
 یعنی هیچ بنظر متضاده و متقابل تابع معنی واحد اند در صفت و اتساف از روی ظاهر است چه موسی و  
 فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قول که روز موسی پیش حق مالان شده بنشینم  
 فرعون هم گریان شده به اگر نیک نظر کرده شود و این ایات که شتم است بر زاری فرعون سدا یا  
 بر رجوع نیست و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مباحثات تفصیح و قیاس خود را بتقدیر حق حواله  
 میکنند و از طریق ادب و در میگرد و اگر مانند حضرت آدم که بنظر ظاهر انفسا گفت قطاریا راجع  
 نسبت داده زاری میکرد و بنفس خود ظفر می یافت قول که کین چه غلست ای خدا برگردم و در غل باشد که  
 گوید من شوم بغل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قول که بهتر از ما می نبود و استاره ام و چون غل  
 آمد چه باشد چاره ام یعنی بتار طالع من از تابان روشن تر نبود و اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه  
 و ما خیر قیاس پس خسوف کفر که فارض قمر فطره نیست بموجب تقدیر شد یا قول که تو هم که رب و سلطان  
 نیز خدایم که گرفت و خلق و پیکار نیز خدایم که سوره و نون ساکن طاس باشد یعنی انیکه مرا  
 رسا و سلطان بخواند و نوبت ابرویت و سلطانی نیز خدایم بدان ماند که در وقت گرفتن یاد چو بی بر بلا  
 تا از خاصیت صدای آن ماه بکشد و این مضحکه پیش نبود قول که خواجده شایسته ام آتش شد و میشکند  
 شایخ را در بنشیند یعنی هر دو بنده یک خدا و ندیم مانند و شایخ که یکی را پیشه قار و شایخ کند  
 تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشایخ و دیگر موصصل قول که حق آنقدر رنگه و در بنشیند تراست و از کرم  
 کین این کثر بسیار تراست و مکرر تقسیم و حاکم میکند که کبی را بر راستی مبدل کرد و اندر کبی راست شدن است  
 که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بداند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت حاسی را تا میوهی مطا  
 شود تا غلبه ان فطرت او را از عصیان باز دارد قول که رنگت در قلب ده تو نشود و پیش آتش  
 چون سیر رویشود و ده توده چند چنانچه و تو تو و چند را گویند و ده تو یعنی است غمیده نیز آمده  
 حاصل آنکه فرعون پرمیل تعجب میگوید که بنیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا تغیر میشود و گویا  
 مشکبست که قلب ناسر و مرا که عیار بیبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالاتر کرده میگوید قول که فی قلب  
 قابلم و حکم او است یعنی جانیکه میگوید سید ویم اند و مکان بالا مکان و همین مذکور است و از  
 رویدن در مکان بالا مکان مراد آنست که از وجود علمی با حق تعالی بجای رسیدن می آید و در هر دو سخن



بامراد در اطراف متعلقه سیر میکنیم چه لم سیر کردیم چونکه گوید کشت باش مزرود گردیم چونکه گوید زشت باش  
 چون ذکر رنگ سیر در در میان آمازان انتقال کرده اند بنده که سیر رنگ رنگ که معنی اطلاق  
 و قید است چنانچه میفرمایند قوله چونکه سیر رنگی اسیر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد چون به سیر  
 رسی کا داشتی موسی و فرعون دارند داشتی دوم را از سیر رنگی مرتبه اطلاق است که تعیین را در آن راه  
 نیست و از رنگ تعد و مظاهر و کثرت تعیینات و اسیر شدن انعکاس آنگینهای شگفته از نور آفتاب  
 وحدت و از جنگ موسی باموسی نسخ شریعت پیغمبری مر و پیغمبر دیگر را و از رسیدن به سیر رنگی رجوع نهایت  
 بسوی هدایت داشتی موسی و فرعون به محال تقابل حوری و تعیین شخصی و به چین بساط تکلیف و از  
 میان برداشتن آنگینهای مختلف الالوان که موجب است کثرت اعداد را و اگر بزمی برین توضیح و تفسیر خوا  
 گوش کن که حال سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الهی و لی  
 الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و یرید و دیگر بر خاک مذلت والدین کفر و اولیایهم الطاغوت  
 یخرجهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آنگینه تافته و تا آنگینها قاتم است استحاله  
 صورت نپذیرد و مثلاً اگر صد آنگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیک گون میشود و شود اما آنگینها  
 یکی رنگ و دیگری آید که سبب انزاق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که سیر رنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و  
 رسل حکم آیه لا تفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات  
 و بسبب اختلاف درجات استقامت و امت یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض لیاچاره باید کرد و در شهادت  
 جلوه گر شود و نسخ شریع در میان آید و جنگ موسی باموسی حیرانی ازین باشد چون نسبت سلطنت اسم ظاه  
 در رسد آنگینها ماند و اختلاف الوان حد شود و از آفتاب وحدت رنگ اصلی که سیر رنگی صرف است ظهور  
 پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کرمه قال هذا فراق بینی و بینک اذان خبر میدهند  
 شود بلکه با فرعون شتی رود و چه جای موسی باموسی و میتوان بود که مراد از سیر رنگی مرتبه تجرد روح باشد  
 در مصورت سیر رنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از آنست که بمعنی صدر خوانده شود و اطلاق قصد  
 کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل اشخاص یعنی چون مطلقاً که تارقید کشت  
 مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید در وصفی تفرق باشند اما از جهت قیام بقین خاص و باه الاشیاء البته  
 بایکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرفت بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و  
 مقابل او هم بصفت موسی قید البته انتضای مخالفت کند و رفع مخالفه فرقی قید نشود و قید وقتی رفع شود  
 که مقید در مطلق مستغرق و مستملک گردد و بحسب علمیه حکم اطلاق در رسیدن به مرتبه سیر رنگی عبارات ازین باشد

و اما در علم بالحدود و اب قول که اگر ترا آید برین نکته سهیل در رنگ کی خالی بود از قیل و قال یعنی حال اطلاق  
بر تو غلبه کند قول را مقتدی کنی که جناب و اختلاف از قید است اما مقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقتدی  
سوال خواهی کرد و خواهی گفت قول ای محب کین رنگ از هر رنگ خواست در رنگ با هر رنگ چون در جنگ  
خواست و این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقتیدی بطور مطلق نیست و قید ناشی از  
اطلاق است پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع  
از اصل منبسط گشته بوجود او قائم است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بند و قول اصل روغن زاب از روغن  
میشود و رعایت باب ضد چون میشود و چونکه روغن را زاب سرشته اند آب بار روغن چرا ضد گشته است  
چون گل از خار است خار از گل چرا قول هر دو در جنگ اندازد را هر دو این سه بیت میتواند بود و که جواب  
باشد آن سوال بر سهیل تمثیل معقول مجبوس قول یا نه جنگ است از برای حکمت است در گنج باید جست از  
ویرانی است در جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از باب مخالفت روغن زاب باشد و هر گاه در محمولات  
این مخالفت مشاهده شود چرا در معقولات روان باشد ما گوئیم در نفس الامر نیست بسبب کثرتی چنین سه نماید  
یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که وقوع انیمتی بجهت حصول چنین نیست و ویرانی ویرانی ویرانی  
گنج مقصود و توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشند و زعموره باز بگویند که گنج مقصود در قرب حق است  
نه حل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قول یا نه گنج تو کنش تو هم میکنی  
زان تو هم گنج را هم میکنی اما اینجا سر رشته سوال و جواب نهی که تقریر کرده شده قائم نگار که تو هم تو هم  
تقریر بگردانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که شش جواب و سوال باشد این  
بیت با بیات مایه در جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ماقدم مقوله سائل خواهد بود و با نظر  
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قیل و روغن است  
باب و مانند نفرت گاست از خار آری این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین میباشد  
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت حارفت بهر وجهی گنج با نیست  
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند ویرانی و نه بیت چون سوال  
بینی و بخواهد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند یا نه گنج تو کنش تو هم میکنی و زان تو هم گنج را  
هم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرد و حال آنکه این تصور و تو هم ترا گره کرد گنج نیز دیگر است و آنرا  
بر هم و فهم و نمی توان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تدبیرات و همی حکم عمارات دارد و گنج در خواب باشد  
پس طریق نیست پیش گیر که بیرون زنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو تا بد بعد از آن از پر توان بر تو

مختلف شود که پیرنگی و اطلاق چنانچه سبب و فاعل میشود و خلاف هم میشود و نیز اگر رنگ در عین  
 پیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف پیرنگی و اطلاق نباشد چون تعیین گرفت اقتضای خلاف کند  
 نظر مقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقتضایات بزرگ و تیره ظهور نکند بلکه هر منظری منظر رنگ دیگر  
 باشد و اگر بزرگ و تیره ظهور کند تاثیراته اسما و صفات در منظرها متعدد و آتشی چگونه تجلی شود و  
 چگونه تجلی لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید و اصل پیرنگی شفق بوده اند و در ظاهر  
 و تعیین نیز با اتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند و راهی چند و فاق باشد در چند امری دیگر  
 خطای خواب بود چنانچه در قبض وجود و موسی انبیتی تفصیل ذکر یافت چه که نیستیهای در عمارت  
 هستی و جنگی بود و نیستیها اثر همتا نگینی بود و صیغه نماند که بدون نیستی عقده کشائی نشود و هر که نیست  
 شد یعنی از قید هستی بر آمد از همتا که نبود ظاهری و باطنی باشند رنگ دارد و قیود ظاهر استوارند  
 جهانی و قبول هر موعظیات نفسانی است و قیود باطنی هر چه بر آید خفته خیالی و وهم و عقل هسته اقلب  
 سلیم از هر چه در دستش نگردد و گنج ظاهر نشود و قیود که فی کیه هست از نیستی فریاد کرد و نیست خود آن  
 هست را داد و داد کرد و اول گفته بود که نیست از هست رنگ دارد و همان قول را تائید میسرساند که رنگها  
 داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که هر  
 جور است آن نیست که هر وقت هستی در شکوه و شکایت خود بخورد و در نظر انداخته و آن و عاقل کرد  
 رو کردن و بعضی فرعون رفته از آن بود که فرعون از موسی نال داشت و داشت بلکه او را قابل تر متعاندید و  
 سر و کرد و یا لفظی از برای انکار باشد یا بی تمیز نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد  
 فریاد نالید و مجروحان حقیق را از سر و اگر در چنانچه میفرماید قیود که رنگ که من گریزم از نیست بلکه او از تو  
 گزیرانست با نیستی یعنی نفی نفی تو از زانست و فریاد این نکته از قیود که رنگ یا آنکه از پیش او گریز و بعضی  
 با نیستی واقع است یعنی باش تا در پیرنگی که از تو چون میگزی و قیود که ظاهر است از موسی خود با فلان  
 میرانست با جوید و بعضی کانی که از تو نهانی کرده و بعضی ظاهر با هم ظاهر است که فایده خبر با مثال نمی پیوندد و قیود  
 فعل های بازگو نیست از سلیم و بعضی فرعون و سیدان از کلیم یعنی در راه عشق برای پی گم کردن فعل  
 مرکب و از درون نیز نماند تا یکس بعد جای این باشد که پی نبرد و از پیوسته است که عدم قبول و عوین موسی نظر  
 خاصان حق نه از فرعون بود بلکه با در کانی است و از راه یافته او را حکم قدس راه نمیداد و عوین  
 ظاهر که برای تمامی بجهت پیوند و از انشغال بازگردد قیود که قوی اندر آتش سوزان و در و قوی اندر گشتا  
 برنج و در و چون فعل بازگو نیست که قیود که در آتش و دنیا نماند کل شکفته می باشد و اصل معنی

که در حدائق حقائق ناظر اند بنم داند و بهر میز بند بر طبق این مقال که انفر ناقص از کامل راجع بانفر کامل است از ناقص داستان می گذرانند بسبب حرمان اشتقیا از هر دو جهان آخر قول زان بماند در میان عاصمات دای باد و پای تند و اینجا بود است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش جلی السویه زمین را در میان خلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز بچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند لام ارض در وسط میماند قول که پس زد دفع خاطر اهل کمال بد جان فرعونان بماند از ضلال و از قول انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال قول که سرکشی از بندگان ذوا بجلال و دانکه دارند از وجود تو ملال و تو پنداری از نحوخت با خاصان بارگاه احدیت سرفرونی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قول که رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گز ناپاک کنی از پیمان کردن ان میخی و عناد بدین سازند پس در دست تصرف قالب بوم بیش نیستی و بهر صورت و بهر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قول که سفیر چون حیوان سناش اسی کیا و سفیر فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سخر انسانست و انسان سخر انبیاء اولیاست قول که بنده خود خواند احمد در رشاد جمله عالم را بخوان قل یا عباد و اشاره بکرمه تلی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استغاضه چون رقیبت و عبودیت منصوب دارند با حضرت گویا حق تعالی برای اهل عالم غایب اندات هر ذرات ممکنات با مرقل حکم کرده که کافه عباد را بخود اجافه کرده بگوید ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی محکم نیاشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با محیط ذنفته قول که چه قلا و زوجه اشتربان بیاب و دیدگان دیده پند آفتاب یعنی اینکه برای تعلیم تو اولیا را تمثیل قلا و زواشتربان گفته ایم قلا و زوجه رتبه و اشتربان راجه پایه اینها آفتاب اند و هر دید و بجانب آفتاب تواند دید چشمی بهر میزان که تاب جمال آفتاب تواند و اگر راست می پرستی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورت چنانچه سجای گفته بمانت خواهیم اگر نیستی چکنم بدو قالب گفتاری می کنی حضرت مولوی نیز و جای دیگر میفرماید قول ای برون از فم قال و قیل من د خاکه بر فرق و من تمثیل من بیک جهان در شب تانند نیخ و وز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و ورزش و تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص و اود

بسیار یاقوت اندر کجاست که در کمال انیت نورشید جهان در ذره در شیر نره پرستین برده  
 انیت دریای نمان در زیر کاه و پابرین که بین منتهی اشتباه و دزد کما یه از حقا و شبه انسان کامل است  
 که از روی صورت عالم مضمر است و در معنی عالم کبیر و محسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصر اما متن مجید و عظمی  
 پس در هیچ دزد به قمارت مبین زیرا که دزده حامل آفتاب در همین راست پنهان است و در آب زیر کاه بی اشتباه و اشتباه  
 قوتی نگذار که سیاه و قی باشد و غرق شوی و مویذ انیمینی است آنچه در بیت آینه میفراید که اشتباه و حست است  
 قوتی که هر چه فرو آید در جهان در فرو بود و در صدها نش و در نمان و در واحد کالف لقب ایشان است که اقال  
 اسم ان ابا مسمی کان امه قاتله ضحیفه قوتی که عالم کبیر بقدرت تحفه کرده که خود را و در گمین نقش تو  
 عالم کبیر عالم لا دورست و از نقش کین بدن مضمری و عالم ناسوت و نور دین و پیر نیست باقی ابیات  
 تاثیر و استان مویذ همین در عاست که در صورت انبیا و اولیا نباید و در نظر منی باید کرد و در حستان نمانه  
 صاحب همین مناسبت آورده اند حقیر و بی خصم و پیدای و پیدای حسی حسن ان قوتی که نمانه صاحب  
 بصورت بدست بری پدیدندش زهد انقوم مر و در قرآن مجید قصه شلج و تفصیل نمانه که در دست تو نمانه  
 قوتی که از و عجز و آیت طلب کردند و گفتند و حاکم تا ازین شتری بیرون آید و عالم باشد و پیش پانزده  
 فرمان آید که پیش از طلب انچه چهار هزار سال با این شتر را و درین شنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید  
 صاحب گفت یا نمانه العبد شنگ شکافته شد و نمانه بیرون آید و در نظر انقوم بر او و لدی و در بزرگی شل خود و چندی  
 ایمان آوردند و باقی در جهالت تا وی ننودند صاحب وصیت کرد که نمانه خدارا میازاید و اگر و بگری و پیش  
 که نمانه اذان آب بخور و کما قال انهم رسول الله نمانه العبد و صدقها و او که نمانه نمانه نمانه  
 که نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه  
 شدند و اول قصد صاحب کردند چون دست نیافتند نمانه را گفتند و گوشت آنرا شست کردند و بچه آن  
 که اگر نمانه پیش از آنکه بکوه و آید عقب خود نگاه کرده شتر را ز بانگ زد صاحب را اذان حال نمانه و او نمانه گفت  
 تفصیل را و او را که گفتند او را که گفتند صاحب گفت شما را سه روز پیش مملکت نیست و ز اول رویشا می شما  
 زرد شود و زرد و دم سرخ و زرد و دم سیاه کرد و بعد اذان خطاب در رسد قوم چون علامات مشاهده  
 کردند قصد صاحب نمودند حق تعالی صاحب را بارض فلسطین برد و از ایشان نکات و اوناگاه به جمه از آسمان  
 آمد و دلای آنها پاره کرد و بره و زانو در افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کل الاخر  
 فاخذهم الزحفه فاصبوا فی دارهم جائن حضرت مولوی تن صاحبان را در هلاک طامحان بنانه صاحب و جان  
 صاحبان را نصیحت و خاطر ایشان را بکوه نمانه تشبیه کرده میفرماید که برآز چنان صلی ایچکس و دست و پیش نیست

چنانچه مقدمه صلاح که در دو مسیر نشاند اما اندام تن ایشان که در حقیقت آزاد و حال ایشان است بسبب ملاک منکران  
 شود و اگر بعد از آن در خاطر خودی اینها بکند نیز ملاک در آن فاضل است توانند که در پانی از خدای باشد الا فعلا عالم  
 تمام و مستان نیست اکنون در بیتی که جای ترو و باشد از شریعت کنیم اکثر بیات قریب الفهم ما و اگر ابریم  
 قوله آب کور و مال کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و مسکین و کین بود و قوله ناقة الهی بنور و از چو  
 میخ که کنایه از باز خسرانیدن جان ناقة بعالم حادی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب میخ  
 باز و شستند چندان و آب پاران که در دنیا می نشیب و حفر با جمع شده خورده باشد قوله روح اندر اول  
 تن در ناقة است و در بعضی نسخ و اصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید  
 هر چند روح کالمان باشد نسبت به بار و این مجرور که از قیدی بر پانی یافته اند و ناقة است و خدای بقدر  
 خدامش بسبب رساندن تن با و نیز سد قوله نور نیروان مسببه کفایت است روح صاحب قابل آن  
 نیست بر یعنی روح صلی و باز می گفتم بنور و در فریفته آنها نمیشود و قوله جسم خاکی را به و پیوسته جان  
 یعنی چشم را به روح پیوند داد و حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد  
 روح در پیوسته جان کنایه از روح باشد و این تر دیدن باران است که ضمیر به و یا راجع است به جانب  
 روح یا به جانب حق تا فهم قوله نان تعلق کرد با جسمی آله و تا که کرد جمله عالم را پناه بر یعنی تعلق دادن  
 حضرت آله روح را که بر تو نور است با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و کفر شیطان در پناه  
 در آید و باراد کار کنند آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آن روح شوند قوله کره ناقة چه باشد خدای  
 که بجای آنند احسان و برش و ضمیرش در و مصرع راجع به جانب ولایت که بالا گفت قوله شد سیه و زرد و همه  
 حکم صاحب راست بی طعمه ای بی جنگ قوله صلاح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان دو دولت  
 اشاره بآنکه صلاح از فلسطین شهر آمد کیف اسی خلفا تو م کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتمکم رسالات  
 ربی و نصحتکم لکم تکلیف اسی علی قوم کافرین گفت شنید که ای قوم بدستیکه رسانیدیم شما پیغامهای پروردگار  
 خود نصیحت کردم شمارا پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر ملاک قوم کافران قوله رحمت بی عطی بر وی بتافت  
 زیرا که بغیر من و اموری که بخط نفس باز کرد و دعوت کنند و الیائیز و رشت ایشان همچنین از بی تعلیل  
 و زاریات نقل پانده بر سر این پیر عقل حقل صاحب خطاب به صاحب که گریه بر مقوم عالم از چه رحمت  
 آیا از پی آنست که بقوه تعلیل و نقل چند که از آتایی خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صاحب تو باشی پانداوند  
 و دعوت ترار دکر دکر حاصل آنکه بر اینها نباید که نیست و این تعبیر است بر آنکه پیر مرگ ادا به خلعت گریه و دعا  
 نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بپذیرد گریه باند قوله پیر خزان که پیر خزان زبان و چشم و گوش و گریه

یعنی خریداری پیرنگ کرده مانند خرمی پیرنگ از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه لطف و دید و شنید و بوی  
 بانسان نماند و معنی آیه مرج البحرین البحرین قوم صالح استحق ناز و در رخ بودند و در رخ پستی  
 به حسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان آیهی داستان آورده و آیه مرج البحرین بلقیا  
 بینما بر زش لایمینیان را متشبه میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراهِ داد و در یار که یکی خوش و شیرین  
 و یکی شور و تلخ است تا بیکدیگر رسد بحر فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاتی میشوند اما بر زنی نماند و  
 نیز مرئی مانند کوه قاف در میان حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا میج ما به الامتداد ندارد و قوه له در میان نشان  
 بیابان و رباط یعنی خاک باز و خنک است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز و گویا فیما بین سبکها  
 چوبیا با نماند و معوره فائده است قوه له هر دو بر هم نیز نند از تحت اوج یعنی بایکدیگر آمیزش میکنند مانند موج  
 قوه له صورت بر هم زدن از چشم رنگ و اختلاف جانها و صلح و جنگ در یعنی آمیزش و جوشش صلی و اشتقا  
 با هر یک از حیثیت ضیق حد و اجسام هست که قابل مقادیر اند و مخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسان  
 اما جانها و صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صلی است و صلح و جان اشتقا مائل یکجنگ است و در باب است  
 آینه همین معنی را خود توضیح میفرماید قوه له و جهای صلح بر هم نیز نند در بیان حال صلی که جبهه و صلح نشینند  
 و جهای جنگ بر شکل صلح و ذکر اوصاف اشتقا که از کین اهل صلح تجا و زن کنند قوه له زانگاه اصل همراه  
 باشد رشد و فتح را راه راست قوه له چشم آخرین تواند دید و در است و چشم اول بین غرور است و خطاست  
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو نماند قوه له لیک زهر اندر شکر  
 مضمر بود و یعنی حیات نفس و در صلح ظاهر نهان باشد و آنرا زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است در دنیا  
 بنور آتی زد و شناسد و دیگران در بر تر یا بند چنانچه تفاوت مراتب را و شناخت خود بیان میفرماید قوه له  
 بهر این فرمود حق عز وجل در سورة الانعام در ذکر اهل الاشارة بآیه هوالذی خلقکم من طین ثم قضی  
 اجلا و اجل سسی عنده ثم اتمتم و انتم ترون او است آنکه مخلوق ساخت شمار از کل و حکم کرد و چون مدتی بسر آمد  
 مگر برسد و مدت نام کرد و زمین شده نزد او است که کس نداند پس شما شکای آری در هیچ جای سخن پیدا  
 و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بار یک بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قوه له در مقامی هست انهم  
 زهرها از اعتبار ایل خدای خوشگوار یعنی این نماند طبعی که مثل آبجی و است جای زهر باشد و جایی خوش  
 زیرا که از اعتبار ایل کسی که چیز و معیوف و با و حال میتواند بود که ضد یکدیگر بود لیکن با اختلاف محل مثلا اگر کوه  
 گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر گوش صدیقی برسد نوش است و در نظر نزدیک که اعمال او بر یا مخلوط  
 باشد زهر نماید و تشبیهات همه در ذکر و بیان است قوه له که چه آنجا و گزند جان بود و چون بدینجا برسد و زمان بود

مراد از اینجانب طرف مخالف و اینجانب طرف موافق است قوله در مقامی سرگی نغم المادام باقی احدیث نغم المادام  
 انخل در صیغ مسلّم ذکر اینجانب بدین وجه است که رسولی اصلی الی علیه وآله وسلم از اهل خانه نان قور شش  
 طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس اینجانب فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که بونته آن  
 بنیامت و بقناعت اقربست در معنی آنکه هر چه ولی کامل کند آنچ قوله که ولی زهری خورد و نوشی  
 در خور و طالب سپهر پوشی بود و در داستان گذشته چون جن در اختلاف مراتب افتاد و تخریب بیجا و  
 مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیر با نافع نباشد و مرید را تابع بود مثل آنکه دنیا زهر است ناقص راول و دین  
 او فاسد کند و نوش است کامل را پنجاه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و بدعا خواست که بعد او ملک  
 بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد و قوله رب هب لی از سلیمان آمده است بد که مرده خیر مرا این ملک  
 و درست بد قال الله تعالی قال رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا یشغی لاحد من بعدی حضرت مولوی براس  
 وضع تو هم حسد که بر انبیا و انبیاست و از ظواهر آیه مفهوم میشود و تفسیر میفرماید قوله این حسد را ندان آن نبود  
 یعنی شیطنت است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگر را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگر را نخواهی  
 و غبطه که حسد را ندان آنست که خود را خواهی و غیر خود را خواهی از برای مصلحت آنفر قوله که لا یشغی لیخوان  
 بجان و سر من بعدی زنجیل او بدان بدینی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا یشغی با قید من بعدی دریا بد  
 که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود و همچنین و بفیاض  
 بود و قوله موجب ملک جهان بدیم شود یعنی حضرت سلیمان خطر رای ملک داری دیدن را آرزوده بود و  
 میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور مملکت دار بریم سر باز ایستد چنانچه میراثی نام شاعر  
 از شغری زمان گوهر انیم یعنی برشته نظم کشیده سر برهنه خورشید را روانی نیست در شمع پرست که چون  
 آتش بخور و سر را بدیم سر را هم سر را هم دین قوله امتحانی نیست از اشل این بدیم سر ظاهر است و بدیم سر از  
 جهت مشغول شدن ملک و باز ماندن از مملکت و بدیم دین ترک عیودیت و دعوی انانیت قوله  
 پس سلیمان هبتی باید که او بگذارد و زینصد هزاران رنگ و بو بدینی مروی باید که ملک از مملکت انانیت باز  
 نماند قوله موت آنکاش فردی است دم یعنی خفته میشود و بفکر میرفت و سکوت می و زریه و اعراض  
 بیکر و از کثرت اشتغال بهجات قوله خواند القیناسلی که سیه بد چون نماز تخت و ملک خودتی با اشاره  
 است بآیه و لفظ القیناسی و القیناسی که سیه است اناب بد رستی که قبل از آنکه بدیم و آذایش کردیم  
 سلیمان را و انداختیم بر تخت او و شیطانی که مقصود شد بصورت سلیمان بد نزدیک و تسلط و یو بر مملکت توبه کرد  
 سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب ابتلائی سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان



لوح محفوظ بود که حقایق ملک و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شد  
 و همیکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوه قدس دیگر یافت از تقدیس او  
 مانا که را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسمایه ملائکه نمودن آن نظر  
 نهاد بازگشت کرد و در زبان بزرگسما نیک لاعلم لنا الا ما علمتنا بر کشادند و ازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح  
 و تهلیل خویش ندیده بودند قوه در دل مومن بکنج اعی عجب بود که مراجعی در آن و لما طالب بود در حدیث  
 قدسی آمده الا یعنی ارضی و لا ساسی و لکن یعنی قلب عبد المومن قوه که گفت فادخل فی عبادتی  
 یعنی من رویی یا ستی و اشاره بکرمه فادخل فی عبادی و او خلی جنی چون سفر فرمود و از آن مقام  
 یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید قوه که تاجت با همی گفتیم ما تاجی ما چه آید این را اشاره  
 باینکه جلال فیما بین فیما بین فیما بین الدما و من منجیح که و تقدیس که قوه که رحمت من بر غضب هم سابق  
 اشاره بر دیش قیسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوه که خود چه گفتیم پیش آن در صدف نیست الا که گفت  
 گفت که شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آو و ده که خواب عالم  
 روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بجان او رفت در خانه آتش افروخته  
 بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر پیندگان خود رحم  
 باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمت قاصر  
 را ندانم ارحم الراحمین چگونه روادار که بندگان را در آتش اندازد و او گوید که حضرت بکرمیت  
 و گفت که ارحم الراحمین که چه میگفت که زارت بکشم میدیدم که تهاش نظری با من و سوخته بود  
 قوه که حق آن کف حق آن دریای صاف و کما تانی نیست این گفت نه لاف و انقسام با قسم سابق که  
 گفت و الله عالم السمر و انحنی مقوله شهر است در جواب زن قوه که امتحان را امتحان کن یک نفس بپوش  
 امتحانی که در زمین تست آنرا در خارج امتحان فرما تعیین کردن زن آخر قوه که نبیتی باید مرا پای  
 هیچ پیشه راست شد بی آلتی و حاصل این ابیات که مشتمل بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را باطل و  
 مناسبتی ضرورت و اگر مناسبت نباشد وسیله حیل در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا انا امر  
 بکم حایکم گویا ای محببایا ای مردمان و بشعوبه تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و عین امر  
 قل تعالوا وسیله شد بر التباه بارگاه عظمت و کبریا ای او قوه که گفت کی بی آلتی سودا کنم تا من بی آلتی بید کنم  
 یعنی انیمرتبه نظر بر آلت نباشد مرا دست نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل کنم یا مردی که  
 باین مصفت موصوف باشد دست بدامن او زخم به تقدیر اول لفظ بی آلتی یعنی مصدری باشد و بقیه

ثانی بایستی مجهول یعنی مفعول بینه شخص است قولم که گواهی غیر گفت و گو و رنگ و بو اما تا حرم آمد شاه شنگ  
 انتقال از مجرای حقیقت به پیرمرد و ن عرب بسوی آب یاران از میان یادیه انم قول  
 گفت زن صدق آن بود که زود خویش بر آید یعنی بعد کن آنقدر که از سبب جود توانی که از بود و خود را  
 یافت قولم چیست آن کوزه تن چون کور ما در انتقال از مجرای ظاهر بسوی تاویل قولم در پیر فیض  
 المرشتری بر قال المرتهالی ان المرشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم بحقیقه خدا میانی خریدار  
 مومنان انفسهای ایشان و اموالهای ایشان را بهشت تحریرین در غزاه و جادوینی از بنده بدل نفس مال  
 و ازین عطای بهشت قولم پر شود و از کوزه من در جهان بدینی طالبان هر چند آب بهر اندر آفر شود  
 گفت غصوا عن هوا بصار کم اشاره بآیه کریمه قل المؤمنین انفسهم و اموالهم و حقیقه فرجه هم فاک انکی  
 لهم ان المرشتری با یصنعون یعنی فرگیر چشمهای خود را از نظر با حرم پنجاه یادیه فرجه را از دنیا بکشند  
 و برهنه نشانند که آن پاکتر است و نیکوتر مر ایشان را بدستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قولم  
 ریش او برباد گین بدیدگر است بدینی ریش عرب در غر و خوشن عرب انم قولم و اما بهر عیب بدید  
 که در بدینی ضعیف البصر و اگر لفظ بیبای موحده خواند شود نیم بای خواند یعنی همیشه مشرف اند بر علت و بیا  
 و در غر و تر قولم خود چه باشد که هر آب که شربت اخرش که شکر است که هر است ازین آب قولم آیکه اندر  
 چشمه شربت حیات لا تویه دانی شرط و چون وفات را انتقال از حالت عرب به طبیعت و معطیات  
 چشمه شور شربیات نفس طبیعت شرط و چون وفات و تجلیات اسما و صفات و ذات و در میان  
 آنکه چنانچه که عاشق اخر قولم جو و محتاج گدایان چون گدایا احتیاج جو و بسائل از جهت آنکه  
 بعد ظهور رسالت پس برای وصول عطا سائل طلبید و ظایب احتیاج باشد قولم بانگ کم زن ای محمد بر گدا  
 اشاره بآیه و اما السائل فلما تفر قولم پس گدایان آینه جو و حق اند و اند با حق اند جو و مطلق اند بدینی گدا  
 و قسم است بسیاری ازینها آینه جو و حقه که هر کس در جمال آنها دید و است که از راه جو و با هم معامله باید کرد  
 و آن گدایان که مشغول حقه و خود را از نظرها میبازند خود مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را و ریشی  
 قولم آن یکی جو و ش گدا آر و دیدید و اندگر بنشیند گدایان را فرید بدیک جو و حق تعالی پدید آوردن گداست یعنی  
 و جو و گدا و نظر که مانع بخشش حق است بنیای قره العین مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا وعلیه السلام  
 هر چنان سالی میدید و مایک و میگفت حاملان آخرت با شما اند که این با سنگین را از دوش با سبک میبازید  
 و جو و گدایان را با برابرا احسان خواند ظاهر معنی نیست که تقریر کرده شد اما در بطین اشاره است  
 بآیه المرثی و انتم الفقراء و آید ان الله من العالمین که جو و است جمله گدایان است از یک جو و ایجاد عالم

و حالیا نیست و اما خدای تعالی وجود و وجود دیگر تخصیص بالانعامات لا تعد ولا تحصى قوله و انکه جز این دو بود خود  
 مرده ایست و او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای نه خود را آئینه جو و بنیاد نه چین جو و شناسد و حکم  
 سمیت است زیرا که مظهر و صفت از اضطرار بر کنار است و از هر دو در نیگردد و هر که ازین غافل شد صبر او  
 مرد و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در وینست که از غیر خدا چیزی خواهد اما در  
 نتوان خواهد انداختن اگر ده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قوله نفس سبک را تو میپندار استخوان و تو هم نمکنی  
 که منع میکنند از لقمه دادن مرقد را بلکه استخوان کنایه از حرف در ویشی است که در ویشی چون مغروران حرف  
 جا کرده یعنی از مرتبه فقر با دشمن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که پیش نقش مرده که نه طبع نه  
 یعنی از ان طبع که طبقات زمین و آسمان در وی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه  
 میان در ویشی است بخدا و انچه قوله بای خای بود در ویش نان مراد از بای نقش بای که بر جا  
 گشته بایا می شنود که در یک می باشد و آنرا یک بای گویند قوله دست نوشدا و نوشدا از خدا و لوت طفا  
 لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از نعم حقیقه و اند بلکه از وجه انعام منعم را و نعمت تجلی  
 بیند عاشق حق است که از هر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای  
 حق تعالی پس عاشق نعمت است به عاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای خیریت متوجه است به  
 آنچه است نه حق بل علامه قوله که تو هم میکنی و عشق ذات بود و هم اسما و صفات و هم زینت  
 از اوصاف و حده است و حق نه زاینده است اولم یولد است و آنرا که ذات حق بود هم که تویت دنیا  
 معنی محصور و محدود در یافته نشود و بعقل هم بدرک نگردد و که بدرک و هم جزئی بود و بدرک فقل کلی و ذات  
 حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسبب که معقول شود راجع  
 به کلیات اسما و صفات باشد نه ذات و از ان اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید و هم زاید و بی  
 تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و بر است قوله عاشق  
 تصویر و هم خویشی یکی بود از عاشقان ذوالنعم و هم راه را و اسما و صفات بحال تصور است شبها  
 طالب نعمت آن سائل تصور انعام از منعم اگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر و هم کند که بندگان  
 او رسیده و دیده تواند بود پس از نیجت که بوجهی منعم را دیده است بجا از توان گفتن که عاشق است  
 اما فی الحقیقه عاشق موهوم و محصور خود است نه عاشق ذوالنعم است قوله عاشق آنو هم اگر صادق  
 بود و آن بجا از حقیقه کش بود و حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی  
 است و از نیجت بجا از توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین بجا از بصورت مقرون شود یعنی دانند که انعام

از نعم است و نعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو مینداز محمول نیست گفته عاشق ذات بل  
 و مشابه ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال که دو محوطه نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را  
 هر فرضی در دنیا بدینفرمایند قوله شرح یلخوا به بیان این سخن بدلیک می ترسم ز احضام کنم در نعم کننم مشکلم و  
 حکیم که از نقل اسم و صفت به مشابه ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوسیده بدربنیاں امی نادیده  
 مرغ مرده بوسیده افزوده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاهست بهره نبرد قوله دین غم و شادی  
 که اندر دل خف نیست بدینش آنشادی و غم چه نقش نیست بدین نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله  
 منفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت ماند نقش خاک  
 آب است و اگر عکس اینصفت قصد کرده شود بهم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و  
 اصحاب غفلت منفی و پنهانست و در جنب شادی و غم مردانند انقشیش نیست قوله صورت خندان نقش  
 از بهر تشبیه الی البیتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بنحو تخصیص  
 و هر بلکه میگوید که نقش غم و شادی صورت برادر نظر ما تو از برای آن جلوه داده اند که سرشته شادی و غم  
 معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندین حمام است بدگر بودن جامه کن  
 چون جامه است و نام اولی آنست که اول معنی چند بیت بلاتایل گفته شود بدلاکه حمام مثل باشد هر چند خانه که  
 یکی از آنجمله جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقش  
 حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از بیرون جامه کن  
 اگر دیده شود مثل خانه بنظر درآید یعنی هر صورتی در نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا  
 نمودار نیگردد و توانائی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نبینی اگر خواهی هر نقشه را بشکل و پستی که هست بهشت  
 کنی جامه فرو آور و بحمام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل معنی را در یافتی  
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صورت و شخصیه و از جامه های معمورهای اینجهان و از جامه کن مقام  
 فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی و دور و مجور افتاد و از خود فانی گشته نظر او از  
 صورت تجاوز نکند و صورت بنظر جامه است جامه هتی پاره کن و بلعالم معنی در آئی تا جامه ندینی قوله زینجهان  
 تا آنجهان بسیار نیست و جز نمی اندر میان دلدار نیست بدینش آمدن نقیبان و دربانان  
 خلیفه آخر قوله نقیبان پیشانی شادند بدین گلاب لطف بر جنبش زدند و چنانچه باستقبال اعرابی آمد  
 متوجه های حضرت آتی را پیش از تجلی ذات پر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفت یا وجه الله  
 از کجائی چونی از راه تقبالت اینخطاب در عرب موضوعست برای تعظیم و از وجه زینت و تکریم و از جهت تعظیم

قول که ایکه دیدار نان دیدار با ملاز قیل واحد کالت در بیان آنکه عاشق و نیا بر مثال انچه قول  
چونکه جزوی عاشق جزوی شود بدزد و معشوقش بکل خود رو و در پیش کا و دهنده فیخره او و در غرقه شد کف  
و نفعی از او بینی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس یکه عاشق جزو شد بعد فنا و انچه ذکر معشوق  
او بوده در صورت و ذوات با او و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت داد و دیال که عاشق فرورود یا  
هر دو فرورود و صورت اول و آخر را حضرت مولوی مقرر فرمودند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی  
را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی فانی ماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را  
رسوا کنند از نیمه همین یک صورتی را بیان کرده اند که دل معشوق فانی نیاید و او قول نیست حاکم کند  
آمار او و کار خواجه خود کند یا کار او بدینی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت  
و عوده حق نماید تا با عاشق نه پیرداند مثل عرب اخوانیت فائز با بحره اخ قول فائز  
با بحره پی آن شائش ۲ ناسرقتا لره بدین شد منتقل بدانش عرب مراد است در حاصل معنی یا شل عجم که گویند  
حاکم اگر برداری اندوده کلان بردار قول در تو گوئی جزو و پیوسته کل است اما آخر داستان روایت  
سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تفسیر عاشق  
جزو لازم نیاید میفرماید که القبال و یکاگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست در هر  
با اتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و تغت ایشان از برای القبال کلی باشد سپردن عرب  
بدیه را یعنی سپردن انچه قول چه اخضر خاک را خضر کند بدین دل با آن قول که آب از لوله روان  
در کول ها و کول بضم کاف تازی و سکون و او قرینه آب قول که لطف شاهنشاهی جان بیوطن و چون اثر  
گروه است بنین و کل تن در کایه از روح انسانیت که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق با شاه است یا نه  
حکایت کوی و کشیتان این حکایت متضمن است بر آنکه روز مرگ غیر دانش فقیر و درشت  
نیستی هیچ دانش سودمند نباشد چنانچه میفرمایند قول که محو میاید نه خوانی بدان مگر تو محوی بخاطر و آب در  
حال علم را صورت و وصف صاحب لائرا در این ابیات نیک بیان کرده و دریاب که علم تن تن علم است  
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت آبی عرض کنی بعلت قلب و معرفت قبول خواهی  
آمد که مال می حکم کنایه و ما ویتیم سن العلم الاقلیای پس همان بهتر که یکم لایق مال و لا یفون الا سن الی الله  
بقلب طیم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آوردی و مشتقه باشی قول که ایکه خلقا را  
تو خیزانده در این راه چون خود بدین پنج مانده خطاب بعالم یعنی که از ورطه جدال رخت بیرون  
نبرده باشند تو را هر دو خود را اندازد و فقیه یعنی حاجای او درین قصه از آن درج کردیم تا شمارا

نحو آیه ختم وید باشد در صورتی که از قبیل فنا الفنا باشد که مراد از آن کمال بود و فتح باطن خود و ادراک سر  
 مهر باشد قوله در کم آمد یابی ای یار شگرف و فنا و صفیان کم آمد خوانند ای کم گفتگی قوله آن یاری بدان  
 معذور بود و در کوز و جلد خائل و لبس دور بود و بینی غیر عارف را که دیده بر غفلت و کبر با نیتنا معذور میدانند  
 اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سینه زنند قبول کردن خلیفه آخر قوله کن خفی بزمیری غایب  
 کرد در خاک را تابان تر از افلاک کرد و در اشارت بعد شکست که از انضیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة  
 ثم زش علیه من نوره قوله آن سورا و فنا کردی فنا و ضمیر او راجع بسوی عریب و حاصل سخن آنکه عریب  
 و جمله حقیقی اگر قطره میید بسوی پذیرد اگر شکستش سلطان بود و آب میرفت به بیخودانه بر بسوی شکی زدند  
 قوله ای از نیت صورت بر آمدند و ای ز غیرت بر بسوی شکی زدند و آن سورا شکست کامله شده خطاب  
 بسوی حق تعالی یا بجانب سالک قوله خم شکسته آب از ناریخته و صد دستی زین شکست انگیزه یعنی نوا  
 طبیعت چون شکست خورد و احکام او جایست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه استاب کرد چون شیشه  
 شکست قند امیت جمع کشته ناریخته جزو خم بر قص است و بحال عقل جزویرانوده این محال زیرا که عقل  
 در صورت می نکرده و معنی قوله نه بسوی پیدا و ریالت نه آب زیرا که آب با دیا آیینت و اجزا و بسو در کمال  
 و دیا جاکر و پس ملاطلم امواج در یار قص معنوی اجزا احم باشد قوله نان کل هست و گوشت کل کم خوار زین  
 نانانی بچو کل اندر زمین در اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرر زیاده کرده اند قوله آلت اشکار خود  
 جز سنگ بدان لا مکرر انداز سنگ را استخوان لا سنگ نفس هر چند ضعیف تر و متواتر طلب او بیشتر و هر قدر  
 بطلب بیش فقر بر درجه دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب زرق سبر گرم کرد و از غلیظه بهره مند  
 گردانید قوله که گر بگوید فقر آید بهم بدوی فقر آمد از اخوش و دمه یعنی سرشته نفس فقر باز کرد و مثل  
 اگر صوفی گوید که رفع حدت اصغر و اکبر وضو غسل است گفته باشد که حدت اصغر خطرات قلب است و حدت  
 اکبر جمالاتی که رفع آن وضو غسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقه قوله و برگردید کفر و بدوی دین بد  
 مثلا با مرآئی گوید که بزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام می باشد اما ندانند که بزاری او از ریاست  
 زیرا که نماز اهل ریاست یا باشند نماز و بزاری از ریاست است قوله آید از گفت شکست بوی یقین و مثلاً و خدا  
 اگر گوید که خدا با استیج عزم نداریم این معنی خبر باشد از بیغنی او و یقین میباید حق که سبب است مرتبگی را قوله و  
 بگوید که نماید راستی لا بلال عاشق آنذات السمر و بود اگر اشد میگفت اشد بود و همچنین کلام نا  
 و شل انیکلام که ظاهر آن تیر است و اصل اصناف و پیش اهل حقیقه قابل تاویل و نرو تو کذا ف کلیه آنکه هر  
 با صدق راست و راستی با اتفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک رسول

والله اعلم انکم رسولہ والہر شید ان المناقین لکاذبون قولہ اکفش راصانی و محقوق دان و محقوق  
 سزاوار قولہ گشت اند شام تا مطلوب او در خوش زهر حارض محبوب او در ضعیف او در هر دو مصرع واضح  
 بجانب عاشق که بالا گفت قولہ هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق در اینجا تا جایی که میگویی اینجا کایت گفته  
 شد زیر و زبر همه و در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد بصورت سے از شکر که شکل نانی سے نری بطعم  
 قند آید نه نان چون می نری یعنی لذت و شام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته  
 ذائق شناسد عرف من ذاق و من لم یذق یعرف قولہ و صداع هر کس بگذارد روز یعنی روز بگذارد از آن  
 و معطل سباش نظر معنی بین بیدار کن قولہ خواه هند و خواه ترک و خواه عوب و دهند و جبارت از نزد بهشت  
 قولہ اینجا کایت گفته شد زیر و زبر و همچو فکر عاشقان بی پایه و سر حد و بیچاره که سبب ظهور کثرت معانی  
 سخن از سخن برخواست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پایه از انفرجه بر تبه و در سلک نظم درآمد قولہ  
 سر نادر و کرازل بود دست پیش و پاندار و با بد بود دست خویش و اگر گوئیم فکر عاشق سر نادر و هم دست  
 است و اگر گوئیم اینجا کایت سر پاندار و هم دست بر هر دو تقدیر از بی و ابدی بود و فکر یا حکایت اشاره  
 است بآنکه بسط و کشاد معنی بر توست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد و قولہ حاش لدر اینجا کایت نیست بین  
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قولہ پیش بر صوفی که او حاضر بود و هر چه آفا نیست لایذکر بود و یعنی چکا  
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نده پس هر چه در صورت حکایت  
 گفته شد نقد حال است قولہ هم عجب ما هم سبوا هم ملک و حاصلش آنکه هر چه در آفاق است در انفس است  
 و فی انفسکم افلا تبصرون شاید صدق این مقال است قولہ حمید یا یونک عنہ من انک و لفظ ما در جمله افازی  
 است یعنی همه ما هم و کریم یونک عنہ من انک و نشان کفار است و ضمیر عنہ راجع بقرآن یا رسول و اصل  
 آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول  
 حق نکردند زیرا که در ازل در علم قدیم الهی از ساخت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرماید که  
 باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این سه وظلماتی و منکر عقل و سمع و  
 ویده شد در صورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این سه وظلماتی و منکر عقل و سمع اند که  
 نه دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه قولہ بشنو اکنون اصل انکار از جمیع خواست و از آنکه کل را گویند  
 گویند جزو است و اگر کسی گوید که جزو است و همه منبث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصل است ظلمات نیست و  
 انکار و نوریست و قرار از کجاست گوئیم قولہ جزو کل نه جزو و انبث یک کل بی جزو بوی کل که باشد جزو کل  
 یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار اقرب و ادرار ج همه در تحت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیست و اصل را



حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتبار نیست پس نسبت جزو نیست مظهر نه مثل جزو نیست و کلیت  
 بوی گل و گل باشد زیرا که بود مفهوم و حقیقه کل یا خود است و جزو حقیقی کل است و مظهر را در حقیقه هیچ شری  
 نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمد نه مثل جزو نیست و کلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که  
 این کلیت و جزو نیست بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت بطلافت و خوشی گل و  
 بلبل قلیل است از حیث حکم جزو دارد و در کلیت و جزو نیست واجب و ممکن حقیقه هر دو یگانه است و نسبت  
 بعض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل و در تحت منع باشد  
 یعنی جزو با جزو کل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست  
 برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزو نیست حقیقی ندارد بلکه جزو نیست از روی مجاز است مثل جزو نیست  
 لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو با را جزو نیست یا کل از روی حقیقه بودی انکار در اصل بنوعی  
 لیکن عقل بی تمیز این معنی را مسلم نمیدارد و لهذا میفرماید قوله که گشتم مشغول اشکال جوابا به تشنگان را  
 کی توانم داو آب یعنی طالبان حتی را زهنونی کنیم یا اشکال ترا جواب گویم قوله صبر کن کالصبر مفتاح  
 الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که بکمال رسی و توجه او در تو کار کند قوله فکر شیر و کور و دلهما بشما و مراد از  
 فکر فکر پرانگنده است که نور عیب بر و متافته و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلهما و صیدگاه قلوب  
 بعثت نابینائی شکار نتواند کرد و هم در و علت تو دیگر است میفرمایند که بر سبزه از غیر حق راس و او است  
 چون طریق احتمال بر پیشش گرفتن همضم داروی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن تشنگست نفس است  
 زیرا که همضم در اصل لغت تشنگستن باشد قوله از یکی رو ضد و یک را متحد و از یکی رو و هرل و از یکدیگر جد  
 تمیز از برای اتحاد اشیا من وجه و اختلاف هامن وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است  
 و بوجهی مختلف پس در وضع اشکال اغیار خیل است اگر باعتبار اختلاف و اشکال است باعتبار دیگر است  
 قوله پس قیامت رو عرض اگر است عرض او خواهد که بازیب و فراست یعنی او برای حکم اتحاد و اختلاف  
 خلأبق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است  
 بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه بنگرند و هرگز زشت کردار باشند از انزو و بر سبزه و قوله یک نباید  
 سنگ و یا قوت و زکات و زیرا که زکات نه بر سنگ پس درین وصف سبلی هر دو برابر آید  
 اما در لاف است و نه است قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم دارد و آنرا در خزان و لفظ هم افاده  
 آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر نور السعد و پیش از یوم تبی الصلوات  
 از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک خبر داده است و شخص کامل ماه تمام است



و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل قوله پس هیچکس هر نقش و نگار را  
 نکرده و کرده یک چنین آید بهار و با بر سر همان بهشت رفت که قیامت روز عرض است و از روز عرض هر یک  
 و فردا زود نیدریشد بلکه بگوش او این ندا از نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردک است قوله تا بود  
 تابان شکوفه چون زره را کی کنند آن میوه پدید آید اگر چه یعنی تا شکوفه نریزد میوه بار نماند و اتفاقا در دیگر  
 یا فلکی آنرا جمله های زره تشبیه کرده و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته شود  
 حقیقه روح رخ نماید و بدون افتادنا سوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لا هوت میسر نگردد و از این  
 بی تربیت مرشد کثرت دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذكر فرایند رفع صوت که پرست  
 و در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بکد و کاغذ بر فراز در وصف پیر خطاب بشیخ حسام الدین  
 حسن است که کاغذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرمایند بنویسد قوله که هر چه جسم نازکت را زور نیست  
 یک بی خورشید را زور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کنایت شتوی نداری لیکن  
 تحمل خورشید نقای تو نور فنی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی  
 شیخ بود قوله که هر چه مصباح زجاجه گشته و یک شعله دل سر رشته را اشاره بصفا فی باطن شیخ است  
 که مانند آگینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آثار خلیل سردار تویی  
 سر رشته نظم شتوی با سر رشته جمعیت و لهذا نگار قوله چون سر رشته بدست کام تست و درهای عقد  
 و انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم شتوی تویی قوله پیر را بگردین و عین راه دان یعنی در خدمت  
 باش اگر چه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تا بتان و خلقان تیراه یعنی میوه  
 کمال معرفت بی تایش آفتاب هست پیر تا بتان صفت در هوای تیراه بشریت پخته نشود و قوله خلق مانند  
 شب اند و پیر راه یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری و روشنائی هدایت پیر قوله که کرده ام سخت جوان را  
 نام پیر را که زحق پیر است آن را نام پیر میفرماید که مرا و از پیر پیشوای معنویت که در هر سن مستحق تکمیل است  
 و آغاز نشاء عنصری از دنیاست نه پیر یکسب سن قوله از تو راه تیردین ره بس نندید و دها بزرگ  
 قوله از بنی بشو ضلال ره روان چه سان گردان بلیس بد روان و نظر برین حدیث دارد  
 که عبد الله مسعود روایت کرد و گفت خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطبنا قال هذا سبیل الله  
 ثم خطوطا من بینة و عن شمساله و قال هذا سبیل علی کل سبیل منها سلطان یدعو الله و قراءه و ان هد صراط  
 مستقیما فاتبعوه الا انی قوله استخوان هاشان به بین و موسی شان در استخوان و موثرا گرگرای و  
 ضلالت مقصود است قوله که گردن گرگ بر سوی راه کش از خرفنس اماره میخواهد که میانش مثلذات

جسمانیت قوله شاور و حسن پس آنکه خالفوا امر مشورت زمان از انجمن است که مشاورت خلایق  
 آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یحسب تالف و تحقیق کسی که مخالفت  
 و عصیان و مشاورت با انسان که و تلف شد قوله چون یضلک عن سبیل الهدی و است و قال عز اسمه  
 لا تتبع الهوی یضلک عن سبیل الهدی قوله گفت پیغمبر علیه راکامی علی و شیخ حق پهلوان پر ولی و خواجین  
 خوارزمی آنچه در مقام پیوند حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیای نبی آدم است  
 رسول خدا و او وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد خوب آفتاب نبوت بر و او شود و از مصائب تا تحمل نشود  
 کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیر را کار نرساند و در سایه نخل عبید که ظل تربیت رسول الله  
 باشد و باید در تابع عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمد است و عاقلی که بیج ماعلی  
 او را از راه نتواند بر دین محمد مصطفی است و در سایه آن حاصل بودن اخلاق کریمه او را کار فرمود نشد  
 تا عجیب های شدایدن بر خود و گوارا کند و بدین وسیله نزد تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جایی  
 دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه و برگردین تو سایه حاصل که عین ذکر است و انیمه فی تحقیق  
 و در بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سوا ای این خواج  
 نه بود پیوسته که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست  
 نه بیان احتیاج حضرت تقی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملان را اتباع او را واجب است و انقیاد و اول لازم  
 پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام غریبی پیوسته که  
 درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و  
 لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود و عاقلی دیگر اگر شخص عقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است  
 گو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل مکمل علی مرتضی خرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس  
 در پیوسته اشارت است بآنکه عقل من راه پیر نه نقل از کتب او اهل چنانچه مر و نیست که امیر المومنین عمر رضی الله  
 عنه نسخه از تورات پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورات پس  
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسر و باز دید گفت  
 اعوذ بالله من غضب و غضب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یا بالاسلام و یا بنوح و یا بنیامین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرمود و الذی نفس محمد میدی بود و اللهم موسی فاتبه و و تکرمتونی لصلاتم عن سواء السبیل و لو کان دنیا  
 و ادراک نبوتی لا تبعثنی چون علی عالم به کتب او اهل بود و حضرت رسالت اینیث با و فرمود که با وجود  
 نور عقل مشکوۀ نبوت اقتباس نقل از کتب او اهل نکنند نیز کتب الایمانی اما آنچه بخاطر فایده میرسد نیست

که در طاعات و عبادات در ریاضات حضرت امیر را قدم را بنحویچه مشهور است که هزار تکبیر هر شب از آنحضرت می شنیدند از رسول صلوات الله علیه و آله و سلم جناب را امر کرده تعقیل ریاضت و بکم گرمی البنی ادلی بالوین من انفسکم خود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب محبت و محبت من ترا بهتر بود و بنحویچه حق تعالی امر کرده و معیب خود را حیث قال یا ایها الزلل قم اللیل الاقلید القفصه او القفص منه قلیلا او بر علیه و ترل القرآن ترتیلا در ضمن این ارشاد است جمیع طالبان را که بصیبت صاحب دلان و ماقلان توصل جویند نامل و تبصر بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان بسبیل ابتدا را طریق وصول و ارتقا به اینجه که تا مقین میفرمایند سه بهر کسی در طاعتی بگنجینه بد از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است و بعد از مادی الی الشا قوله دست حق میراند و بر بندش کند بدخترشین راجع بجان طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در در و دواظافند اند که در درون در اند و نه بیرون در اند هر که در روشن اهل الدار است خواه حاضر باشد خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که برتن خود صورت شیر خورشید کرد قوله اینجکایت بشناخ صاحب بیان در طریق حادث قزوینیان در بناد اینجکایت بر آنست که مرید را باید که از جوی پر سر نگذرد اند و شرکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواه چنین این داستان را بر آن متفرع میگردد و اند که همه کس بخلق و با خلاق مرتضوی که شیر خداست بی تحمل بر زخم شد اندالم و صبر بر جراتش نعم دست نمیدهد و بجز در آرزوی صفت شیر مردی بجای شیر سدنای انیمنی با نراکت مثل تنای قزوینی است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در کبود زدن شیر می کاری خود بنما قوله طالع شیر است نقش شیر زن یعنی طالع اسد دارم قوله که و لم سستی گشت از زخم کار را کار آتی که آهمن تافته را اذان بردارند و اینجا مراد سودی است قوله مرد را فرمان برد غور شید و ابرو یعنی هر که بموت ارادت میرد و سفلیات چه که علویات او را نسخ شوند چنانچه با شماره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در آفتاب تجسم بدختر روشن و تابان اینجامر او از آفتاب تجسم مر آنست که بخانجما نازل شد قوله در کزاد که اهن کهنم قال الله تعالی فی حکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهنم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی خجوة منه می بینی توای محمد یعنی اگر در آن محمدی بودی میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از خدایشان بسوی راست و در او ان غروب منقطع شود و در طرف چپ تا بعد شعاع آفتاب ایشان اینجالت اصحاب کف ازان بود که ایشان مردکان بودند از دنیا با اختیار خود از زندگان و حضرت حق تعالی و بحقیقه توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن یعنی تعظیم بزرگی خدا بی آوردن خود را و خوار داشتن است قوله هست اینجا خرابی از دلو هست ایکی هستی میقی

خامه حق است و آن در نظر بانیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست بنیاد خیر الی  
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مثوب بوجه و خیال حکم بر وجود  
هستی موهوم کند پس بیل حقیقت و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات  
فجیات تصور هستی ماسوا در رفع گردد و بداند و بدینکه هست یکلیت اما بی فانی سالک این مرتبه  
دست ندهد و تا حصول این فرض استقامت و آزمائشها از حق و در رسد که اگر پیر کامل و آنوقت نگاهبانی  
نکند قدم مرید بلغز و چون مشخص شد که آفت این راه در دو بینی هست و خوابی در دوست دیدن بلین  
این داستان می آید و درین داستان بعضی اسرار در حق فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن  
نمیکرد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود و حاشیه در نی مقام رقم خواهد  
در قصه شیر گرگ و روباه شکا رفته بود و قوه سخت بر بندند باز و قیدها بدین بر پشتی  
هم دیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوه اینچنین شد راز لشکر رحمت است بدلیک همه شد جماعت  
رحمت بدین شریف را با وضع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح  
در بدن و شمع در گنج می باشد قوه امرشاد و هم پیر را رسید و گرچه رایش را بنداری مزید با اشارت  
بیکر می شناسد و هم فی الامر فاذا غرمت فتوکل علی العذر ان العزب المتوکلین قوه و از آن که جو جو زهر جوهر  
شده هست بدین هم تراز و شدت جو باز رنه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خمیس بانفیس در میان  
رفیق میتوان شد قوه که باشد و پری شیر خراب بدین شیرنگی قوه عکس طمع هر دو شان در شیر زد  
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه و در خیال شیر منطبع شد قوه شیر و انشت الطمع با اسند  
یعنی عبت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوه طین تا انیست در اعطای من بدین عطای من زیاده  
از قسمت شما بود و اگر خود را شریک من بنمید نهتید قوه طاینین باطن السور را کفر بر سر بود و عین خطا  
این آیه در شان بشکر کن و منافعتین هست که ای گمان بد بوند چون گرگ و روباه در حق شیر بد گمان  
شدند شیر طین آنها را طین کسانیکه بد گمان بخدا پاشند سادی دیده آنها را طاینین باطن السور خوانند  
و شک نیست هر که در ماده شیر خدا بد گمان شود نزد خدا حاصی شود و قوه که مال دنیا شد تبسم های حق  
کردار است و مغرور و خلق با انتقال از جای حقیقت و تبسم حق کنایه از نکر و غیرت آتی است قوه که  
کان تبسم دام خود را بکند و پس عنا صحت دام گسترانیدن باشند و تبدل آن دام بر کردن خبر  
استحسان شیر و گرگ قوه پیش من چون شیر تیش و ندید و ندید بدین معنی نظیر چنانچه گویند بدین بدین  
بدر نظر قوه کل شی ها لک الا وجهی چون نه در وجه او هستی مجبور و تصریح بطلب کرد که در جنب و وجه و توفیق

اثبات وجه وظل مجازی بعضی خطا و طر از خلعت سلوک اهل عرفان و اوام فنا باشد قوله زانکه در الاست اوزان  
 لگه شست هر که در الاست او فانی نگشت هر که خود را در وجه باقی نمو کرد و اضافات از نظر او بپشت  
 وصفات بشری از و زائل شد باقی باشد نه فانی از زمان سن و با گفتن از و نباشد که سبع و بصیر و مجموع قوای  
 او را حق تصرف در قصبه آن یاری که در یاری می یگرفت این قصه نبی بر تائید است  
 که از رسم و آیین هستی فانی امکانی باید گذشت قوله بر چنین خواسته مقام جام نیست و در بعضی نسخ لفظ  
 خوان می آید است یعنی خانه و خانه آن که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین پیش است قوله  
 نیست در غرر با جمل سم احتیاط بقال الله تعالی فی شان الکفار ولایه خولن اجمته حتی یلجوا بجل فی سیرهم  
 مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند و لوج شتر و سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است  
 قوله دست حق باید مرا ترا ای فلان بدگو بود و در هر بجای کن و کان یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب  
 هستی است نه بدگر تبا می آید اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیران ازین عقل این سخن  
 را از فقر لاف و اند و این مرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق  
 قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بر آن قوله و ابرص چه باشد مرده نیز و قال سبحانه و تعالی و ابرص  
 الاله و الابرص و احی ابوسه بآذن الله بقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت  
 میگید یا مر خدا ایا موتی میکنم قوله زنده گرد و از فسون آن عزیز از عزیز اسم آبی خوشه و از فسون  
 تاثیر قدرت حق و اگر گنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله در کف ایجاد و منظر بود و یعنی تواند که موجود نشود  
 قوله باز بیشک پیش از آنها میرسد و آنچه از حق سوی جانها میرسد و آنچه از جانها بدلهای میرسد و آنچه  
 از دلها بگل های میرسد یعنی پیش از لشکری بای نشه آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود و مثلاً برای  
 لشکری اصلاات از برای خدا شیر و لیستان امانت پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکری و ماده هر را  
 را نزد هر نری را ماده پیشتر بخوریده و برای لشکری بوساطت اجل باز آغاز متوجه شود و صورت جلای عمل  
 در قالب گرد از دشت و پسندیده اول نمودار میگردد و قوله انیت لشکرهای حق پیچید و مراد از پی آنگفتن که برای  
 مرعد و باشد و این بیت بشر است بآیه و ما یعلم جن و ربک الاله و ما هی الا ربی للبشر و مراد از تکرار کلمات  
 و ضمیری راجع به بنم است پیشان شدن اشخاص قوله رشته کیتا شد غلط که شد کتونه و بقوله  
 صاحب خانه است که چون نهوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالت در قرب  
 نبی و باقی تعالی قوله ما کتانه مرعدم را و خطیب و خطیب جمع خطیب است و خطیب امر طیر و کار بزرگ باشد  
 آیه که اند و انبیا ان کا در رابین است و خطیب خلاف آن و این مد و حرف کن را اول تشبیه کرد

بکنند و لابد که آن کنند ممکنات را از عدم بسوی وجود می کشند اما حال تشبیه میکنند بدو که در مال کار تخت را  
 و در نظام مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یکبیت و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت  
 تعدا و است و اختلاف و در معنی اتحاد و ایتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است  
 که مسلک ایشان بحسب استعداد و اهم متعدد و مقصد و مبدا و استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسپار آب پر  
 یعنی ستمهان چون گوش بر اسرار نکر و ندلب فرو بستم پس سنگها آسپار گنای از شفتین و آب پر دهن غلام  
 گشتن باشد قوله رفتن این آب فرق آسپاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد ستر  
 از آنست که آسپای نطق را بکشت آر و پس اینکه در دعوت و ارشاد مفيض مطلق آن آب را اند آسپای تعلیم  
 بگرداند و بجای اصل که قلوب انبیا و اولیا است باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شمار حاجت طاهون نما  
 آب را در جوی اصلی باز راند بجوی اصلی آب معرفت و لهای انبیا و اولیا است و لطف بحسب است اذنان  
 نشعوب گشته که برگرد تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعره و مدارک انبیا و اولیا با  
 گرد و و بگذارد و ای حقایق پیوند و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی بانگ نئی  
 نکره را با بگذارد و بی حرف و صوت کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که  
 آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد لاجرم است ساده از صورت و بحری صافی از ذکر قوله بسوی حوصه و  
 پهنای عدم بدقتی که صلاصیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن  
 بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی اطلاق قوله دین خیال و هست باید و نوا از خیال مرتبه حفظ  
 صورت در ذهن و اوست مرتبه موجودات خارجی اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب  
 اوراک اشل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر از مرتبه است اضمیق از و خواهد بود و اود مع و اضمیق مستفیض و  
 مستبهر است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان این مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم از آن سبب  
 باشد خیال اسباب غم های عدم المضاف دیر که خیال مرتبه حفظ صورت است و صورت در خیال از مرتبه  
 عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال  
 آید و بوجود آن یافتن آن مضموم و مضموم شود و این معنی ارضی خیال که با وجود خیال آدمی بیالایم خیال  
 نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و  
 مادی اضمیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص محیل را یکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه محسوس  
 در دکنند یا موانع مرتفع نکر و در آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلاک گردد و قوله باز هستی جهان من و در آن  
 نیکتر آمد که زنده انبیاست تنگ با چه در مرتبه هستی عام مجردات تنگنی و در هستی حسی جز با دیاست تنگنی قوله

حالت نیک است ترکیب و عدد و بجانب ترکیب و جسمها میگذرد این بیت در بیان سبب صفت مراتب که ذکر  
 آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و عدد و باشد نسبت بجا نیکی نباشد  
 بلکه خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید وان اگر یکی خواهی بد آنجا نباشد هر آن یعنی که جائیکه کثرت  
 کمتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن و رنگ که کثرت  
 غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صفاتی از کثرت یک نیست بر انا لبیب  
 کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و در استان ادب که ون تشبیه کرد را قوله فانه متفق  
 است ای گرگ پیر چون بنودی مرده در پیش امیر یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانه متفق است  
 آنان جل سبحانه فانه متفق است فانه متفق است فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عندها عافیلین قوله تاکه ما از حال  
 آن که گران پیش بهر محور و بهر بایش و ادا داریم خویش و اگر گران پیش انهم سالف که مخالفت انبیا که در مذمت  
 قوله امت مرحومه زین رو خواند مان و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم استی هذا امت مرحومه لیس علیها  
 عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و الفل یعنی اهل این امت چون تم و در زند و از عذاب  
 لدیان نمانند و ازین سبب هر که رفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب نماند است و در پیش  
 نشانند یا و شما بان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را و در پذیرند از خدا  
 آبر عطا و کما خیر عنه خرشانه یا قوم ای گویند بر بینان ان عبد و الله و تقوه و اطیعون و ذکر این دوستان بنی  
 بر آست که مثل رو باه پیش شیر ترک استی و در جناب حق ناگزیر است قوله صبر بر ان شیر بود اندر تنی و یعنی نه  
 یک شیر بلکه چندین شیر در جناب بیکتن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر انداشت با اشاره بشتر ز کوه که  
 اگر ده یک به تحقیق نماند خرمن تلف شود و حق و در کردن صاحب بماند قوله قوم بگسست چون انجا رسید  
 چون تو انهم که و این سر را بدید یعنی از ذکر انتقام خوف برین غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر چشم  
 بهتر باشد از زخم بر دل نماند بی نیاز است از مغزو مغزو است و مغز بفتح الیم و سکون العین المقوله بر قوله  
 بر شکار و هر که را می که هست از شکار امور کسبی و از کرامات و مهبی و عطای مراد است قوله پیش سبحان  
 پس نگه دارید و از سبحان باعتبار تعزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق معذور و اراده اسم مغلوب  
 یعنی ذات مقدس و مشهوره قوله مومنی او مومنی تو یگمان در میان هر دو فرق بیکران یعنی صفتی  
 مومنی آن مومن که نقشش می چینی را آئینه شده عین صفت مومنی است اما اذان تا این تفاوت بسیار است  
 که بواقعیت ایمان رسیده و ترا بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد  
 مومن را این داستان را بهجت تأیید آورده که مسلمانین با ضعیف از برای حفظ و ولت داری صوفیان

صالحی ای که آئینه در مقابل جامه اندازد و دوستان حضرت یوسف نیز نسبت همین در حاست که روی خوب  
 را آئینه ناز و کار باشد لیکن این مینو را آئینه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و وقوع  
 ایشان در مجالس سلاطین مگر با راتی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد ببنده پس ایستادن پهلوی  
 قوت دل بفراید قوله زانکه علم ثبت و خط آندست راست که ما قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم حکمت  
 بیند پس حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جامه بدهد قوله حاجیان این صوفیان اندای سپهر زیرا که  
 حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشند بچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله معقل  
 جان آمد از تقوی القلوب و اشاره بآیه و من یظلم شعرا الله فانهما من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیدن  
 از سبب عقاب آمدن همان پیش یوسف علیه السلام قوله به بهم زنجیر سازان میرود  
 مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست  
 ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی قوله زنجیرم دل شده بند باند و گرفتن در دهن  
 را برای کل ایچوهر باشد یا مغز کل زنجیرم بفراید و مغز دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم جان  
 پوششند یعنی مادیات لطیف میشود تا به یکدیگر بایم تبه میرسد قوله یحیی الزراع آمد باز گشت و رفتی  
 جان بعشق آتی محو شد نهایت ترقی رسید و تشبیه یحیی الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در ما  
 او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محو شد و انحراف این بیت در اکثر تنویر نیست و اگر نباشد ربط بهتر  
 میشود بر تقدیر یک باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود  
 یعنی جانی که بحق محو شود و حق محو شناخت و دانست که محو در عشق کیست همین دانش بصو موسوم شده  
 پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفقا و متحد  
 بعضی جانها در شکر ابدی ماند و بعضی جانها از شکر مراد داشت و بصو پیوست و آن روح مقدس انبیا است  
 که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که ترقی  
 فلاح منظر رسیده اند یعنی و جدا در حق آنها تقدیر دیده و حاصل فردا مراد بوده داشته اند چنانچه میفرماید  
 قوله عالمی را از آن صلاح آمدن هر قوم دیگر را فلاح منظر بدان قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان  
 اند و بجای که در او لایحی حق باشند و بشوی سینه خود از گرد و رت خطرات دنیا زنده جان بزرگوار  
 باش و بعضی حق نرسی جز فطین انحضرات و قوله جتبه ناد فرادی مینو ادهم بد انسان که خلقنا کم که در  
 اشاره بآیه و لقد جتبه ناد فرادی که ما خلقنا کم اول مرة و تکریم با خلقنا کم و را و طور کم بدستی که آمدید بعدی  
 ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمار اول بار در رحم مادر سر و پا برهنه و گداشته اند انچه عطا داده بودیم پس پشت



خود یعنی پیش نرفتند و دید و نه با خود آوردند و قوله با امید باز شوق تان نبود و وعده امر و باطل تان نمود  
 اشارت باینست که محفل آن کم بود و قوله شوق تان از اسرار آن هم مستغفرون  
 اشاره باینست که قوت قلیل امن اللیل باینجه و بالاسرار هم مستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بسیار  
 مشغول بودند و خواب اندک و طاعت بسیار و سحر با استغفار و طلب آمرزش میکردند و بر آن وجه که گویا  
 شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود موجب نبوده اند و در جهان چون رحم بیرون روی و اشاره به  
 ثانی بیکم که این ملکوت السموات من لم یولد من ترین نزد خود نیست مقرر است قوله آنکه ارض السد و اسع گفته اند  
 اشاره بکبریه یا حیاهای الذین آمنوا ان ارضی و اسعة فایا می فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است  
 یعنی از ارض عالم امر و اوست نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل السد از پشت ناخن تنگ بینیا  
 قوله چونکه محمول نه حاصل وقت خواب و ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب یعنی کسیکه در خواب بیند  
 سسانه بیدار می کرده یا در آن شخصه بر دارد و از جای بجای بر داند و بیکرکت اعضا رفته باشد پس محمول  
 باشد که تعب ندارد نه حاصل که تعب دارد و انبیا و اولیا را اینالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهند که هم  
 ایشان نورانی گشت و از صیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانکه اصحاب کف در خواب بودند و  
 بخود حق تعالی ایشان را تقلب میداد و همچنین انبیا و اولیا از ذات الهمین که فعل پسندیده و حسن باشد از  
 ذات الشمال که شغل خطه بدن باشد بیهوش و دام استغراق آگاه نباشند قوله که تو بینی شان بدشواری  
 و بدون بد نیست شان خوبی و لا هم یخرفون و اشاره بکبریه الا ان اولیا السد لا خوف علیهم و لا هم یخرفون  
 و دوستان قدر اترسی نیست در دنیا از مکاره و شاید و در قیامت از عذاب نباشند و و هناک قوله و روی این  
 این هر دو کار انبیا و پیغمبرین هر دو ایشان چون صدای این بیت در اکثر تنویرها نیست اعمالی نمیداد و بر تقدیریکه  
 اعمالی نباشد یعنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم و دیگر هم بخیران جاری میشود و آنها زیاده بجز از این  
 هر دو کار باینجه مردم از غفلت و گمراهی و بختیری انبیا و اولیا از خیرت و آگاهی پس هر که کامل است و با کمال  
 رسیده مانند که از خود صداندارد قوله پیش تو آرام چون نوسینه یعنی آئینه مصطفی چون نوسینه اهل صفا  
 قوله تا جوینی روی خود یاد کنی بر یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهده مراد  
 آوری قوله خوب را آئینه باشد مشغول به یعنی مشغولی خوابان باینجه پیش از اشتغال و دیگر است قوله  
 آئینه هستی چه باشد نیستی و انتقال کرد از صورت یعنی بیکم ان السبحین بحب اجمال جمال که بر اینجه آئینه  
 هیچ بریه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خداوند بر اینجه آئینه نیستی یا لوده کیست یا لوده  
 اگر از حق و صاف کردن قوله چونکه جامه نیست و دیده بود و بریتی جامه ناد و خسته آئینه کمال نمانی خط

باشد که نقص نا و ننگی دارد و هر جا که نقص یافته شود آئینه کمال باشد قول ما ترا شنیده پس باید جنوع  
 با سیریم و سکون دال شمر در رفت جذوع با شمع جمع قول ما ترا تو این معجزی بیرون شود و بعد از انصار  
 گوید شوم آنطاعتی که موجب وریا کند بنده آن معصیت که مرا بگذارد و قول ما که پندار و که محبت یافت  
 بر تو مرهم بر آنجا نافت است یعنی بدانند و اعتقاد کنند کسی محبت یافته که محبت بر تو مرهم است و محبت  
 عیارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر میرید را حاصل شود قول ما آن زپر تو دوان بدان از  
 اصل خویش باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتوی داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو داند از  
 صفات حق جل و علا قول ما پیش از عثمان کی نساخت بود و بعضی گویند عبدالعزیز سعد بود و بعضی سیله  
 کتاب را گویند قول ما عین انکسایت بفرمودی رسول در زینقدر گمراه شد آن بوالفضل در شرف این مقدم  
 چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا  
 النطفه علقه ثم خلقنا العلقه مضغاً ثم خلقنا المضغ عظاماً ثم خلقنا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر چون  
 سید عالم آیه را باینجا رسانید بر تو وحی بر کاتب زد و گفت قنبر اگر کاتب الحسن الخاقین حضرت فرمود  
 کند اگر کاتب انیسنی یا عشت عجب کاتبی گردید و مرشد شد قول ما بر تو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال  
 فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قول ما چنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو پوشیده  
 اندازد چیزی بودی فاست قلب که آب سیاه کنایه انداخته از انچه پیر و لایق می بودی قول ما چون در اندیشه  
 سر را در بود و در سر در بودن سلب شدن آخال است باشد اگر کاتب مرید سیله باشد که مرید در بودن  
 سر گشته شدن او است به تیغ خالد بن ولید قول ما گفت اخلا لا فم به متحون در نیست آن اخلا بر ازار تو  
 خلع هم سدا فاشینا هم یعنی نه بنیز بند را پیش و پس او بد قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم افلا لامنی  
 الی الاذقان هم متحون و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا فاشینا هم هم لایمجدون به تنبیه کردیم و اگر در کتاب  
 ایشان غلبه پس انچه پستی شد بر زخم آن ها و نمیکند از دله من کعبه بنید پس ایشان منفره هو امانه گان اند و  
 پیشتر شمش ایشان بر و با فرزند استیم ناحق نه بنید با سدا نه بنید و حضرت مولوی لایمجدون را بنید  
 سدا تقصیر کرده اند قول ما رنگ صحر ادر او آن سدا که خواست و او نمیکند که آن سدا قصاص است شاید توبه  
 روی شاهد است و مرشد تو سدا گفت مرشد است یعنی سنجی که بحسب قضای الهی واقع است نمیکند  
 که سدا خود در یاندر زنجیت پندارند که مثل صحر اکشا و سدی ندارند پس سدا مانع ادر اک سدا است و آنچه  
 این مجربان آما شاهد خود پنداشتند اندر نه شاهد است بلکه سدا دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و چنین  
 سه مقال و شد و مرشد سدا اند قول ما ای بسا آنکارا سو دای دین به بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از حاکم بن عمر بن قناده روایت میکنند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شکر و اهل اوثان بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفة یهود و متعالمه میکردیم یهود در استنجاح یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم النصر لنا یا بنی المبعوث فی آخر الزمان الذی لفته و صفته فی التوراة چون خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد از یهودی هلام دعوت کرد با بابا بابت دعوت و قبول ایمان قیام نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار بر دو استکبار برخاستند حضرت آبی در شان ما و ایشان وحی فرستاد از یقوتة خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما منهم وکانوا من قبل یستحقون صلی الذین کفر و فلما جاءهم ما هو فکلفوا به نلفته الله علی الکافرین و ازین قبل کبر و حسد و ناموس بسیار نفوس را استنصفت کرد و انید و بیه و رذیلتی بر دوخته و در آتش حرمان سوخته یک یک میترسم که نو میدی و دهم بر میگردد سدی از تقناست بیرونی نیست و نیامد اگر بشرح و بسط آن و تفصیل محبت قضا و قدر قلم بگیرد انیم ملاحظه آنست که طبقات انام از وصول بقصد نو میدن و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او این کمال را ذکر این مسئله بقیام نزاری و غیر و تفرع و عبودیت رساند و کونه اندیش را از سعی کار محروم گرداند آبی طیب سنج ناسور کن مراد از ناسور کن عجب پنداشت که در هر کس است قولی عکس حکمت آن سبی رایاده کرد و نو و نهین تا به نیار و از تو گردی از اسباب ظهور عجب پر تو حکمت است که بواسطه بدل نیزند و شخصی پندار که آن حکمت از دست در عجبی افتد و هلاک میگردد و برخلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاهر حکمت الهی را نشان میدهند بنیاض و حکمت را مندر بر بالنا کنند حکمت کنند و از آفت عجب وجودی سالم بمانند که حدیث از ان آگاهین عاریتی بر اینی بر تو حکمت که بطین ابدال و اهل کمال است قولی خویش او اهل بنمید در معاطا یکسر اولی و سفره تقریض است هر صومعه داران سخی که سفره پیر کنند و خود را مقیض و مشغول و غافل و اندر پس آید که باید ترک کرد و با بسکن در رسید یکد و زود یعنی سالک هر منزل که رسید آنرا طی کرده و قدم پیش گذارد تا بقصد رسید قولی نهیج دانست می نگیزی در جهان نهیج بر وزن سنج ناز و کرشمه باشند و بنم اولی نیز بهیج آمده قولی که چون در کو بیار است کنند یعنی آداب تهیه و کفین و تهنیت بجا یارند یا نیار ناپ تو ابدال بر جهان من است اند ابدال اهل ابدال مطلق خواستند یا مفتتن از اولیا که بر قیام و قدم ابراهیم صلی الله علیه و آله باشند و چون کی انان هفت از عالم نقل اندانند تو یعنی نو و چراغ دیگر که قابل مرتبه ارباب شاد و شین کنند و بر تقدیر اول ابدال و این اسم از هفت صفات بشری سبیل گشته بقضای تعالی و بر تقدیر ثانی بنابر آنکه افعال را دانسته نظر رسیده از دیگران و هر کی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب شد بلکه در ماده هفتتن هر دو وجه موجود میشود و قولی که جان جان چون و اکشد یار از جان با نظر اهل ابدال

جان جان گفته زیرا که نظریه نیست ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن با جان  
 زنده است جان از پر تو نگاه اولیا زنده باشد قولی که سرازان روی نهم من بر زمین بر تانگوا دمن بود  
 در یوم دین در بطایین بیت با قبل چنین می شود که چون پر تو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجد را  
 در یافته و این معنی را فهم کرده که هر بار زنده زمین بکلم پروردگار از کردار خوب و زشت هنگام خبردار است  
 و بر طاعت مطیع و عصیان حاصلی گواهی خواهد داد و بر او و او را شهادت بر زمین سندی آرد از آیه قرآنی میگردد  
 قولی که یوم دین که زلزله است زلزله را بدین زمین باشد گواه حال باشد که خود شجره اخبار باشد و زمین آید زمین  
 و خار با قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزله را و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است  
 اینها قال یومئذ یخبر بها عن ابی هریره قال قرأ رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الآية وقال  
 ما تدرون ما اخبارها قالوا الله ورسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشد علی کل عبد وایته باصل علی ظهرها بان تمل  
 عمل کند و کند و کند و الله الامام احمد و ابو حسیس الترمذی شرح قولی فلسفی گویند معقولات و دون عقل از  
 و بلیغ میماند بدون هر میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دینار مطلب که حقیقه امر است  
 بدون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذشت مگر بتائید نورانی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد قولی فلسفی  
 منکر شود و در فکر و ذهن هر گوید و در بیان دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک  
 اند پس چگونه به یقینات انبیا و اولیا دور شده ایشان توانند رسید مثلاً فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است  
 و حیوانات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جاد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و  
 حیاتی در جاد بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک که دی بس نطق جاد معقول نیست اما اند که چنانچه  
 حیوان حواس است و انسان را زاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زاده بر حواس و معقول عامه آرزو  
 نیاید چون فهم فلسفی که ادب بر انشاء الله الذی النطق کل شیء منیر سد منکر قدرت الهی است گوید که پر تو سودا  
 خلق قولی که بس خیالات آورد و در رای خلق باینی فلاسفه گویند که تقویر نطق از جاد و استماع آن از سودا  
 و نیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پر تو فساد و کفر فلسفی است قولی فلسفی هر دیوار منکر شود و  
 در همانم خفه دیوی بود و فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارد در همانم که برین قول خود دست  
 خفه دیو است یعنی سخن شیطانی است قولی که گزیدیدی دیو را خود را به بین بدلی جیون تپو و کبودی بر چنین  
 میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیده خود را به بین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان  
 اگر شیطان نباشی انکار چنین تو را رخ نباشد و این کنایه از آنست که آنا ظلمت و قساوت قلب و نامعیه  
 منکوبان را می پوشد قولی که هر که در دل شک و یحیانی است و یحیانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله که اندر ایوان کور شاست دینی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بکشت می آرد و هر که نیست  
 قوله جمله مقتدا و دولت در تو است و ده که روزی آن بر آرد از تو مست بر اشعار است بر اینکه مرتبه جاست  
 انسان را از زانی دهمشته اما نفس سرکش عقل ضعیفه را و در اول شبهات اندازد و پس جدر کند که با کمال آن  
 نفس مستغرق از حبیب شایه و ن کند و حریف سپر خجسته او نیتواند هر که او را برگ این ایوان بود قوله بهر چه  
 از بیم آن لوزان بود یعنی مومن مطمئن نمیشد و از خوف روان ایوان بر خود می لرزد قوله بهر بیس و بیو  
 زان خندیده که تو خود را نیک دم دیده چون کند جان باز گو به پستین و چند او یلایر آید زایل دین بر  
 یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر او در  
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جانرا پستین ادراک منقلب شود و کجاست گفتن آنکس خطا در کینه الیوم حدیث  
 هر کس معلوم شود که با او انیه مخفی بود یا بود قوله بر دکان هر زرنه نماند ان شده است یعنی امر در دکان  
 تقلید مزار ایوان که قلب است بر متاع و دیگران میخندد قوله بود زابدال او امیر المومنین بود ابدال بودن  
 ابلیس است که جنسیت او بخصال ملک تبدیل یافته بود و امیر المومنین بود نشانی آنکه فرمان ده بود بر ملک  
 که لا یطعون الله و امرایهم و یطعونون یا نور و ان در شان آنها و او است قوله گشت رسوا بهر چه سرگشته  
 جاست بر آفتاب که بر سر کین تافت بوی بد منتش میشد و بلعجم با عور را و عا که رون موسی تسلیم  
 قوله بلعجم با عور را خلق جهان در سینه شد مانند عیسای زان بلعجم با عور را ز علما ابی اسرائیل بود بکلمه موسی نفس  
 بر موسی و عا هلاک کرد و آن دعا بر و فرو آمد بر رایه هلاکت او همسری با موسی بود و با کمال از خود خاصمه  
 کردن قوله آیند و پرچم را بسوی شهر برد و پرچم دم گادان کوی که آت را به ترکی قطاس خوانند این نشانه  
 صفت و قذف و صاعقه قوله شد بیان غر نفس طایفه در مفهوم این آیه است و کلام اخذ نابد به فهم من السلا  
 علیه و احبنا و منهم من اخذنا الصیقه و منهم من خسفنا الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر سنگدان بواسطه  
 غر و نداشت نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان کشش و بکش و بکش و  
 میتوان خواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی اشش بود اما ترند بر ترند است و شیب و بینی خسرده و آتش  
 نیز آهه قوله چون شدی تو حمر مستنقره لا قال الله تعالی کانهم حمر مستنقره فرت من قسوره گویا ایشان خرا  
 و حشی اندر میدگان که گریخته باشند از شیب یا از عیا و قوله خرا شایه گشت از بهر صلاح یعنی خرا که صفت  
 بار برداشتن دارد و اولیت کشتن بنیدارد و نیشود و قوله که خرا را دانش زاجر نبود و یعنی تیری که از خوش  
 زجر کند اگر چه با خیر نبود پس زاجر صفت دانش بود اما الله تعالی که همش و دود است معذور داشت  
 و آنکه زاجر خیر بود است یعنی حاکم زاجر خود نداشت قوله پس چه وحشی شد از اندم آدمی

کی بود معذوری یا برسی یا یدی که از نفیحت خیمه من روی در و دیده شد و سی بنی نامدار باشد **قول** که  
 همچو وحشی پیش نشایب در ساحل یعنی تیر و نیزه **قول** که باز عقلی کور مدافع عقل های انبیا و اولیا و ورثه  
 ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه بنظر عقل ایشان  
 عقل عقلمند اعتبار و در **نهار و روت و مار و روت** **قول** که همچو باروت و جو ماروت شهید بر انداخته و خیزد  
 زهر آلود تیر بر این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است مافوق قدس  
 ایشان قدس و دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بلبیب اعتماد و قهر گرفته **قول** که رحم کرد این  
 توانا قوت بلند و بلند نفع میم و ضم لام یعنی لاف و گداز است و نیز سخن کرد و بود و در زیر لب از خایت خشم  
 و آنرا اثر کیدن نیز گوید **قول** که پیش معنی پلیست صورت پس زبون باز چنانا آخر داستان و زور است  
 که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قیاس  
 جان و دل است و جان دل نیز یکم القلب بین اصبعین من اصابع الراحات بی زبان الهی کار نمیکند از که باشد  
 جز زبان پر هوس ای روح سگ گاه همیشه میکند گهی و دال گاه صلیحش نمیکند گاهی بدال یعنی روح که  
 کار فرمائی انفاس است گاه او را جیم نمیکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متوج به هر حرفی  
 که تلقی گیرد و بر هر چیزی که اعتماد کند عین آن حرف و مخرج شود و همین حال است انفاس را و صلیح و بدال  
 را یعنی را در و فترالت حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چندی بیت از آن وارد شده از جهت  
 استشهاد **قول** که جنبش با نفس کاندرب لب است تا بایع تصریف جان و قالب است نگاه دهم را در پیغامی گفته  
 گاه دهم را همچو دشنامی کند و دهم نگیرد و سخن بی لطف و قهر و برگرد و می شهید بر قومیت دهم را گفت یعنی  
 هوادار شیخ دین و بجز معنیهای رب العالمین در مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است  
 و ثانی یعنی کس بسیار می هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محمدی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین  
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح انبیکلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان  
 موجودات کلمات و معنی کلمات و احدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حرف حالیات و سایر موجودات  
 را حرف سافلات گویند **قول** که چونکه ساکن خواهد شد که در از مرا دهم را یکسر اول کوشیدن و بمعنی برابری  
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است **قول** که چون کشی از ساحلش در موج گاه  
 آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بتانند بخود باقی کند باقی بقیه قصه **نهار و روت و مار و روت**  
**قول** که در سیه کاران مغفل ننگند و مغفل غفلت کرده **قول** که چون زلب جنبان کمان های گران  
 کسی که گرانست و شنوائی ندارد از زلب جنبانی هر کس موافق قیاس خود کمائی می برد و غالب آنست که قیاس

که بر غلط باشد بعبادت رفتن که بجای همسایه ریخو ر قوله سن نگیم شکر چه کردی ابا بفتح اول  
اگر خوانده شود عرضی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود یعنی ناخوشش قوله فالتقوا النار التي  
او قد تم برانکه فی الحقیقه زد و تم بر پیروزید از آتشی که خود افروخته اید و در مصیبت افروخته آید یعنی هر کس  
بقیاس خود محمل کند بدار که در آن عمل ثوابی انداخته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس  
خدا باید کرد قوله صل انکم لم تصل بائنا و خواجه عالم صلوات الله علیه آله و سلم صلی صاحب ریاض فرمود قسم فصل  
فانک لم تصل ستمه که ت اورا با حاده نماز حکم کرد و آنریائی خلا دین رافع بود قوله آند اند هر غازی امانا یعنی  
قسم نماز گذار بر بر بستمیست که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی امانا الصراط المستقیم چه باشد یعنی  
دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی امانا آنست که عمل مقرون با خلاص و از ریاضات  
باشد قوله که قیاس تو شود در شیت کمن در شین بخراب باید زد که هر چه موافق نهد و جراح مرشد کامل است  
هر که بقیاس خود و هم ندرش او کند شود یعنی ناسور گردد قوله اندران وحی که هست از حد فزون یعنی  
وحی آتی از حد و در عقول ضعیفه برون باشد قوله و انکه گوش غیب گیر تو که است لا گوش غیب گیر و غیب  
پذیرا اذن داعیه است و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه انجعلها لکم ذکرة و بقیه ااذن  
داعیه هر دو گوش مبارک سیدالاربعین ابرو دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هذا اذن و داعیه قوله  
گفت ما را از خاک بیشک بهتر است و اشاره بآیه خلقتهم من نار و خلقتهم من طین قوله پس قیاس فرع برش  
کینتم و از ظلمت ماز نور شنیدیم بقوله البیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیر است  
قیاس آنست که مخلوق از نور تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از نور تیره روشن باشد قوله که گفت حق سنی  
بگذا از اسباب شد بزر و و تقوی فضل را محراب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا ففخ فی الصور فلانسا  
بیشهر بومند و لا یستادون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تکنی علی انک بنت رسول  
علی آبی و مصرع ثانی مضمون این آیه ان اگر مک عند الله الفک قوله پوران بوجیل موسی شد عیان و پوران نوح نبی  
از گمان پوران بوجیل حکم بر رضی الله عنه بپوران کفنان که حق تعالی در آوده او فرموده انه لیس من الکائنات  
معمل غیر جماع قوله این قیاس است و تحری روز ابر بدیال شب و قبله را کرده است خبر یعنی راه هدایت حسین  
قبله روز ابر است یا شب فلکالی اتصال بحر و روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو شکام نسبت بقبله  
چیزی اعتباری و روان نه از دیگر قوله مرخیالی محض را ذاتی کنی بپویی خیالی بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی  
برای آن بی کنی قوله که کاتب آنوخی زبان آ و اندر غ و اندر غ نزل وحی مراد است قوله از همه بر بام  
سخن الصان و لفظ از همه متعلق است بگفته فزون که در مصرع اول واقع است و سخن الصان و انشا

بایه و انانحن الصافون و انانحن المسجون که مقوله ملائکه است قوله بدکجا آید زانیم تعبیر یعنی هاروت و ماروت  
 اگر چه بنظر اعتراض بخود و اقرار بر قدرت الهی نمیدوند اما در باطن آنها مکر و زبود که از مادی نبی آید نیکس  
 بنده گانیم قوله پس هیچکند کای ارکانیان در ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شومم همچو پودر زمان در آید  
 نوباده قوله انقیاس حال گردون بر زمین در راست ناید فرق دارد در کمین برین قیاس هاروت و ماروت  
 قیاس مع الفارق دارد و بر بیان آنکه حال خود و مستی خود و بشنوا الفاظ حکیم پرده ای نغمه  
 دان و مراد ازان حکیم سنائی است و ربط این داستان با قبل بدین نظر است که چنانچه زمین را بر آسمان  
 قیاس کردن روا نباشد مستی را بنا محرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا هو و لعب است  
 شما مثال جل سبحانه و مابده ایحوة الدنيا الا هو و لعب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی و زکوة روح تکمیل  
 دیگر آن باشد چون جماع طفل دان این مشوقی شوق میل طبع با نور خستلنه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال  
 فی الحقیقه جماع نیست و حوره جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کدو کان در اول شهود اطفال  
 را بیان نمود که حقیقه است احوال میفرماید که عقب نشان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و اختلافات  
 اینها هر دو فاسد است حاملند و خود زجمل افرشته در پاک و محمول را بدین شته یعنی طفلی که برنی سوار  
 حامل نی است نه محمول خیال میکند چنین عالمان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بهتر نیست و گوشه دامن است  
 سوار شده پندارند که بر ابراق و لؤلؤ سوارند قوله باش تار و زریکه محمود لای حق بدین چیست که لطف الهی آنها  
 را بر داشته قوله لیرج الروح الیه و الملک من عروج الروح بهتر الفلک را اشاره بآیه تعرج الملک  
 و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة بالا میروند فرشتگان و جبرئیل پسری مومنی که خدا  
 میفرماید و روزیکه هست اندازده آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت موسوی از روح روح  
 آسمانی فرشته میفرماید که روح محمودان حق تقرب حق تعالی می شتابند و انلاک را جنبش می آرد قوله  
 اقلید الظمین فی ترجیح ذلک قال ترا از وطن آنست که ترجیح بکار دنیا باشد بر طرف الاجرامی در کالین  
 نیما باشد بخلاف آفتاب فیهیکه آنجا هیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوی که آفتاب آفتاب است همچو فی  
 دامن مرکب کدو که بالا آید کتبیم هست یعنی آگاه باش قوله علم ای اهل دل حال نشان بر علم ای اهل تن  
 احوال نشان برین اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند ما جید لان با دیاری کن و علم تن برین  
 از انباری زیرا که علم جان علم است و علم تن علم کما قال غراسمه نسل الذین حملوا الثیر و نه تم لم یحمله با  
 نسل انباری حمل اسفار مثل آنکه تمحیل کرده شدند و اندوخته یعنی حکم شده که بارش این حکام توریته بردارند  
 پس بنده شسته آنها را و بجز و خداوند توریته شاعت نمودند و آنچه در آن بود بران کار نکرد و نسل در آن گشت



که بردارد کتاب یا یعنی سرچ برد و در محل آن و نفع نگیرد و ازان اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد  
 قوله آن نیاید چو رنگ باشد و داشته و داشته و آراسته و عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس  
 ششاه از رنگ سازد و پاندار نباشد قوله یک یک چون این باریک کوشی به یار بگیرند و بخشند خوشی و  
 ششامیکنند از علمای قشیر به چینی را که به نیت صبح علم صوری کسب کنند و آنرا در زبان سازند برای حصول  
 علم اینها که آنخانه در پس است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد و میشوند و پی برده بقصد اصلی که این چند  
 قوله از هوا پاک رهی پیام بود به جام موتی ذات قوله از صفت در ذات چند اید خیال چون بالا گفت که  
 از به بنام قانع شدن بجای است تنبیه میکند که هیچ صفت و الهی بی موصوف و بی سمی نباشد و از شنیدن  
 نام و صفت خیال در تصور موصوف و سمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و بی  
 اگر این راه بر تو مفتوح شود و بنام قانع تشویق از اسم بسی و از هفت موصوف انتقال کرده شاه رسد  
 موصوف بر به نقل وصال که اسم و صفت کردندی و بدان قانع شدی و در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بسی  
 و موصوف پیوستی از و ام غول باز رستی قوله همچو آهمن ز آهمن بزرگ شود یعنی در آتش عشق خود را در افکن  
 تارنگ آهمن از تو نائل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معبد و استاد و معبد که رسد گفت پیغمبر که  
 هست از اسم و تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را نشانه اهره کردن بالاحتی  
 دست نهد و کند اسرار و عالم فرمود که طائفه از آنست من مراد بان نور به بیند که من ایشان را بدان نور می بینم  
 و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتاب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود و آنچه الی الوفا  
 کرد از پرتو آن نور علم لدنی رفعت حاصل شد و گفت اسبیت کرد و یا و جهنت عربیاً قصه مرئی کردن  
 رومیان و جلیان غرض از ایراد این حکایت تشبیه داشتند آنست بجهان که هر روز نشسته از علوم  
 بر صفای خاطر می نگارند و بیشتر تکرار محفوظ می دارند و تمثیل صوفیان بر و میان که بقصد ذکر لا اله الا الله  
 آینه بانها تمثیلی سازند و از نفس خبر به بردارند تا بهر یک آینه دل لوح محفوظ علوم لدنی شود و قوله همچو کردن  
 ساده و صافی شده اند یعنی رومیان ساده و صاف در آنخانه رفتند و رنگی با خود نبردند پس شدند بی رنگ  
 باشند قوله صورت بی منتها را قابل است بصورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف  
 در رسم شود نه بر وجه فکر قوله صورت بصورت بی حد و غیب هر توجوه و علمیه الهی که بر دل زند ناگزیر تعبیه  
 ازان بصورت کنند اما از غیبت که زنی تصور و تقدیر می پسنداشد و توان گفتن که صورتیت بصورت  
 قوله تا آنکه دل با اوست با خود اوست دل و دل که متوجه است با حق حق محمدا را که اوست بلکه بجای  
 او را که و محل او را که دل باشد غیر حق بی نیست قوله که کس نیابد بر دل ایشان نشانی از حق و نه آید ضرری بر که

یعنی هر دو یک با سویی در حل یقین سرایت نکنند زیرا که آنجا سراییده اجلال شایسته ده شده و چاوشان سبک  
از دخول اختیار آن حرم را نخواهد میدارند پناهی حضرت مولانا در مطلع جری میفرمایند قوله عشق آمد و بر گرد دل  
می باخت گفتم چیست این در گفتباز فرق میازنش اسباق سلطان نیست این در پس ضرر انحراف معاند جز باوصاف  
بشریت اینطالع که آزار خود سلب کرده اند باز نگردد و وطن حاسد بصفت مساویه اهل البدر راجع شود قوله  
برتر اند از عرش و کرسی و خلاصه ساکنان مقدر صدق خدا بر عرش فلک تنم که آنرا فلک الملس نیز خوانند و  
کری ششم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلاصه بجز و از باوه مصرع ثانی اشارت بآیه ان انشئین  
فی جنات و نرفی مقدر صدق عند یک مقدر قوله چه نشان بل عین دیدار حقند دریا که بقای اهل البدر  
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بقی اند چه سر سیدین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید  
را انچه قوله کیف اصحبت ای رفیق باصفاء اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال الی بنی  
صلی الله علیه و آله و سلم حارث کیف اصحبت یا حارث قال اصحبت انما مومن حق قال لكل حق  
حقیقه فما حقیقه ایامک یا حارث فاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی جبر و ادب و راهاد  
ذهبا و فضتها و اعمارت نمارسی و ایر سیلی و کانی انظر لی عرش ربی باز انظر لی اهل الجنة تیز و دون  
فینا و اهل النار تیادون قال الی بنی صلی الله علیه و آله و سلم اینست فالزم بدانکه ایما را مراتب است مرتبه اول  
ایمان تقلید است که دلیل آن نقلست و آن حائمه سلیمین است که بوجدانیت حق قائلند و عدالت ثبوتی و  
سلبی را آورده و دوم ایمان است که نیست که علمای انواع علوم را بایکدیگر تفهیم و توفیق داده مقدمات  
نظری را بر این عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لایق اعتبار  
بجاء آورند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجه غیب و انفس شوند و  
به تصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و موالفت و مصفت بدلائل اثباتی اتم تدبیر الهی ایشانشان گردد و خطاب  
جاء الحق و ربی الباطل در رسد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا منیر جان الذی بیده ملکوت کل شئی  
والیه ترجعون مشاهد و معاینه کنند پس آنچه زید حارث بر سر و عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان خبر  
دارد زیرا که حضرت حقیقه ایمان از پر سید نه و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود و پانچ شیخ  
شهاب الدین سهروردی گوید المتسک بدین الاله و الیه یام باره شریقه و الاخذ بالاعط و الفرقة بسهر  
و خلاصه صرف انفس عن اشتغالات طریقه و الاکتشاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقه و غالباً قول شیخ قدس  
ان خود است از حدیث که فرموده الشریعة اقلی و الطریقه اقلی و الحقیقه اقلی و انین لازم که شریعت و طریقه  
بمنزله صغری و کبری باشد و حقیقه ثبانیته سالك را باید که با آداب شریعت مودب و با افعال طریقت مهذب گردد



و اضطرار پیشود و ابتلا ای ایشان بدین بلیه از آنست که علم را از معدن خود بیرون نهند و معدن هم قلب است پس  
 است نه بطون و فاضل نه تنه قول نه رنگیان گویند خود از آنست او در میان گویند پس زیباست او در از رنگیان  
 اشتیاق او از رویان سعید را دانست قول حاصل آب از لطفه سپید است خوش و یکس هکس جان روی و پیش  
 لایه است از فطرت اسلام هر مولودی بر آن نراید و عکس جان برومی و پیشی اشاره بآنکه هم الهواه پیودانه  
 و غیر آنه و بجهان قول می دهد بد رنگ احسن التقویم را در فاضل می دهد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا  
 و اشاره نسبت پایه لطف خلقنا الا انسان فی احسن التقویم هم روزناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
 فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما فریدیم انسان را در نیکوترین کاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق  
 ساختیم او را منظر اتم و اکمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را برین برترین همه فروزان یعنی عالم  
 طبیعت و گویند معنی این آیه آنست که مگر آنرا که برگردیدند و کردند عمل های مستوده پس مرایشان برست  
 مزد ناپایده و کم ناشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد هجابت ایشان بنیوشند و برپیری و ضعف نیز بآنکه  
 عمل نمیکند مزد ایشان ثابت است قول که تا با سفل میگردانیم بر این نیم را به حاصل معنی آنکه عکس جان روی و  
 جشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت می دهد لطفه انسانی را که مخلوق است در احسن تقوی هم  
 یا آنکه نفسی از روم یعنی اشتیاق در مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میماند و او را ک سعادت نمیکند قول که ترک  
 بند و شره گردان که دره یعنی در روز قیامت عدا و اشتیاق بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند  
 قول جمله را چون روز رستاخیز من در ستیخ و رستاخیز نفع را قیامت است قول که در جهان پیدا کنم امر و در نشر و نشر  
 جمع در حرکات و نشر انباشت اگر او را در عقاید و نشر را یک معنی گویند قول که تا کسوف آمد زمین خورشید را  
 یعنی در حجت از تابش گوهر من خورشید شکست ناید قول که قدر او و نقد قلب آینه را نقد اول یعنی خالص منیر  
 قول که دستها بریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع امید اصحاب شمال چه معنی دارد قول که و انما هم ناسا  
 کفر و رنگ آل یعنی دانشگاه گویم که رنگ کفر چو سیاه است و رنگ ایمان چو اختر است یا یک رنگ معنی وصفیه  
 باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خواند و فرموده اهل کفر  
 آل بیان کنم قول که و اکشایم هفت سوراخ نفاق بد کنایه از مویقات سیه که خواجیه عالم از ان اجتناب فرمود  
 که او را در حدیث اجتناب الی المویقات الشکر ثانی و السحر و قتل النفس التي حرم الله الا بالحق و اکل الربا  
 و اکل مال الیتیم و التولی یوم الرضف و قد فیه الحسنات الفالسات پر بیر کنید از هفت چیز که ملکات است شکر  
 و سحر و قتل مومن بموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و کفر و نفاق از اهل اسلام در روز قیامت و مقاتله و  
 گواهی دروغ دادن بر زبان قول که در صبا ماه بی حشمت و محاق بد آنجا نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی بین نور و نور اول تو یا رسول الله در خنای نفاق منافقان بر کشیم و وانماییم یا از ضیاء ماه زبیر و روشنائی  
 دل خود خسته باشد که از حنفت تزلزل و محاق حنفت ایمان سربازد و قوله ثبت نوافل قبل کوس انبیا یعنی  
 صدای حقیقه دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر ناید قوله و درخ و جنت بر رخ در میان در  
 بر رخ کنایه از اعراض است قوله کاب بر رویش زنده بآنگش بگوش بآب بر و زون کنایه بیدار کردن  
 از غفلت یعنی با آگ حوض بگوش کفر و برسانم تا خبر زار شوند قوله این اشارت است گویم از نفول و نفول  
 باول مفتوح و در و در زار باول کسور و نردبان مستقیم و باول منعم عمیق و زرف باشد و اینجا همان  
 مراد است یعنی این عبارات که بر زبان سن چارسیست فیتر که اشارت است اگر خواهم از عمیق حقایق خبر دهم  
 قوله یک تیرم زار در رسول با از حضرت حنفت نیست در افشای آن اگر بگویم سبب و خاطر مبارک  
 آورده شود قوله عکس حق لا یستجی و نرم شد و قال الله تعالی و انه لا یستجی من الحق خدا شرم نمیدارد  
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زبیر تو حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت  
 برآید قوله که تجلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگر چه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در  
 بنسپنهان کن و طور سینا که زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معنی  
 مراد داشته اند میداند قوله گفت یک صبیح جو زبیری نمی با حال از خورشید یعنی توتی با حاصل سوال و  
 جواب آنست که زبان حال زبیر میگفت که زبیر تجلی توان پوشیده داشت و لسان بحر بیان مصطفوی ثبات  
 است بدین معنی که بقوت تکلیف اخفای حال ممکن است چنانچه سر در عالم میفرایند که چون سر انگشت در حجاب  
 شده بلکه سر انگشت دیده تر از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد قوله مهر گرد و منگشف از نقطه و منقط  
 چیزیکه ماقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب لباب بند و غور و ریائی نگه بدانچینا تا سرخی کلام و بویست  
 که تشبیهات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانباب چگونه در لب لباب  
 قوله که بخوابد رفت سوی زهر را و در خوابد رفت سوی اعتبار یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر را  
 میزد و مراد از زهر با غفلت است و اگر دل خواهد بیکم قاعیر و یا اولی الالبصار بسوی اختیار میل کند  
 قوله چه اندر دست موسی العصا که گاهی عصا و گاهی از دها میشد قوله دست و دست نهانی مانده  
 است یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن او دست بابا افضل کاشی گوید  
 بیت زینهار گمان مبر که زستی وادی ماکین دست تو آستین دست و گرد است و حاصل کلام آنکه آئینه  
 و یا بنظر آستین و مورد است دست و پایی دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جان دیگر است قوله دل  
 چه میگردد بپیشانی این عجب با طرقة و صامت طرقة نهانی سبب حضرت مولوی لطیفی است بعد و دست عجب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا میگوید و چگونه کار فرمای میکند میان ایندل و اعضا طرفه و صلتی است  
 و طرفه سبب نهانی در میان است مگر مهر سلیمان در دست دارد که حواس محکوم تصرفات او اند قو که  
 پنج حسی از بیرون ماسور او دای محکوم او قو که ده حس است و هفت اندام دیگر در حواس عشره که پنج  
 ازان ظاهر است با سماعه و با صره و شامه و ذائقه و لاسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزیده اوست  
 و وهم و حافظه و منصرفه و هفت اندام که آنها اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و  
 شش و پنبین قو که خاتم از دست تو نیست از سد یو و دیو یک انگشتری از سلیمان برده برسد یو است  
 قو که وزیر دست و یو خاتم را بر بدین و یو سی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو باید سلطنت زوال  
 پذیرد قو که بعد ازان یا حسره شد العباد بدین بعد زوال سلطنت بکم که میوه یا حسره علی العباد تا قیام عتیا  
 و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد قو که از تر از و آینه کی جان بری بدینی شخصی کامل که مثل  
 ترازو و آینه است گو باشد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود و امره  
 بر خاطر خاص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خدایی و رشتی اعمال انکار بکار نیاید و بطریق انیمانی  
 که در روز جزا عا لا امتحان انکار سودند بد حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه ششم که درون**  
**خلایمان آخر قو که بر معانی تیره صورت پچو لیل** اشار است بد آنکه شب اگر چه بسبب صورت سیاه  
 است اما در حقی رشاک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید چون در دل شب خیال  
 او یار نیست من بنده شب که روز باز نیست قو که بنده خاین نباشد مرتفع دای پسندیده قو که هر  
 زاتش بنده مهر نما بدینی آب گرمی بخورد و مابده قو که یوم علی السرا که ما بان نکم کاسن لایشتی بد قال  
 تعالی یوم علی السرا انما له من قوه و لانا صر روزیکه آشکارا کرده شوند پنهان بدینی ظاهر کنند خفیات ضما  
 را تا لیب از خبیث تمیز گردد پس نیست مرا انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و دنیا بر که  
 بدو کاری او بلامرفع و منرفع شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود و پنهانها همه ظاهر خواهد شد  
 آن امر که ظهور در غیب شما نباشد قو که چون سقوط ما جیمیا قطعت و حجاب الاستار ما انفضت و قال جل  
 سبحانه و سقوط ما جیمیا قطع اسما دم و چشمانده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آنرا و با  
 ایشانرا آید در ماده و در خیانت و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشمانده شود و با اگر دو  
 خاص استار از آنچ رسوا کنند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد و چنانچه از ناف لقمان آب صاف برآید و او بطین  
 خلایان سیه قو که در پی خواهی ازین سخن خرب و بفتح خا و کسر اویران کننده یقینیه قصه زید الخ  
 قو که ناظره چون فاضح آمد عیب را بد قو که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در معزید از افشای راز

قول که حق میخواند که تو میدان او درین عبادت هم نگردانند و در و حکمت و سرستریان میکنند قول این  
 رجا و خوف در پروردگار و تا پس این رده پرورده شود و خوف و رجا ساکب را بنتر که دو پرطاعت  
 که مرغ و خوش بدان و در پیران کند بحضرت ذوالجلال و ایند و صفت و در طالب اثر تجلی صفات  
 جلال و عظام است و در هر مقامی موسوم میگردد و با سم دیگر در اقبال خوف و رجا گویند بعد از آن  
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و بهیت قول که چون در یدی پرده کو خوف و رجا یعنی خوف و رجا  
 تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد از تقاضای حجاب و انکشاف عطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان  
 یاس و تبتر نیست و ایمان غیب مقبول است قول که هر یک از این دو صفت یکی یک فناء گامی سلیمان است مایه گیر ما  
 این قصه نظیر آنست که جوانی گریه بر اسبلیان پنداشت و در راه هم افتاد تا انگشتی در دست سلیمان  
 سنان نگرد و در خوف و رجا بعد از آنکه انگشتی در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از و هم برده  
 و خوف و رجا از و قطع شد پس در هم و تخری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور  
 ابیات آینده همه مویده بین در عادت قول که در میان شان آنکه بود صاحب خیال بدینی آن جوان که مایه  
 راسدایان علیه السلام خیال کرده بود قول که گریه و غریب نورانی باریده نیست بهم زمین تاریک بالیده نیست  
 حاصل یعنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کار خانه ضروریست اگر حجاب نور  
 از باریدن آچا است زمین تاریک را هم از پالیدن یعنی از باز بستن و قفس کردن و اگر افشانی ناگزیر است  
 و این یعنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در و بیت آینده توضیح کرده اند قول که یونون بالغیب  
 پیدا میماند از آن پس تر و زن فانی سرا و انتقال از زبان خود بلسان الهی قول که چون شکاف تمسک از  
 در ظهور چون گویم بل تری اینها افتاد چون در صورت اول بهی اگر و در صحنه ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر  
 سقف شامشگفته بودی یعنی بل تری من ظهور چگونه مطابق آوری قال الله تعالی نار حجت البصر ال تری  
 من ظهور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا پی می بینی در آن شکافی و نقصانی قول که تا درین ظلمت  
 تخری گسترانند هر کسی رو جانی سز آورند بر نمانده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه است و بعد در پس پرده  
 از هر جانی تخری طلب میکنند تا بهی که کمالی متوقع حصول انبیرض اسیر خدمت ناقصی میگردد و واسطای  
 شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی بنید بسطای فرمود که سیمند زنیق را خدمت کردم تا بعد یقی رسیدم  
 و قصه محمد و ایا از آن شد و تر است که محتاج بذكر باشد اند حضرت مولوی میفرمایند قول که مدتی بنگرد  
 باشد کارها بد گو که مدح شاه گوید پیش او بد تا که در غیبت بود او شرم جو بدینی کجا آنکه روح بر و مدح گوید  
 تا آنکه غلامانه شرم نگیرد از آن شخص که در حضور مامح است تا شخصی که غلامانه رعایت حیا میکند تفاوت

در تیر اول

بسیار است قوله غائب از شده در کنار تیرهای ای سرور ها. قوله بعد مرگ اندر میان مرز و دشت و زیر  
 آنجا باز از جزا گم است نه عمل قوله ای برادر دست و اوار از سخن و خود جدا پدید کند علم لدن و  
 بینی سخن از کشف مگو که تفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در دنیا پدیدگاه حکمت الهی  
 اظهار و تقاضا کند عیب مرتفع شود و قوله ای شمس اعظم الشاهاده ای اعظم شهادت من الله و ربط  
 این داستان با قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب  
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله فی باگویم چون نور  
 شد و بریان به هم خدا و هم ملک هم عالمان و لفظ فی معنی ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید  
 در ویش گواه و الحال میگردد به چنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طاعت او گواه بسند است اما اینجا  
 لطیفی است که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مروج گردیده که ما جاد فی القرآن شد و ایدانه لا اله الا هو و الله اعلم قانما بالقسط پس سر این شهادت با ما را بیان یابد که هر چه با شهادت حق  
 قرین گردیده قوله نه انکه شمشاع حضور آفتاب و بر تاج چشم و دلهای خواب به مشرور کرد و بر بیان هر  
 شهادت ملائکه و اهل علم که هر ویده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنظر ماه و نجوم  
 در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چنان بقدر قابلیت و استقامت و استقامت نور و وحدانیت رب العالمین  
 از ایشان توانند کرد پس ملائکه علماء و سالکانند و ادای شهادت و از اینجا متوجهی گشت که عارف را به سخن  
 نباید بیت تا از گنبد او طالعیان مستفید شوند قوله پس ملائکه را چه با بیان باز دان یعنی ملائکه را چه با  
 وجود است فلا رحیم ایم را چه با که مومنانیم شناس و در کتاب نور از خورشید حقیقه و لفظ بان و فارسی  
 برای تنبیه آمده و در بعضی نسخ بجای ما بان و ید و شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خورشید  
 ذات و ادای شمارش یارند قوله کین منیا باز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان یافتیم و مومنان  
 ملائکه تا قانند از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلاث و رابع به اشاره بآیه فاطمات السیرات و المائمه  
 جائل الملائکه رسلا اولی اجتماع فی ثلاث و رابع و اخص و حیث است این اعداد و نفی زیاد و ازین حدت را که  
 در خبر آمده که هر چهل علیه السلام شش هزار سال دارد و قوله بعد پرهای متقول انبیان یعنی چنانچه در ان  
 عقلمان اتفاق است در ملائکه نیز اتفاق است قوله چشم اعش خود خود را به تافتد و اعش بر وزن ایضه  
 چشم این بیت از برای ذکر بیست صحابی کا انجوم گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله هر یک را از انجوم  
 پنج ماه و آخری حابیه بود و که بود بر آفتاب حق شهود و حاصل آنکه در هر روز و هر شب و در هر ماه و در هر سال  
 در انبیاء و آل که بیست و نه ملائکه و احباب او حکم کوکب و ادوات قوله نه ملائکه و ابواب و انبیاء



چون شما هم من بشیر روی الی دار نامه تراست محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما  
 انا بشر مثکم لعلی الی انما الکلم که واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت باشموس بران شمس صفات ذاتیه مراد است  
 وظلمت و اشتق کنایه از روی افاضه یعنی که باخلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله بر  
 الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد بیک قلب المؤمن حورش اندر حورش ربانی گردید و برین  
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کرمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند  
 ای غلب و استولی قوله حق کند چون یانت دل این رابطه دای رابطه شایر چو ع حکایت زید قوله  
 جست از صف نعل و نعل ریخت یعنی در طالع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره موشده از صف نما  
 که قید بشریت است بر آید نعل ریخت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند و کام برداشت و نیز اشاره است ضمن  
 که قصه زید با بنام رسید قوله لعلی که یابی برای گمشان بهمثیل بیت مصرع اولی را که یعنی نشان از زید خوان  
 یافت چنانچه گاه در راه گمشان توان یافت قوله شایر چو اس و نعل بی پایان ماه انتقال از خصوص  
 حالت زید به موم احوال بقرار ان عشق که نور علم الهی بر آنها تابش کند قوله حصار و عقلماشان در درون  
 موج در موج لعلی محضرون یعنی حواس و عقول بقرار ان عشق الهی در نفع صور تکلیفات ذاتی موج در موج  
 فوج در فوج و در نگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند که قال غرسمه النخامت الا صیحه واحدة فانما  
 جمیع لعلی محضرون نباشند زنده کردن علائق بیک آواز که در مین صدور اسرار فیل باشد پس آنگاه جمیع  
 خلایق حاضر گردانیده میشوند برای حسابیه قوله چون شب آمد باز وقت یار شد و آنهم نهان شده بر کار شد  
 یعنی بحسب نمل اسم تار و در کشف اسرار چون بشی رسید و هنگام استندار انوار تجلیات ذاتیه در رس  
 نجوم عقول و حواس ظاهر باز بجال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم جنگی پیشش شوند پیر و پادشاهان  
 بنفون یعنی کار و بار در ارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است آنهم حواس و عقول  
 عشاق در شب نور پاشی نماید و در درنا بود و تلاشی شود و خلایق را بهیوشی در شب دست دهد و در  
 روز بهیوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلایق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول  
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غایبه انوار احدیت و فنا و وجود خللی در وجود و حقیقتی باشند  
 و شب کنایه از انوار اسرار و حدانیت و رجوع بحجاب نشود و بوفتبه و تامل خان هذا المقام مفرط الا قد  
 قوله شبها نرا داد بد حق بهر شما د حلقه حلقه تا در گوشه ماند انتقال کرد و حال خواب در فغان کمال و فغان  
 از دنیا که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کند  
 ناسپاس اکنون که قوله سرچ می پیچ چنان دیده بر منک قیامت را خطاب میکند که چرا سراندا دهان

و قوع قیامت می بینی نادیده خود ندیدی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آرزو شده که با حق تعالی  
معدوم چگونه بوجود دشد و هر چند روح بدخول قالب آدم راضی نیست و در میدگی و نفرت داشت اما آخر  
اتصال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را بوجود کند اگر دوباره همان کار گفته چه جای آنکار است چنانچه  
میفرمایند قوه له انعدم او را بهاره بنده است و کار کن دیو اسلیمان زنده است یعنی حال شیوه بندگی و اطاعت  
با عدم همیشه هست که چنانچه بفرمان آتی لباس و جود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از بوجود  
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آخرین اما بخاطر ترسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و زود بیاطاعت  
موجود معدوم و معدوم موجود نیستند زیرا که بقوله ایشان است که چو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس  
عدم مطلق است که قبول وجود دارد و محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوه له دیو میبازد  
جنان کا جواب بر قال الله تعالی . یسلون له ما یشاء من محاریب و ثانیل و جهان کا جواب و قد و  
الاسیات یکند و ندر برای سلیمان آنچه میخواست از هنرهای و کاش و میسافتند مثال با و صورت های ملائکه و  
انبیاء مراد از مشاهد نموده پرستش نمایند و در آن زمان انما ذلک ما یجاب بود و دیگر دند برای وی کاسه  
چوبین و خیر آن مانند صنای بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه نهاد چون گوهرها و سلیمان را ده هزار طیارخ  
بود که در آن دیکها طعام بخندیدی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است  
قوه له عدم را نیز از آن دادن تقیم در مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بندگان بجای خود مقیم است و از حیث  
آنی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیت عارض و نفس انسانی را که از آنند  
زوال ملائم با بوجود ملائم نفس از آن تاثیر شود و از اثر آن حالت امتزاز و در بدن حاصل آید و ایضا حالت  
عدم مقصور نباشد مگر بجز قوه له و در دوست اندر مناصب میفرنی در هم ترس است آنکه جانی میبینی به تبیه است  
مرا خا فل را که در هیچ حال خوف نباشد چه در سرخ و عناقچه و در مکنس و چنانچه اگر تحصیل مناصب و نیوی و پاس  
را تبیه آن از خوف سقوط زوال آن تعصب و آن مرتبه خالی نبود و پس اهل مناصب را از مناصب چاره و گزیر نیست  
انما تبیه را نزع و جانکندن خوانده قوه له هر چه خیر عشق خدای احسن است یعنی فی الحقیقه بفرمت آتی وافر  
تبیه نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق دوست و هر چه از محبوب بجز میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم  
نفس مغلوب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف  
نباشد تعصب و جان کندن نباشد بعد از آن جانکندن را تفسیر میکنند و میگویند قوه له چیست جانکندن سوی  
مرگ آمدن دوست و در آب حیات نازدن یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملاک و مال خواستن است  
مرگ آمدن باشد و از عشق آتی خا فل شدن دست و سبب حیات نازدن و قوه له خالق را دیده و در خاک ممتدا

صد گمان دارند در آب حیات و از خاک ملمات مناصب و از آب حیات عشق میجوید حاصل معنی آنکه مردم  
 هر دو چشم در مناصب دنیوی و دخته اند و در غریب نوازی و بیاد جانی نبشی های عشق کما سنای فاسد میکند قو  
 جد کن تا صد گمان گردد و بدو در شب برود و در توختی شب رود و بدینی در گمان میفرزانی و سر رشته طن باطل  
 را کو تا کن و طریقی میاید پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بچوب  
 غفلت ضائع شود و قو که در شب تاریک چون آمد و در راه پیش کن آن عقل ظلمت سوز را اندر روز نور آبی  
 خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که باعث یار است مراد شد  
 و اگر رشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن مینماید قو که در شب تاریک پس نیکو بود و در آن حیوان جفت تاریکی  
 بود و تحریر است با حیا ی شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا صبح بیدار باشند میفرماید فلما تعلم لغیر  
 ما اضی لهم من قرۃ العین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دید آن چشم  
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیار تقییم  
 رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خورشید که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیده ندانند  
 جزای ایشان را از دیده غیر پوشیده قو که خواب مرده لقمه بوده یار شد و خواج غفقت و در شب بر کار شد  
 یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواب حکم میت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میزند آن غفلت  
 انعام پذیرفت و در شب که شیطان است بر او دست یافوت زیرا که شیطان ناری است خضم آدم خاکی است  
 و سوا ی آن بسبب لقمه حرام که طبیعت عنصر بر آمد و میسر سازد آتش شہوت بجرکت می آرد و فرعون طاعت را پاک  
 نمی سوزد و باقی ابیات منم انید ما ست قو که خضم فرزند ان آبت و عدد و فرزندان آب افرا و انسانی که از  
 آب لطفه مخلوق گشته اند قو که نور ابراهیم را سازا و ستا یعنی آتش نبرد و نفس را جز با اتباع ملت ابراهیم نتوان  
 قو که گویند گنگونه از تقوی القلوب و قال الله تعالی و من یظلم شعاعا من النور فانها من تموی القلوب و حاصل  
 معنی آنکه از آسیب آتش اندر دنی پاکان را چه زیان که تقوی گنگونه و آرایش رضا بر آنها است قو که تار محبت در  
 این افراید سرور و این ناز زمان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد و آتش اقسا و در شهر  
 مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاکان آتش زیان ندارد و اشتیاق زیان  
 میسر سازد زیرا که از کیا اصحاب محبت اند و اشتیاق ارباب محبت بر طبق آن حکایت نظم آورده قو که ناز و اندر بر مرغ  
 و ناله و لالانهای آشیانها قو که آتش از استیاده افروزی لب ای زبان قو که کاغذ پندار و که او خود کار کرد  
 کاغذ کول و لاده خدو انداختن خضم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه اخ قو که  
 آنچه دیدی که مر از ان عکس دید و در دل و جان شعله آید دید یعنی بر تو بینائی تو بر من نرد و جان و دل

مراد و متن ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر کاتب وحی زده بود و قدم زد که  
 قولم چون ابیت عند ربی فاش شد بریطم و یسقی کنایت ز اش شد بر من ابی هر چه رضی الله عنه قدال  
 نمی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله  
 فقال و اکیکم شلی انی ابیت عند ربی یعنی من فرمود رسول علیه السلام در روز دوازدهم و اشتن یعنی دو  
 روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشنا پس عرض کرد مردی از حضار مجلس  
 بدرستی که تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میاری پس فرمود که ای از شما شل نیست بدرستی که من  
 میکنم نه و پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب میبخشد و بعضی گویند که طعام  
 برشت میخوراند و آب برشت سیند شانه اما قول اول صحیح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل  
 و شارب دنیوی باشند خواه از نیم برشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قولم بی تاویل این را در پذیرد تا  
 در آید در گلو چون شهد و شیر بزر آنکه تاویل است داد او را عطا بد چونکه بنید آن حقیقه را خطا بیت اخی حلت  
 عدم جز تاویل است یعنی در تاویل قباحی لازم می آید و قباحی آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و شارب  
 از عیب عطا می کند و تو حقیقه این عطار ادالسه انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست  
 پس داوود و قبول ناکردن عطا است و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که در برونق حادث باشد  
 انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محقق است یقیناً حکم حادث محقق است  
 و اعطای مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که قصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل  
 حادث افطار فرمودند قولم خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریست  
 باخلاق الله قولم را که بشمشیر کشتن کار اوست یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بشمشیر کشته قولم چشم  
 تو در اک غیب آموخته چشمهای حاضران برداشته بدستوله پهلوانست که نور هدایت آئینه خاطر او جلالت  
 طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سید الاولیا و سید الاولیا و سید الاولیا و سید الاولیا  
 میناید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید آنچه رگنذر است چنانچه می پرسد قولم آن کی ماهی  
 بیند عیان یعنی نظیر آفریدگار دارد قولم و آن کی تاریک می بیند جهان یعنی آفریده را می بیند و بس  
 قولم آن کی سه ماه می بیند بهم یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاینه میکند اما انچه چشم لطیف  
 نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدا نیست می پرستند و از مصرع ثانی منکران الله  
 شل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث تلامذ یعنی نصاری اصلاً معقول نیستند زیرا که مصرع ثانی دهری

و غیر ثالث و ثلثه و فلا سف و زناد و دیگر فرق باطله را شامل است و قسم الشی لا یصیر فیما له و قبا حسی دیگر  
آنکه در تصور تفر و اکل مقطوع الذکر میشود و هر گاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن  
ذکر فرد اکل انسان لازم است که بخیر بالبال و اندر علم بحقیقه احوال قولم این سکه شش است یک مرتفع علم  
یعنی با وجود اختلاف مناظر هر سه کس در مکان امکان که موضوعی است از غم و از محبوره تشادی بر کنار افتاد  
نشسته از دور صفت بشریت متقدمند قولم چشم هر سه باز و گوش هر سه تیر یعنی در وجود آلات و ادراک که  
سبع و بصیر باشند هر سه منادی اندر آنست که یک چشم و گوش دارد و دیگری ندارد و قولم در تو آویزان و از  
من در گریز ازین من و تو شکم مخصوص که مبارز هست و نمی طلب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فاک  
زبانان من و تو گویند بر پیل نعیم یا دو کس یا دو فرقه یا اکثر از آن مراد از این مثل اگر گفته شود که از تقید مرتبه  
الطمان نزاع میان من و تو پیدا شد مرا و تمامی موجودات و کل فرق انام باشد با برین قاعده ازین و تو که نصیر  
واقع است و شخص باد و گره مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی آویزان است یعنی بطبع  
و شفا و است بر نظر یک خواهد بیند و بر حدیثی که خواهد گوش نند و از یکی گریزان که نه بیند و نشنود و فائده از  
تأویل در بیت آینده بر تو معلوم شود قولم سحرین است ای محب لطف خفی است بر تو نقش گرگ و برین یوسفی است  
سائل میگوید که چه توان گفت این ششم بند است که سبب اختلاف مناظره شده با لطف خفی است که متضمن این اختلاف  
چهار حکمت است که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسف مینماید معاذ الله اگر ازین و تو  
در نصیر مراد شکم و نمی طلب باشد نسبت گرگ برین بجانب حضرت میشود و یوسف نگاهای بجانب سائل منسوب میگردد  
و سائل که در صدد استفاده است ازینین خود ادب را کی روا میدارد اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال  
دنیا و دین در نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد مرا مات ادب میشود اما حالت آنسائل بسبب  
پر تو باطن اسد آبی دیگرگون شده و شانی پیدا کرده و غرور از ملکوت بر او مشتوح گشته چنانچه پیشتر میگویی و قولم  
باتو و اگر از این خفایات یافت است بر یا گوئیم آنچه برین تافته است برین چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفه است  
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم قولم نامه بکشاید وری را دید بان و ای دید بان لطف  
آهی قولم مرغ اسید و طبع بران شود و دای بر پرواز در آید و بال بکشاید و اوج گیرد و نو میدی و انشا  
نماند سوال که درون آن کافر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قولم گفت از خبر خبر  
را مدتی میکنند ایجان بنده بت حدیثی رنزد و باب حکمت فقر است که چنین را بفت ستاره سیاره پست  
سیاه بنوبت پرورش میدهند و از هر کی نشستی و صورتی درو پیدا کرد و و بعد از آن هر نوبت ترتیب افتاد است  
و بدین ترتیب جان پیدا بد قولم چون چنین را نوبتی تدبیر رود و آنستاره و سوسوی خورشید پیدا آید و در جهان تصاویر

کن که مصرع اخیر تقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله بنمودن است که جان خوانند چنانچه بالا  
 گفت قول که که بفرمایا امیر المومنین و تا بکنید جان پرتن همچون چنین پس خمیل در راج است بجانب جان پهلوان  
 و مصرع اخیر مشبه واقع شده و ثوبت تدبیر کنایه از جان یافتن چنین است تدبیر حاصل معنی آنکه حکم تو یا ای  
 جان من بسوی آفتاب حقیقه گراید چنانچه چنین هنگام تدبیر آن جان یافتن او بسوی آفتاب آید قول این چنین در  
 جنبش آید آفتاب و ایجا هم مراد از چنین جان پهلوان است و از آفتاب ذات امیر مومنان جواب گفتن  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قول که ماریت ادریت در جواب دیگر خارج جمع حرب یعنی  
 بحکم که ماریت ادریت ذات من در قبضه تصرف آتی بمنزله تیغ است قول که چون پوشید گوهر تیغ مراد  
 یعنی کار من زلفگی پوشید نیست نه خون ریختن و اگر بام آتی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ  
 من زلفک خون نمی پذیرد قول که با ذکر و با و عجب و با و خلم دیگر خا و سکون الامام خلیفه که از بینی بر آید و خلق  
 بد که مصاصب نفس باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قول که خشم حق بر من مهر زفت شد  
 یعنی جراحت دوست را راحت میدادم چنانچه امیر مردان خود فرموده سیحان من اسحت رحمتی فی صورۃ  
 قهر لیض او لیاۃ و اشترت نفقته فی صورت رحمته الا عدله قول که تا احب الله اید نام من و قال الله  
 تعالی والذین آمنوا اشهدوا لعل اهل ایمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن  
 دارند هم برای خدا باشد که و رد فی احدیث من احب الله و انقض الله و اعطاه الله و اسک الله فقه است که  
 قول که نیست تمییل گمان جز دید نیست حق تعالی در وصف حضرت شمر تقی و فاطمه علیهما السلام و حضرت شمر حبیب  
 و خادم ایشان فرمود و یعلمون ان الامام علی حجه سکینا و میثا و اسیر اینی اطعام مساکین برکت آتی کند  
 و از غایب محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید خیر و تمییل و کما زاد ان مدنی باشد  
 قول که از غلام بنده گان مسترق بهشت است از رقی یعنی اسیر کرده شده قول که اینکار را خوانش از فضیلت است  
 یعنی جگر بایی از بابیه فضیلت که حق تعالی در تفضیل ایشان فرموده شمس تلوکم من بعد ذلک فی کما یجاءر  
 اشده شتوة قول که گفت از سلناک شما به و رنزد یعنی از آن و که شرط شما و تخریت است و سرور عالم آزاد  
 بود از و راجی طبیعت بشری حق تعالی شما را بخواند جائی که گفت انا از سلناک شما به و بشمار و تدبیر قول که تلوکم  
 بهودی علی را چون کشم یعنی از اتحاد و بی مبایعت رفیع شد و من و تو و میان فاند و من موده را حذرت  
 نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام ایمان قول که پس تبسمه معصیت کان مرد و کرد یعنی اعتد  
 نو مسلم قصد حریک کرد و درین اشعار است بدانکه هر بصیتی که موجب طاعت شود به از غایت که با آن آن  
 معصیت باشد قول که چون بیکند آن سیات در عین طاعت بیکند خرم و شاد است از آن

ناسک پیدل اندر سیاهم خنات و آوشتایم و اوستن چنان منکر قولم پیش پای چپ چه سنا  
 سر می نیم و پپ در مقابل راست است اینی هرگاه پیش نارستان فرو می کنیم نارستان غیر احسان چه کنم و  
 اگر خبیثی غاغانده شود و هم در ستا است زیرا که خب یعنی مرد میل و مکار است گفتن پیغمبر علیه السلام  
 بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب امیر المؤمنین خود روایت میفرماید که رسول الله صلی الله علیه  
 وآله وسلم رکابدارم گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با لحاج و افتراح قتل خود از من  
 درخواست کرد و او در کشته شدن و وصلت و اوم گویا مبارز را تفهیم میفرماید که من از امان نداده ام بلکه پیش  
 من انیت که نفس خود را فی سبیل اعدا تیار کنم قولم من میگویم بر وجه القلم یعنی ابی هریر و رضی الله  
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا انا خاف علی نفسی الفت والاد اجدها انی  
 النساء و کانه یستاد فی الاختصار قال فسکت فقلت مثل ذاک فقال ابی صلی الله علیه وآله وسلم یا  
 ابی هریره جفت القلم بایست لاق فاخض علی ذالک او ذی یعنی جوانم و میترسم از خود و نمی یابم چیزی از سنا  
 که محتاج الیه که خدائی است تا از آن بگویم و دنیا ستمی که ابو هریره در صفت میگوید بر نفسی شدن و خبیثی  
 بر آورده پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم ازل با پنج ملاقات کند که آنرا پس خشی شود  
 یا بگذارد هیچ فائده ندارد و قولم چون نرم بر آلت حق طعن و دوق و دوق از سخن هر یک قولم گفت ادب این  
 تقصا از هر چیست که گفت هم از حق و آن سر خفیت مصرع اول میخواند بود که مقوله مبارز باشد و میتوان  
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قولم رنشیخ آیه او منسبها یعنی آیه بنایق تحریر است  
 قولم چون جادی و آن خود را فروز را یعنی هنگام شب هر که خود را فروز است مثل جاد است اگر آفتاب است به  
 سبب اختفا و عدم ارتفاع جادی بیش نیست و اگر انسان است بر قتل جاد حسن میشود و بخواب می رود و در بعضی  
 رنشیخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن انیت است بین جادی خود را فروز را یعنی عطای حق را که  
 خود را فروزی کار اوست تا شکن قولم باز شب مشوخ شد از نور روز و تا جادی سوخت زان آتش فروز  
 یعنی وقتیکه شب یار روز شد و صف جادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض گشته  
 بود از تابش خورشید آتش فروز از ذرات شد قولم که چه ظلمت آمد آن نوم سبات به اشاره بایه و چنانکه  
 سبات آبی آسایش قولم که سکه سرایه آوازه شده سکه گنایه از خواب است و چون بسبب خواب فروز تازد شود  
 از خورشید این آثار غریبه بوجود آید که آوازه آن در شرق و غرب عالم آشتبار پذیرد پس سرایه آوازه خود  
 باشد که حاصل این آیات است که شب با اعتبار آسایش در مقابله تعب نیست به از روز  
 و شب است که جادیت را بسوزد و نیست به از شب و همچنین سرچینه بی ستم فائده است که نظر بفرماید





بر قلمون در آنروز نیزودی حکم آنالته و انا الیه راجعون ستقیم فتووی چنانچه حلت عدم استقامت عالم را  
 در بیت آینده خود فرموده اند بسیار آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام آنجی قوله جدد  
 پیغمبر بقوم که هم هر کی بود در جدد دنیا ستیم یعنی جدد خلافت حضرت اسد السراطلین بشی بدیده است که  
 رسول خدا صلعم فرمود قوله شتم دل برست او از امتحان بدفسر آن آیه مازاع البصر و ما لطفی را چنین  
 تفسیر کرده اند که عوالم جنوب را بی شلوایب باهشت بهشت و حور و علمان و طباق سموات را با عقول  
 نفوس برخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این  
 آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا پاسدونه پرداخت و از سر طیان چشم بیدار خبر پرداخته و این  
 بیت با بیات آینده تضمن است در این تفسیر را قوله که کاذر و هم ره شاید آل حق بدینجا آل بنی اهل است و اگر  
 باعتبار اخلاق عیال الله و سبیل مجاز از او معنی اولاً کرده شود و هم میتوان بود قوله الیسع فینا بنی سلی  
 اهل بدیده و انیوقت بسبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انقباض احوال را انکار کنند  
 زیرا که مرتبه نبوت متصفه اقصای وقت است پس تنوین وقت از برای تعلیم باشد اما با حقی که انجی پیش است  
 سازند برای آنکه ترقی و نزل و به حال انبیای باشد لقصه آنها ناشی از تصور ادرک است قوله گفت ما  
 زانیم چون زارغ فی یعنی مازاع البصر گفت ما ست زارغ جیفه و تیان ایم سه بشکن آن شیشه که بود و زو را  
 تا شاسی مرد و را که و را اشاره است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بزرگی نشوی حق را از باطل استیلا  
 نکنی قوله چون فراید برین آن آتش چنین یعنی چرا تفوق داشته باشد برین که سیاهی آتش دارم و  
 آتشی بودن من از سیاهی من پدید است قوله من نیم سگ شیر حق ام حق پرست از زبان مولای  
 مومنان مولوی انشا کرده اند قوله در بنی فرمود کای قوم چو بود بدین بیت با بیات لاحتقه شع  
 است بر مدلول این که بیکه حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان رحمتکم انکم اولیاء الله  
 و ان الناس فتنوا الله انکم تمعنا و قین و برین معنوی این حدیث که خیر الانبیاء فرموده این عبارت است  
 کرده و تمینی الیه و الموت لم یبق یودی علی وجه الارض چون این سخن بسبع پیروان رسید از ترس  
 تنای مرگ نکودند و هر چند سرور عالم و اصحاب تحریر سبک دند که باری از برای ناموس یکس از شما  
 این تنابند خبر جهاد دادند و زبان باین تنابند نشاندند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند  
 اما از خدا ایمان نیامورند قوله این سخن را نیست پیاپی بدیده تا سرخی مقوله شاه مراد است و نیست  
 بود که مقوله مولوی باشد گفتن این امر المؤمنین علی که هم الله و همه آنجی قوله تو فر فرغ شمع  
 گیشم بوده بدیده کیشم و طبعی که احوال و زمری شد قوله من افلام آن چهره چشم خود بدیده

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی در شان او فرمود و اعیان الهی را زنده و باطن  
 نیرا چشم جو برای آنگاه که دیدن روشنی آنرا چشم میاید هر چیزی نتواندش دید که کمال الهی را در تعالی بی  
 شان المنکین و منکر منظر آنرا یک چشم لایمرون و از موت و ریای نور که در بیت آینده واقع شده  
 نیز فقر عالم و آدم مراد است قوله ای در این لقمه و دود خورده شده بدو شش فکرت همه افسرده شده  
 لقمه چند روزی کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شده  
 چنانچه دانگندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقده و غیب قرص ماه را بنخسف ساخت و در  
 این معنی است آنچه بیشتر میفرماید قوله نان جو معنی بود خورشیدش سود بود بدخ قوله اینست لطف دل که  
 از یک مشت گل به ماه او چون پیشو و پیر وین کسل به از شست کل لقمه مراد دوشسته و معانی مجتمعه را عقد پیر و  
 خزانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پیر وین را از ماه بد و میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و  
 بیرونق گرداند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از فایده لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید رنگست  
 شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او شبانه غلبه کند که عقد پیر وین را  
 بگسلاند بر این لقمه پیر وین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بعد از انامل قوله میدراند کام پیش برید یعنی  
 این اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و کز به کز بفتح کاف فارسی و سکون  
 ثانی سطر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن بر یعنی سخن بخت در فهم  
 مستمع باید انشا کرد و از نخبه معنی هاسی صاف گردد آلود صورت گشته پس صبر  
 باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را  
 در درک معانی تأیید رساند حاصل آنکه عارف را بجهت وقت  
 تکلم باید نمود و در جینی که صورت بر معنی غلبه کرده  
 باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف  
 زندا پا تمام رسید شرح دختر اول  
 سن شنوی معنوی حضرت مولانا  
 جلال الدین رومی  
 قدس العدره  
 انسانی



بسم الله الرحمن الرحيم

## دفتر دوم

قول که باقی این ثنوی تاخیر شد به سبب اینست تا خون شیر شد به اشاره میفرمایند بآنکه هر چه میرا در ارتقا  
 بدرجه کمال از تدریج در احوال چاره نیاشد قول که چون زور یا سوی ساحل بازگشت یعنی از دریای  
 استراق بساحل آفاق باز آمده گویشخ حسام الدین را به عالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت  
 ایاب یافتن آهسته طلب تمام ثنوی کرده قول که بازگشتن ز در استقناح بود و باز در هم رجب رو  
 استقناح است قول که تا ابد بدین خلق این در باز باد یعنی در استقناح این ثنوی قول که آفت این  
 در به واسطه شهودتست میفرمایند که در حقائق و معانی که مندرج است در ثنوی همیشه باز است اما  
 مودرانه را از سر خود او شهودت می راند درسی نباید کرد و قول که این دهان بر بند تا بینی عیان به اول تحذیر  
 فرمود از هوا و شهوات حال تحریک میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر  
 آنقدر ترسد که از فاسق گرسنه قول که وی جهان تو بر مثال بر خیزد اشاره است بدانکه دنیا فرعه آخر  
 میتواند شد که بهره از معانی برگرفته تا آنطرف افتاد و هر که بخواهد نفسانی ششون گشت اینطرف ماند قول  
 که آدم دیده نور قدیم در دین فیهن اشعار است بدانکه صغیره نسبت با دنیا بگیرد باشد قول که گردان  
 ساعت بگردی مشغولت یعنی مشغولت با ملائکه اگر میگردی با عقل یا میشد قول که نفس با نفس  
 و اگر چون یار شد بکنایت از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قول که عقل جزوی عاقل و بیگانه  
 شد یعنی عقل هر دو کاری شناخت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مراد است بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آنرا عقل کل باشد اما آنچه  
 بیشتر میفرمایند که قوله نفس بالنفس در گذردان شود و این سخن ازین معنی اینست قوله چون زندهای توانایی  
 شوی یعنی در تنهایی اگر زنده شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایه یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد  
 قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قوله چشم را از  
 حس راه آوری مکن پیش یاری که عزم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از حس و غاشا  
 ره آورد و همی و حال آنکه چشم را ازان باید نگاهداشت قوله روی اوزان و گوی این بود و ای ازالایش  
 ز داکل اخلاق و تقا قوله تا پوشد روی خود را از دیمت دوم فرو فرو نیاید هر دیمت و در هر  
 اول یعنی نفس در مصرع ثانی یعنی ساعت قوله به نزد قیاموس باشد خواب گفت یعنی به از دقیا نوسک  
 گفته از دست او در غار خیزند و خواب بیداری گزینند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست به در خلاف  
 آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد و قوله خاصه خورشید که مال کان سرسیت یعنی آفتاب معرفتی  
 که نه با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شد بل بویب اتی که آنرا حاکم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع  
 روح قدسی طالع گفته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری همچون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر  
 زند سکندر ملک منی باشی و سکندر مطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذ بالغ مغرب شمس الخ قوله  
 شرقا بر مغرب ماستی شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت بر وزیر که شرق  
 اهل عرفان جویشیدن و مغرب جویشیدن باشد قوله حسن خفاشت سوی مغرب روان و حسن در پاست  
 سوی مشرق روان و حسن خفاش حس حیوانی که اوزاک روحانیات از و متصور نیاشد و حسن در پاش  
 حس شیائی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه  
 مشرق روح قوله ای خزان را تو مزاعم شرم دار یعنی کافر بایان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که  
 از انما توتخ خیر کنی چنان باشد که حارسی چند را نرا حمت رسانی و رحمت دهی قوله پنج حس هست جز  
 این پنج حس بدخواجه حسین شاد رخ حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد  
 سر او داشته اما لکن این درویش آنست که مراد مدلولی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان  
 در آن انواری بنای ارواح است چنانچه ابیات احمد یوید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهور  
 باشد باید که گمانی خدا شناس باشد و حال آنکه با وجود و در حواس ظاهر و باطن کافر اند قوله ای صفات  
 آفتاب معرفت خطاب میکند بانسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب  
 بمحضرت یا بربوبیت یا بروح باشد و این نیز و احوال بعید است زیرا که ابیات آئیده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به اعتبار عموم فیض قوله کاه  
 کوه قاف که غما شوی به کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عتقا باعتبار بی نشانی  
 قوله روح با عقل است با علم است یا روح و صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نور است  
 نقش با چندین صور به چنانچه روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانکه بالا  
 قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به تشکیک نیست که مشبه را موصوفه در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از  
 تمایلات مختلفه است میراند قوله که مشبه را موصوفه می کند و فاعل میکند بی نقشی است که در بیت بالا واقع  
 شده است و مشبه را موصوفه کردن از حسن ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص تشخیص و به تصفای عقل که مرتبه  
 تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد  
 الا قدم موصوفه ناظر که در مرتبه اوست از چاره توحید قوله که ترا گوید میسی بو الحسن بدین بیت و بیت دوم تفویض  
 آن میکند که در ابیات ما تقدم مخالب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق منی و ویران کردن نفس  
 خویش بی تامل صاحب حال اوست نه ملایم حضرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است  
 که بهجت جسمانی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوحی صلی  
 علیه السلام و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید  
 یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین غاری میگوید و این همه تلاش او اندامی  
 تنزیه حق است که او را پیشتر معنی و نفس نورانی توان دید به چشم حس حیوانی قوله چشم حس است نه شب  
 یعنی هر که در این چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگر چه خود راستی  
 اعتقاد کند اما بسنی نباشد زیرا که تصفای این حس عدم روییت باشد چنانچه ابیات لاحقه مونی این معنی است  
 قوله اهل بنیش چشم عقل خوش بی است یعنی آنکه از دید حق بهره دارد و چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی  
 قوله ابرو در حق است بهر طاعتی بدین قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی  
 همین طاعت باشد و محض عبادت قوله که بحسب مشترک محرم شدی به اندین حس مشترک مراد حس غیبی است  
 که مشترک است بین ابرو بین العبد و آن نورانیست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان  
 نور ناظر و در که شود ابد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که گوی  
 رومی او بجانب حق است و رومی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میداند که از حس مشترک  
 مشترک چنین کسی که از حواس باطن است خواسته باشد و در معیورت معنی چنین باشد که بحسب مشترک میان معنی  
 حیوانی انسان که از محرم و مشترک حقی شدی قوله نامحسوس را محسوس و گرفتنت به باطل آمدنی را صورت نیست

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرینه بطلان است تا هنگامی که از تنجید صورت بر نیایی  
و بشرف رویت بنویس مشرت نشوی قوله نامصور یا مصور پیش او است و یعنی عارف که بفرغی رسید  
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر تشبیه گراید و مرد اند نیز حرف  
او را بی بود زیرا که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت آتست در اخبار آمده  
قال البیہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رأیت ربی علی حسن الصورة وقال ان الله خلق آدم علی صورته قوله  
اگر تو کوری نیست بر ایمی جرح یعنی اگر چشم من بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دید  
را دار و می صبرند هم بسوز و هم بسیار و شرح صدر یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشاد مسینه است  
قوله چون غلیل آمد خیال یار من در صورتش بت معنی او بت شکن بچون موجود را آئینه دل پاک شود  
در تصور ذاتی کیفیات خیال بند و تحلیات بروشکاف شود اگر در جذآن صور ماندن مشاهده ذاتی  
بازماند پس خیال او بر مثال غلیل است که اگر کسی صورت غلیل را پیشش کند پرستند بت باشد و اگر نظر  
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فرقیته جمال صور خیال نگردد و قوله شکر یزدان را که چون او  
شد پدید بر یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید تحقق شد که روح  
بهر قوتی از قومی هر صورتی را که او را کند و صورت خود دریافت باشد قوله هر چه پیش تو پیش ازان  
ره نیست و غایب نعم تست اللہ نیست و ما خضر بالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاه است دلم را بشرف  
یعنی بعد تجلی ذاتی که نهائی ماندن مری معادوم کردم که آنچه از اشکال مرسد در آئینه و خیال مرئی باشد نیز  
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که خاک آدام گیر و شکیفتن یعنی قرار و اقام و صبر است که آتشکشی  
نیز گویند قوله که گفتم از خودم پذیرم این از و یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است این یعنی را قبول  
کنم و در پذیرم از خیال که در دم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد صورت حق قوله و نه خود  
خندید بر من زشت روی یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هر چه در خیال بسته صورت حق است بصلح  
شیطان زشت روی و تصورم قوله چاره آن باشد که خود را بنگارم یعنی چاره این که اعتقاد گنج کنم آنست که  
خود را بنگارم و بجز خود را دریافتند دانم که من از کجا و صورت بختن حق در ذهن من از کجا قوله  
ورنه او خندد مرا من که خرم یعنی اگر نه خود را بنگارم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم اینقدر  
احتم نیست خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من توانم دید و ابیات آیند موضح آنچه حاست  
کما لا یخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر میشوی به یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه  
از جنس است که صورت گیر و رنگ صورت خیالیه ما در پذیرم و قوله چشم چون سبتی ترا جان کند نیست

ابتدا به هر جنس مرغی خود را بیان میفرمایند که چشم چون فرویندی دلت بقرار شود و دیده را از نور  
 روز و شبکیه یابی و اضطراب دل به نزع استراحت نور چشم بانور روزن چاره نباشد قوه پس فراق  
 آن دو نور پاک را در دین دو نور نور و چشم باطن بخوابد که خواب دنیا بقیاس است قوه که او چو میخوابد  
 مرا من بنگرم یعنی آن دنیا بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوه که  
 خوب زشتی را اگر در پی کند یعنی بد نیال خود بداند قوه که آینه آهن برای تشریست آینه فولاد برای  
 استخوان رنگ پوست است و آینه ویدار جان روی دوست است قوه که روی آن یاری که باشد زبان  
 ویدار باغی مرشد کامل قوه که گفتم این دل آینه کلی بود یعنی آشنایان یار و یقیان آند یار را مرآت است و  
 مارتی که اخلاص قیود وجود و استغراق در یاری شود و او را دوست داده باشد پیدا کن قوه که زمین طلب بند  
 بگوی تو رسید به خطاب با مرشد که یار آن دیار است قوه که در دهریم را بجز این کشید با کمال عزیمت فی حکم  
 کتابه فاذا جاءها الخاض الى جرد الخاض در دواون باشد قوه که دیده تو چون دلم را دیده شد  
 گمانه از آنکه به بنیائی تو چون ترا دیدم قوه که صدول نا دیده غرق دیده شد یعنی صدول مجرب که رسیده  
 آرزو ندیده بود غرق دیده شد گمانه از آنکه یکدل من در نا دیدگی بنزد صدول بود قوه که آینه سکه  
 بر آوردم زد و آینه کلی که روی دوست باشد بر آوردم از تار یکی سپیدیم در بر آوردم میهم قبول  
 باشد قوه که آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب بهمان دوست است و ابد یعنی پیوسته است قوه که در دو چشمش  
 راه روشن یافتیم یعنی در دو چشمش شده در صیبا کمال خود را و راه کمال خود را روشن و میرین  
 یافتیم در زمین اسم گویند اندیش راه منع پیش گرفت که خیال خود در ذات خود پیدا شده و عدم را وجود  
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که در بین چشم حقیقت بین خیال را میال گذر نیست آنچه  
 ترا می شده حقیقت تست نه خیال آری اگر دو چشم غیر نقش خود را که به بینی صورت خیال باشد حقیقت زیرا  
 که چشم غیر سره از تصویر و تخیل شیطان کشیده و حجاب از و رفع نگردیده و بقدر موسی اگر حجاب باقی  
 باشد رویت هیچ دست ندید چنانچه مطابق این حکایت آورده اند لال پیدا شدن آن شخص  
 خیال موسی که در عین حقیقت قوه که در نه من بنیایم افلاک را و دلالت میکنند به ضعف و تنگی  
 قابله قوه که هم تر از و تر از و راست کرد بهر گاه میران میران راست کند انسان را انسان چرا  
 راست گفته قوه که رو اثر را ولی الکفار باشد بر قال الله تعالی محمد رسول الله و الذين معه انشدوا  
 علی الکفار و جاءهم قوه که از بنیاد تو باز انگاشته اند اگر باغیا نشین یار از خیرت پیوند دوستی  
 انگاشته قوه که آدمی را آن سبب مانع کرد که چشمش را در ادب ال حضرت غوث الاعظم

از شیخ ضیاء الدین ابوالنور موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در  
بعضی سیاحتات بشتی افتادم آنجا آب بنود چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه که وحی تعالی ایست  
گماشت: بن سایه که در چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق  
را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبدالقادر منم بروردگان تو ای کرم  
بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هر چه خواهی بگفتم احواف با من از شیطان الهی جیم ناگاه روشنی تیار گشت  
مبدل گشت و آن صورت دور رفته گفت یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطه علم با کلام الهی و فقه  
با احوال منازل خود پیش این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از اینها بجای خود  
نایستاده گفتم سر الفضل و المنة التماس کردند همراه حبیبی علیه السلام زنده را بخ  
و چون بالاند کور شد که اکثر دعاها موجب بلاء شخص است و شخص خاف از آن این حکایت را با شنیدن  
آورده اند که از حبیبی هر جوست زنده کردن استخوان کرده و او کوری که استخوان در آن جمیع بود و دیگر  
بر جفت و آن ایام را بر درید قوله چون ختم خود نیست این تیار را چون ختم جان نیست این مرد و در نا  
یعنی جزا و دایمی محافظت خود از من طلب میکنند قوله گفت حق او یار هم او یار جوست بدین درین  
استعداد او ختم و بار گشته اند و از او بار اقبال نروید قوله که میبای زهر مار است آن شقی یعنی هر چه  
بدست شقی در آید زهر را شود و فرخا اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را بفرست  
که میبای خود نیز برید و این شقی نیز او بار خود را میدارد و اندر کرد و آن محمولی این داستان مرده  
با نگه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی بر خادام اعتماد کردند است کشید قوله تاشی و بر  
خاتماهی شدنت دایم همان قوله و فتری باشد حضور سی یار پیش بدین یار گفتن بخود ر آن  
را و فقه باشد اگر چه یک کلمه است قوله کام آوید و بر آثار شد بدینی بر قدم مر و خدا قدم زد قوله  
بعد از آن خود ناف آه بر پیر است و از ناف آهوا فیه تو جهم و خدا مراد است قوله اندکی گو مطلع  
متباه است و بهر عارف نحت ابوابهاست و آنچنان ولی که اتمار اسرار از و طالع شود و حاصله عارف  
یا الله که ابواب فیض را بر روح مفتوح میگردد اند و نور از آن ولی را که در سینه محبوبانست بگوشتن سینه  
قوله برایشان فتنه کاین عالم نبود و ضمیر ایشان راجع بجان عزیزانست و اشارت بمشغول این عباد  
است خالق المدالار و اح قبل الاجساد بالقی نام قوله پیش ازین تن عمر با گذشتن بدین در عالم  
الهی ترک با سوسی کردند قوله پیش تو از نقش جان پذیرفته اند بدینی در مرتبه اعیان ثابت عنایت  
الهی شان ایشان را رفیع گردانید و مقرر شد که مرتبه ایشان پید باشد الساقیون السابون



اولک القرون قوله شيرازي مجرد باسفته اند و از بحر بحر ايجا و امکانات خواسته قوله بر ملاک حق  
 خنک ميژ بضم اول و سکون ثاني خا اجم يعني تالبا انساني باشد قوله بي سپاه و جنگ بر نصرت زنده  
 چنانچه از ولادت حضرت موسي و ابراهيم خجيان بفرعون و سرود خبر دادند که توانا ايشان موجب  
 بلاي شماست قوله آن عيان نسبت بر ايشان فکر است بدورنه خود نسبت بدوران رويي نسبت بدور  
 و ريت بالا فرمودند که پيداغ و دل بران فکر آمدند اينجا بسوي ترقی رفته ميفرمايند که اين فکر نه فکر است  
 که فکر ياي و يگر شايه باشد بلکه امر است عيان که نسبت باهل اندر فکر است و نسبت بدگران که از ريت  
 اسرار آبي دور ميگردند و ريت باشد يعني هر تسلي که ديگر اندر از ريت بشي حاصل شود خواص حق را از  
 حکمت حاصل ميگرد و و انچه در مرتبه عيب بدیده فکر عيان ديده اند و مشهور ايشان گر ديده و در جنب  
 رتبه انظار لغه موسوم بفکر است و گر نه نظر بر بهت مجبوران رويت چيني و عين رويت زير که اين فکر است  
 در پند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکر بود و پس شکل تقدم و تاخير زماني حل شده قوله چون آتش  
 و و راست شکل حل بود و لفظ و راست در کتابت اگر الف داشته باشد يعني خلاصي قوله ديده چون بي كيف  
 به بي كيف را بدني صحت و مبادر شاز حقائق در يافته اند از آثار از نجه با كيف در نظر ايشان بي كيف نموده قوله  
 بشير از خلقت آنگو به ايشان ميدهد از ستاي که در عالم ام بوده نه در عالم خلق قوله در دل آنگو  
 بر آيد اندر نتيجه ايشان ايشان از آنکه بقل آيد بوجبي که بقل خواهد آمد در نوت و يد آيد قوله آسمان  
 در دور ايشان چرخه نوش به اشاره است با نجه در بعضي از صايف آمده که ان الا فکلاک تدور بانها  
 نتيجه آدم ايني مدار انالاک و اجرام بار و اح کمال انسان منوط باشد قوله هم کي باشند هم ششصد هزار  
 باعتبار حقيقت کي کي باعتبار قوی يعني و اخلافت آثار بديار قوله در عد و آورده باشد با دشان يعني  
 حکم بر کثرت بسي از اسباب خارجي باشد چنانچه موج از دريا بسي با و ممتاز شود و قوله تفرقه در روح  
 حيواني بود و بداند روح حيواني حرمت لطيف بخاري که متولد ميشود از لطائف اخطا ط و نبعث ميگردد  
 از بخاريه اير قلوب و مقتضاي ترکيب و امتزاج عناصر و اقل طبعي و افراد انساني مغاير ميگردد  
 پس سبب اني و نه مایه حيواني هم در کل مفرق اند هم از ابدان زير که از عناصر اربعه موجود اند قوله انفس  
 و اجساد انساني بود و زير که روح انساني جوهر ميت مجرد از ماده و وساطت مروج حيواني مطيع تصرف  
 اوست تعاقب بدن و تصرف بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله  
 عليه و آله و سلم چنانچه فرمايند قوله گفت حق را ش حليم نوره وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله خلق  
 خلق في ظلمة ثم خلق حليم من نور فمن اسباب من ذک الک نور نقلا من مذهب من اخطا و الله عز وجل قوله

روح انسانی کف نفس واحد است و اشاره بکار می نمود فی من روحی که اضافت بکنت و کرم می یابیم یا هم الناس  
 اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی صفال جامد است یعنی حکم کلوح دارد و  
 قوله بگویم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی بمنزله خالی است  
 اند چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال بقضیه برین  
 خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار مشوق را زنی و فی ربی  
 در بیان نیامد خال او یعنی حال آن خال در وصف نیکنی قوله هر دو عالم حبسیت عکس خال او یعنی  
 دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجامد خال و در مصرع  
 ثانی بجامد حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجامد حق راجع کنیم هم متحد و ری لازم نمی آید و وقت عجب  
 که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و قتی که از حال صفت خالقیت مراد داشته شود و بجا  
 ماند و در اصل حضرت مولانا را لفظ بر لفظ نیست چنانچه بنا و داستان شبان و اعتراض حضرت موسی  
 بر همین اصالت و نیز در دفتر تالاشه میفرمایند قوله که حدیث کثرت و غیرت راست و آن کثرت لفظ مقبول  
 خداست و در بو و معنی کثرت و لفظ نکوان نکونی لفظ نه از دیگر طور قوله لفظی میخورد که بشکافند هم بهایب محض  
 از بیان بسته شدن تقریر معنی حکایت قوله نافرون از خویش بازی می کشیم و یعنی بیشتر از اندانه قصه  
 بشیرین سخن میراثم قوله که کذا در آنکه رشک و شست بر مراد از رشک و شستنی آفتاب معیت که آفتاب  
 صوری بران رشک دارد و قوله تا بگویم آنچه در من و گفتنی است و از بیان صورت قصه صوفی و بهر قوله  
 بکفر کف پیش آورد و سبدهی کند و تشبیه میکند جوشش معنی را بکفر اسواج و توجیه بکتاب صورت پیش آورد  
 بکفر کف را قوله جز کف و زجر جرمی کشد و باز تشبیه میکند غایبه معنی را به صورت قلع کردن و باره خفت  
 بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود  
 بکفر و بدریا قوله این زمان بشنود چه مانع شد که بدای مانع بیان و وصف خال حبیل متقی قوله لازم آید  
 باز رفتن زین مقال و این مقال حال قوله موسی آن افسانه بهر وصف حال بدای حال صوفی قوله صوفی  
 صورت پندار ای عزیز و اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان  
 و از خاوم و دوستان لاف زن و شیخان پراز کوفن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان  
 بردن کار و انیان الخ قوله کن هر کوشش لاجول خود و یعنی بجای کار وانه قوت خیر غیر  
 لاجول آخری خود و قوله شب مسیح بود و در اندر سجود و سجود و گنایه از اسکندری خوردن و بهر غلبه  
 حاست قوله در سر آید و همی آن خراز خطاط و خطاط پنجم اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت است

قوله آما ابلیس را در مارین بدین شیفت در پرست آدم به طغیت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان  
 در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن برگو یا تشبیه میکند کار  
 که پیشوه و فریب مردم پیش گیری بنی نه ساختن و به ملک دیگری که خانه از او باشد و سرخ تو و کار عمارت  
 برای او بود و نه برای خود قوله آن منافق مشکب بر تن می بند بدین برای حفظ تن و نگاهداشت مال  
 اظهاری مسلمانان میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند قوله چون تو جزو دوزخی پس بهوشدار به جزو مسو  
 کل خود گیر و قرار در تو جزو خبیثی ای نامدار و عیش تو باشد در جنت یا در آتشی یا با خلق بد آدمی جزو  
 دوزخ است و با خلق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور حلم و سکینه  
 جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطفت قوله ای برادر تو  
 همان اندیشه بحسب معنی آدمی آنرا اندیشه است که دل او حال آنست زیرا که همه جزو ازان اندیشه صورت  
 بند و در خارج و هر چه صورت است همان اسم برو اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت  
 صورت نیست و عاید نام نشود و کذا فی ضده و سائر الاوصاف قوله نور پای جزو ناهیا ن سجد  
 ای حد خود را از حد ناهیا جدا کن قوله که در آینه ز عود و شکرش به برگزیند یکایک از بهر یکیش به ضمیر  
 شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک عیش اند اگر با چشم  
 شه عطار از یکدیگر جدا آیند اندر قوله طبله بالمشکست و جانها رنجیدند و در عالم ارواح هر عیش با  
 جتن خود قرین و چار طبله نفس که مطمئنه و با همه و لوازمه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود و چون انا  
 اشیاء تعاقب گرفت طبله با در به هم شکست و اجناس اریعه مخلوط شدند با هر حق تعالی آمدند و هر چه  
 از جنس و دیگر بقانونی که به دیدار کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق های پاکت و صحف قوله  
 که بیدار این دانه را بر طبق فاعل گزید هر فردی قوله پیش از ایشان با همه یک آن بدیم به اشاره  
 بشمول این آیه است کان الراس ائمة واحدة فنبئت الامم النبیین بشرین و منذرین قوله عکس تبارش  
 شام چشم و در بدین مرد عا هر گاه را زستور گردانید و اما تاریک شود و قوله والضحی نور ضمیر  
 حضرت مولوی تفسیر سور و الضحی و اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی باطن و ظاهر حبیب خود شمس  
 یاد میکند قوله باز و انیل است ستاری او ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت  
 نقاب نور ضمیر او ست تا آنجا که به دست آنان نامور بوند با او تواند نشست و از جلای نور عالم و  
 اهل عالم را آتش و دیگر دوزخ را از انجماری ازان گفته که در آن پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار  
 شریعت بشریت بود قوله آتیش چون بر آواز آن فلک به چون آفتاب نبوت از فلک احدیت نور

طالع گردید تن را بطلب باد و حک مشرف گردانید که ای شبنم تن تو نیز چون روز جان در کاری و  
حق تعالی ترا از نظری که با جان دار و محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نگرد و بر با ساخته قنوله  
وصل پیدا گشت از زمین بلا بدینی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت الهی چون تن را مثل جان  
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود وصل در رسید و جناب مصطفوی را که از حق  
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال جلالت فرام آید و آن جلالت معجزه با قلی اسی با  
پس ازین تفسیر و تاویل معلوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام نیک منقول نعم حقان بود که  
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قنوله هر عبارت خود نشان حالیت الانا یعنی نسبت  
بنا فیہ چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و یظن و یظن لیلنا الی سبب البطن قنوله حال چون دست عبارت  
الکیت بدینا الکت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تشبیه گاهی  
نیاید چنان از الکت بی حالت در معنی نکشاید قنوله آنکه در گفت و سنه گشت و پس ازین بدینی مناسبان  
آفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که بقدر واحد قابل اند مثل شوی و ثمان ثمانه و حاکم  
چنانچه یک رایک میدارند اگر احوالی از وید آنها رفع شود و یک رایک بنویسد و یک گویند قنوله در پی بنویسد  
نشانش میکنی در تمام این بیت ابتدا بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار نگردد از تشبیه نیاید چنانچه علم  
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل فراع دانش پنداشته اند صورت نه بد و علم معرفت در حال اقبال  
قرار بگیرد زیرا که علم بنابر بار و نا اهل بمنزله بگیر است کما قال یا فتن شاد و باز قنوله خاف اهل الیه  
اصحاب نار به اشاره بایه لایه تو ای اصحاب النار و اصحاب الجحیم اصحاب آتیه هم اصحاب آتیه قنوله آتیه بنفشه  
نیکو کن تلخیص است بایه بدین اندر سیاحت قنوله رو کن رشتی که نیکسای است و هرگاه که نیکم سنا  
الابرار سیاحت القریبین نیکسای آنکه از شما نباشد دیگر در پی رشتی رفیق کمال شفا و شاد و در  
بعضی نسخ سجای رو کن و بدین دیده شده در بنی و درت چنانچه باشد که شای اعمال نیکسای رو کن  
و سجای رو کن باینکه از بنی و ان از رشتی نه از و سیت آینده عین است و بایه اما از پی سید عبد القمان  
نوشته که سجای رو کن و بنی و درت و سیت باینکه بکن بنفشه و بایه افق می آید سجای رو کن و  
الما صین احب من صولته انطییدین پس تر و دانه زیرا که از رشتی عمل دانی عیان از حدیث مستفاد  
نیکم و کمال یعنی باینکه از ادنی و فانه قنوله قدر فارق افانم که در حسی فانه قنوله با راول و سکن  
ثانی و ششم ثمانه مثل بیت باشد یا کما نیت از سنا بزه است چنانچه بیت آتیه نوشید میکند قنوله احد  
خو و کیت اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال محلی علی العلی

گروید این خطاب در رسیدن قولم تا نماند سعد بن بخش بنی اذر ادوات آبی هر دو را آگاهی نیست قولم چگونه است  
 رونق دور تو دیدم در خبر است که حق تعالی عدد و چهارده بار موسی را ندانم و هر بار موسی را گمان  
 میشد بگو حدیث است او میکند و تابعان ملت او را می شنای خبر پس رسانید که ملک ائمه احمد موسی و ما  
 کرد و گفت اللهم اجعلنا با استی نذ آله که من است ترا امر کردم سهند و عصیما گفتند انت احمد سهند و اطعنا  
 گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من ائمه احمد قولم غوطه ده موسی خود را در بجا این بیت ترجمه و عارف  
 است که از روی ابست شدن کرد و بدعا گفت که مراد را در بجا را در و غوطه ده و از میان دور  
 پیغمبر آخر الزمان بیرون آرد قولم گفت یا موسی بدان بنمودست بدالی البیتین یعنی آنکه موسی را از  
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بر تو کشف کردم که با وجود دوری تو از ان دور از فضیلت  
 آن طور ترا محروم نگردانم پس از ان دور خود را خارج دان ای کلیم و پایی امید در کش که کشش  
 و جستایش ابس در از است ما کلیم دور محرمی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قولم تا  
 ائمه هدی به اشارت است با آنکه درین حدیث جا نیکنه فحاشی است و بقتست مراد از ان خلق است  
 صحیحی است زیرا که طریق معرفت بر سهیل استغفار و توبه انهم یطینل سرور عالم و آدم مخصوص این است  
 قولم و انمودت تا طایفه کردی در ان و تنبیر و راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه با جانب حق جل و علا  
 حلا احمد زید بن شیخ احمد حضور و یہ قولم که در حق بهر خلیل از ریگ آرد و در قصص آمده که ابراهیم  
 را هیچ از بهر فرودن عیال نبه و گفتند بهر دم تا آرد بیارم رفت و چو ال پر از ریگ گرد آرد و در حق سبحانه  
 اتالی آنرا آرد ساخت تا شمرنده نشود و قولم شیخ ابی سالار این کار کرد و برای مشوب بوازم قولم کار کرد  
 خود میگذازد و هر کسی بر مطابق است بکبری این قولم هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد  
 از خبر و شمرنده و شمرنده است شبلی این آیه را در رجا قوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و  
 خلایق و انیس و خدا و فاعطا و کردی قولم است آن شیخ شخار کرد و بند یعنی بهشت شیخ آن مانع بود که  
 مجلسیان بهای با آنکه در بهند قولم کرده باشند تعصب موسی را از حاق چشمش آساید بقول  
 شریکان است که در گذشت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی ما چنان چشم دور بین روشن  
 خضر پیرای موسی زمان ما با چشم تو از روی حاق و ابایی تعصب میکند چشمش آساید یعنی چشم ما با  
 که در عدم ایضا تا معنوی چشمش است نه می گرایی و ضلالت قولم که می تضرع کامیابی شکر است  
 قال الله تعالی او حوا یکم لغرض و خصیة رسانید ان شخصی را عسی قولم در وصال حق و دید  
 کی لم است یعنی با وجود دیدار حق همین و دیده که داری هرگز نمی بینی و گریه گزندی بدان

زنسان یا این دو دیده اگر تلف شود و دیده مگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ کم  
 بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود و قوله کیاب پیکار تن پر استخوان یعنی خادتم  
 روح را مفر ما چو آن آبله که در داستان ابله که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد قوله  
 بدول خود کم نه اندیشه میباش زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میسرسان چنانچه در قرآن مجید خبر  
 داده است و فرموده است و امر الکلب بالصلوة و احبط علیها لانساک زرقا من زرقاک و العاقبة  
 للفقوی امر کن اهل خود را به نماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز بخوان اهم تر از وزی دادن یعنی ترا  
 نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده و ماه روزی میدهم ترا و ایشان را پس برای نماز دنیا  
 فارغ باش که سرانجام پسندیده مرخاوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیا بدو کنی صل  
 معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه است  
 تراغم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنچنان  
 بنمایا آنرا که هستد اشار به بدیث الی ارنا الاشیا کما هی یعنی بنما حقانی تعینات وجودیه را چنانچه  
 هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاہر تنکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پیدا  
 وهای مصطفی کی آمدی راست ده که با حق متمدین گفت الی بدین بنمای اشیا کما هی و خاک بر سر  
 استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله و بآب چشم بندش را بزند ای زنده کن و  
 تراش قوله که ضریری کم تر است و نیز چشم بد ضریر یا بینا که ترشح را و سکون میم و منم نافیه و کتد  
 قوله نوحه گو باشد مقلد را حدیث نوحه کو کعب لولیا است که در تفریت و ن زنده وای بر اصول آغا  
 کنند و اهل با تم را بگریانند و مردستاند قوله بار برگواست و برگرد و در چنین مگردون و دلاب قوله  
 دره دره گشته بودی قابله بدبالت و عظمت اسم الی قوله نام دیوی را بر دور سحری بدینینا  
 دیور سحری از سحر دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند اگر زده برده باشد چنانچه  
 در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی و سحر و سحری  
 راه بنده می یرو تا شیری نبشند نام خدا را بر ای پیش بر زبان میرانی که خادبان روستائی شیر را  
 قوله لوانزلنا کتابا باللیل و از آیه لوانزلنا القرآن علی جیل لرايته خاشعا مستعذرا من خشیة الله صوفیان  
 بهمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید برآمده احوال صوفی مقدر را بیان میدهد باید قوله  
 فی چنان صوفی که ما گفتیم پیش بدین معنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاهول گو سپرده بود و تحقق بود قوله  
 از سر تقدیر آن صوفی رده بلکه صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مصراعان قوله پس فساد کن

سهره را تا به طایق بایستد از این سخن خسته نباشد تا آنکه از این سخن خسته نباشد تا آنکه از این سخن خسته نباشد  
 تیغ انحرافات اشهر قول که بنید ازین صبر و ازین نکرده چند سالگان پیش هر سه روز یکبار طعام  
 کردند ای قول که سیر خورد و قافضت از ننگ دق بدق بچند معنی آمده اینجا بدین گدائی است قول گفت  
 خادم ریش بپوشید جنگی نجاست و خادم در جواب صوفی از راه نظر گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود  
 این ریش پریشان و هرزه گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاسته قول که عکس خندان باید  
 از ریا این خوش میفرمایند که در ابتداء حال طلب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که محبت کامل و ابتغاء  
 او مطلقه آینه روح است و مفتاح ایواب فتوح قول که زانکه از تقلید صوفی از طبع به اشاره با ننگ تقلید  
 چون با طبع یار شد باعث خرابی کار شد قول که گفت که هرگز طبع قارون شوی یعنی تر از و با وجود چنین  
 و طبع مال که قول که هرگز شوی گفتی با قوم از صفات تصریح کرد که مراد از آینه و تر از و وجود و انبیاست علیه السلام  
 قول که من خواهم شریک پیغام انشا الله بشاره بایه قل لا اسئلكم علیه اجر ان اجری الا علی الله قول که داد  
 حق و دلائیم هر دو سری و کنایه از افاضه و استغاضه قول که هر چه خود بویگر بخشد چیل هزار به صدیق در ادا  
 توفیق بعد دریافت جلاوت تحقیق چیل هزار درم اتفاق که در نظر نیست که در این منادیان قاضی  
 مرفاسی به اگر و شهر قول که زانکه آن اقمه ریا کاوش برود یعنی شخص نماید قول که نیست پی پا تروبا  
 دق انصیه و دق انصیه بویا که بیعتی جهانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی شریک میخواهد که در کار است  
 کرد هم کی ضیانت بویا که بطلب میکنند که مراد همان کن قول که آدمی را فریبی هست از خیال در ربط این  
 بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با یکپس صاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است  
 و خیال اند و حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قول که گفت پیغمبرش  
 ایمان نداد و حق بعد از من لایحه فلا ایمان که زیرا که ایمان و ولفضا است یکی نصف صبر و دیگر شکر  
 قول که آن کی چشم تو باشد چو باز به باز رفت بر سر خیال قول که کانه درین یک شخص هر دو فعل هست  
 در ذات یک شخص دو صاحب خیال نیال نشلف توانند اندیشید که یکی بعد از او کافران کار و دیگر  
 بابت مومن شمارد و نشاء احتمال محلیت اوست موقوف کفر و ایمان را قول که گفت بر ذلت  
 فیک مومن به اشاره بایه هو الذی یملککم فیکم کافر و منکم مومن قول که از حال یوسف اخوان پس نفوذ  
 امید است جان بد حال آنکه در ذات شخص و احد خیال مختلف را محال احتمال باشد حال یوسف از  
 خیال و چشم انان قبح نمود و از خیال در دیده یعقوب شیخ بود شکایت کردن اسیر  
 از آن قول که پیش این که خدا گفته کلامه قال الله تعالی کاد هم از قلم الله قول که پس شخص

کرد از ایمان خویش برای مقربان خود قول همچون ابلیس که میگفت ای سلام اسلام سلام اسم حق سبحان الله  
 قولم رب انظر فی الی یوم القیام بد اقتباس از آیه فانظر فی الی یوم یبعثون قولم که بدو دینی کنم تندید  
 نشان بد قال غر اسم الشیطان یعدکم الفقر و یأمکم بالفقشاء و ابلیس یعدکم مغفرة من الله و عذرا من الله  
 شمار فقر و احتیاج و امر میفرماید شمار بخل و اساک و منع صدقات قولم که هر که سرور کرد و میدان که در دست بدست  
 که تر از طلب حق سرور کردید بدانکه شیطان در دست او پنهان است قولم که کنیال آسیا و باغ و باغ و کنیال  
 مین و باغ و مین و باغ و دامن کوه و صحرا مین و باغ مرغابی و نوعی از کبوتر مین و دامن لاله و لاله و  
 بازی و دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص نفلس است تمهید مفاسد از تلافی قولم که کنی او  
 بهانه آوردی بدینی اگر با و شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگویند بدین شرکت گریزان  
 بودم بزور شرک یک من شد قولم که در پی پاره بسی فریاد کرد و تخریض نفی برای لکن که از خود کمتر میگرد  
 قولم که برشته نشست آن خط گران برای مفلس قولم که مفلس قبی و غای بدینی دایه الارض سه  
 و یکم آید این پرتورده را بدینی اگر کنی و خواه نخواه بیاید قولم که با شعار نو و نار شاخ شاخ و شاخ  
 با کسر جامه ملاحق بدین و دثار بکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است  
 بدینی جامه دارد و بالا نو و ماین شاخ شاخ و پاره پاره قولم که جوهر که دم کم از اخراج کاه بدینی جو  
 برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن دکاه خود برای شتر شده است بر من و بصره مهر خدایا اشاره  
 بآیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و حقیر اندر عبادت است از منع تصرف و غیر تصرف  
 در جز این شاعر دارد که اشتیاقا تا خبرها با اراده حق ابواب آن نخلین مفتوح نگردد و درین آیه ابرار  
 اشارت فکر ای دقیق و نظرهای عین دارند قولم که در حجب پس صورت است او پس صدا بدینی  
 در حجب صور گویند صد و غیبی مستور است و صدایهای پیچیده هر که را حق خواسته آنرا بر بادیده و آن  
 صدا باشندیده گفت پیغمبر که یزدان مجید بمن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 لکل واد و اکر فاذا احبب و واد الیه اویر باذن الله بهین بنه چون چشم گشت بسوی جان بدینی  
 چنانچه چشم گشت بسوی جان نگران باشد بهمین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد بازگردان هست  
 بسوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و منع و انصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه  
 تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قولم که مبرم غفل در جهان است  
 کیست بدینی جهان که هست شمس است و اهل این جهان غفل از آن گفته که هر چه شمس است شمس است  
 است چون خروج از عین قیود و ترک غلطات و بدی و دنیا بی توفیق نیست و بدی و دنیا بی توفیق نیست



از رب العباد استمداد طلب میفرماید و قوله همچنین نیاگرها کار تست بریناگری را هم یعنی کسپاگری  
 و هم یعنی آنکه سازی استمال کنند قوله آنچه تا نید است مسند میکنند یعنی معتبر میدارند قوله این را  
 کن عشقهای صورتی برین این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجر شده اند و امور محسوسه در چشم  
 رو دیده اند بجای خود نگذارند که اگر نیک مال رو و عشقهای صورتی و مجازی نیز او عالم غیب دارد  
 لیکن عاشق صورت از دریافت این معنی غافل است لهذا پذیرفت می آید بنظر که تا زیاده است گرفتار آن  
 عشق مجازی نیست بحقیقت پیدا کنند قوله آنچه محسوس است که مشهود است به بیان است  
 بدانکه صورت محسوس است اگر مشوق را شاید پس هر که حس دارد و باید که عاشق و این کایه  
 ممنوع است پس مشوق بدون محسوس نیز متمتع باشد قوله چون و نا آن عاشق افزون میکند  
 میگردد و فاصقه عشق حقیقی نیست چون آن ره دهد وصف و فانیاتی پذیرد و دیگر  
 صورت آن و فانی نماید و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش و بسا کس  
 که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است  
 و از گرفتاران دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذرشته اند خود را پیش قدم میدانند و از غرور  
 بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکنند و را بنی میفرماید و میگردد قوله بر تویی عقل هست  
 آن بر جس تو بر صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب  
 حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تافعل و از گفتار نا که در تفاوت بسیار است قوله  
 چون ز راند و داست خوبی در بشرد باز وقت بر سر قدر صورت پرستی تا صورت که بر عزم فاسد خود را  
 صاحب معنی تصور کرده نیک بنه شود قوله و لغمره نکسه بخوان قال الله تعالی و من لیس له  
 فی الخلق افلا یعقون و کسی که دراز گردانیم او را نقصان بگیرد و اینم در خلقت او یعنی زیاده بشود  
 ضعف او نقصان بگیرد و قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در  
 استخوان بر صورت استخوان و معنی مغز آن گمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می آید  
 جمال تجلی حق است قوله هر سیک شد چون تو شکست هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت  
 آن جمال را در تجلیات تنوعه ناظر گردید پس آنچه گفت همون آست و هم ساقی و هم سست گنایه ارباب  
 آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیرالی الله و فی الله و بالله قوله بر مناسب شادی  
 و هم بر تافیه بر تعریف بر جهان صورت پرست که تهت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بر عزم خود معنی  
 برشته و بدان شاد شده و مناسب و شاکل معنی است نه معنی و بجای تافیه است و بر معنی اصلی را

و قافیہ در لغت پس رونده و از پی آئیده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد یا جماعتی آخر  
مقصود است قوه که کور را قسمت خیال غم فرستد و حاشق صورت در خیال بند است که شعر آن  
غم و اندوه است زیرا که صورت نایب قوه که بهره چشم آن خیالات فناست و بهره چشم بنیاد دارد و فنا  
نمودن چنانچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوه که حرف قرآن را ضریران معذمت در شک  
نیست که شمعان الفاظ قرآنی نسبت به اوقات ان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریرانند  
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خرگرم کرده بر بالان چپ پیده باشد پس مقصود از ذکر جزو بالان  
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخرو بالان که مستلزم صوری ادب باشد و  
این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است سه از محمد برای کوری چند مصحف ماند کنه کوری چند  
از مصحف کسی نه جوید بد کور با کس سخن نیگوید بد چون تو بنیالی بی ضرر و که بیت این بیت با ابیات لاحق  
افاده آن میکنند که در پی اصل باید شناخت زیرا که فرع تابع اصل است قوه که پشت حسد و دکان  
مال و کانت است بد پس در تفحص خبر باشد نه در تجسس بالان قوه که جان تو سر بایه صدق الیسا است  
در نیم صرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در ضحی و تر بیت جان باشد نه در پی تیار  
بدن سر بایه صدق قالب بودن کنایه از آنست که یک جان آگاه حد تن گمراه را برادر رساند قوه که خبر چشم  
بر نشین ای بو الفضول انتقال کرد به تشبیه نفس با خلعی نفس را از دوشی شهادت بود کن و هر دو  
باش چنانچه پیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوه که انبی قدر کس معرور یا معرور بضم هم و سگارین همین  
معله و ضم رای محله بر وزن مفعول از باب افعیعال من اعز حوت النفس ای کبت عرایا که لانی القاموس  
والصاح قوه که تیج و از روز غیر می برداشت بدنی القرآن و لا تر و از رة و از آخری یعنی بر ندارد  
نفس گناه کننده یا رگناه نفس دیگر قوه که تا نکردی تو گرفتار اگر بد فائده سعی و کسید یا سپید  
میفرمایند که بنید سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و در تبه تبه از دستهای میزد و کسید  
آنکه میدانند که معنی که چون مقدار نبود نشد و اگر سعی نگذرد یا شمر تبه و یا تبه بود درین خطره عارض  
شود که اگر اینچنین میکردم اینچنان میشد چون نکردم نشد قوه که اگر گفتن رسول با وفاق به اشاره تبه  
احرص علی ما یفقدک و استعن باسره و لا تفجر و ان اصحاب شیی فلما قتل لوانی فعلت کان که اندک اندک  
قال قدر اسر و ما شاف فعل فان لوفیج علی الشیطان یعنی اگر فقیاب عمل ششیلمان میکنند مثل قوه که کاتیک  
معمور بودی ای سر آمد خانه تو بودی این معمور یا یعنی این خرابه اگر معمور می بود تو خانه میکردی در  
معمور میشدیم که از توفیق بر دیم پس لفظ معمور را در مصرع ثانی بقطع اضافت باید خواند قوه که

این همه عالم طلبکار خوش اند و در خوش تزییر اند و آتش اند و میگویند که اهل عالم چیزی را که خوش و  
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکوه آنها خوش تزییر است نه خوش حقیقه اما دراک بمنفی کردن  
در آتش طلبا آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزییری فرق نمیکند مثلاً از پیروان هر که هست طالب  
مزدوست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد و قوه بی محک نزد راکن از من کردن بد از محک نو بهیتر  
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسیار دقوله  
بانگ خولان هست بانگ آشنا و از بانگ خوانان دعوت اصحاب شیطنیت که خود را از اصحاب معرفت  
و نمانند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح  
خواهند کرد و قوله آشنای گوشت سوسنی غنا و از این غنا پلاک و آن بها که مراد است نه غنائی که مراد است  
طریقت باشد قوله تاکن آن خواجه را از آفلان دای بالکان قوله چشم چون رنگس ازین که گرس بدو  
رنگس بریزد بنگند و بدشت پاشیم و دخته بچشم سوسنی بیند قوله رنگ می را بازوان از رنگ کاس بد  
یعنی کاسه که می آید یا گرفته قوله تا بود گردیدگان هفت رنگ بدیده پیدا کند صبر و در رنگ و از  
دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر را نهند رنگس از رنگس  
مردار خوار دنیا بر دوشی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی بهین قدر چه دور رنگ دیده دل  
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر و در رنگ باشد و الله اعلم بالصواب  
قوله کار کن در کار که باشد همان درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کار کن و کار که و  
کار را کار کن هستی مطلق و از کار که هستی نیستی ممکنات و از کار که هستی آن مراد میدارد و بهین تمهید  
پرده از روی کار بر داشته باشد و خفای و معنی ابیات فایده لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیت را تقریب  
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو بر و در کار که نیش عیان بدیع نیست شوی هستی مطلق امری شود  
قوله کار چون بر کار کن پرده تمیز در کار کن در کار که باشد پدید بدیع هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد  
نیستی تو عمل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار تو انیش دید بد ضمیر آن بجانیه کار که رابع است  
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما  
کار کن را که در انتظار آتی خبر و در کار که نیایی قوله کار که چون جای باش حامل است بد از حامل کار کن  
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی فاعل است بدیع کسی که بیرون کار گاه است و از خود نیست  
بگشته از حامل فاعل است قوله پس در آرد کار که یعنی عدم یا اینجا تصریح فرمود و مراد الله المادی الی  
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کار گاه گفته که حق تعالی همه مقدرات را بدو وفق عالم انزلی اند

عدم بجا و جو و میرساند که همیشه تال به جایی و جلالت این عدم از وی مردم به جایی جز بت این و جویش  
 و کم قوه که کارگاهی صنع حق چون نیستی است و بجز موعط در جهان هست کیست به سحر صاحب نفس گر  
 تن پرورد و آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بجوسی کرده قوه او جو  
 موسی و تنش فرعون او به اینجا قصه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بجوسی و تشبیه تن بفرعون  
 میکنند آنست که اینی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب خبر ساخته در اینجا  
 کی ازین و تشبیه که اگر آتخنان خوش دارد آتخنان و اگر آتخنین پسند میکند آتخنین اخذ کند ملامت  
 که درون مردم قوه مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد و رنگ  
 از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه پرورد ازین عداوت لعل را چه زیان قوه که گرترا حق آفرینند  
 زشت او به ربط این بیت یا قبل ازین بهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکار است از ان  
 پر بین کن چه اگر بد روی از نقصان در جمال باشد و آن سهلست ابا بدخوی نقصان در کمال و تشبیه  
 یا بل گفتار است و ضلال و مردار بدخوی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در ظاهر العجایب  
 منقول است که فرمود و انظرالی و حکم فی المرات ان کان حسنه فانفل یا ناسبه وان کان قبیحاً ان  
 بین القبحین قوه و بر بود کفشت مر و در سنگ لایح یعنی راه همواری و ملایمت پیش گیر با تمام اگر  
 یا برهنه نیست و توانائی دارم و در طبق نامواری و در شتی قدم گذار قوه چون در شاختنست  
 تو چار شاخ بدینی برو که داده اند قناعت کن قوه تو حودی گزافان من کمتر م بدخوی بر تیر  
 کرد قوه حاسد حق هیچ دریای نبود و اشاره میفرماید که در حسد ممانعت حاسد بگوید قوه پس حسد  
 ناید کسی را از قبول بدینی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول یکس را جمال حسد مانند چنانچه از بزرگی  
 خدا بر خدای هیچ احدی حسد نبرد و لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد بگوید قوه  
 پس بهر و درسی ولی قائم است شیخ محی الدین بن عربی امام محمد علیه السلام آخر زمان را قائم  
 ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نایب او را در هر دوری از او و ادعای موجود میداند  
 که به نیابت او کار میکند و رای شیخ بر آن قرار گرفته که امام محی و قائم است چنانچه در باب سی و سه  
 شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان بعد خلیفه یخرج من ثرة رسول الله من ول فاطمة  
 بواسطی سهم رسول الله و جده الحسین بن علی بن ابی طالب یا بعین الکرنی و المقام شبه رسول  
 فی الخلق یفتح النصار و یزیل فی الخلق بضم النصار و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد و همین قدها را که گفتار  
 شد و شیخ سلام الله علیه نیز همین اعتقاد داشت که قال ذکر الابدال اقطابهم و وصل الی سید العظمی

محمد بن الحسن العسکری و یهو از آن خطه دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز در پیماده غلو و مبانت تمام است  
 پس بطور این دو بزرگ حتی قائم در هر دو که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد  
 باشد و بطور دیگران اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوة والسلام قولہ تا قیامت آذنائش  
 در ائم است و تا انقضای زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن و  
 بشتر که گاه است که سوره را از ناسره جدا میکنند قولہ هر که را خوی نکو باشد برست و هر که را نصیب از مکارم  
 اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و برست نگار شود و قولہ هر کسی که شیشه دل باشد شکست و هر که در  
 طاعت او زکات بکاربرد و تنگست نظری کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند گیرد و قولہ پس امام می و قائم  
 آن ولی است و خواهد از نسل عمر خواهد از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه سبب  
 باو هاشمی خواهد بود و قولہ و هادی و هادی و نیست ای نیک خود بد متصف بصفات محمدی و متعلق باخلا  
 او محمدیست چنانچه در دفتر اول از زمان حضرت سلیمان و در باب تفویض ملک بدگیری بنظم آید و قولہ  
 هر که ابدی و بخشی از کرم و او سلیمان است و آنکس هم می نمود و او بعد ولی باشد می بد خود می چه بود  
 منم می بدی و بنیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته و قولہ حق تعالی چون نیاید در عیان بد نائب  
 حق اند این پیغمبران و فی غلط گفتم که نائب با مذوب کرد و و پنداری قبیح آمد نه خوب و باز در قصه حضرت  
 علی کرم الله وجهه که کافر لعاب و دهن انداخت و حضرت امیر را نکشت مذکور شد و قولہ تو منی و من  
 تو ام ای محشم بد تو علی بودی علی را چون کشم بد هم نهان و هم شسته پیش رو بد با مخلص مشهور  
 از منکر نفور باشد و قولہ او چو نور راست و خروجه بریل او یعنی ناظر نور حق است و عقل او و سبط است  
 در افضا و افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قولہ زانکه مقصد پرده در  
 نور حق بد اشاره بمضمون آن سبعین الف حجاب من نور و طایفه قولہ صفت صفت اند این پرده  
 شان تا امام بدینی آنکه پیش از همه است قولہ رنج جان فتنه آن احوال است بد هر که او و مرتبه اولی  
 بود نسبت با حلی احوال است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکند پس مرتبه خود را و برابر آنچه می بیند  
 قولہ چون بد مقصد بگذرد اویم شود و ای دریای بیکران شود و با عظیم پایه و ولایت رسد و قولہ لیک  
 آهین را لطیف آن شعلا است بدینی لطف بخشیده و از غش بر آرنده و قولہ که کوخروب ناشی آن اثر است  
 مراد از دها آتش قولہ صاحب آتش بود و پیوسته و ولی کامل پرورده و آتش عشق است بدینی در  
 هیچ حال خفیه مراتب از وقوت نشود و شیطی سوزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه  
 که عبارت از صاحب حال دیگر باشند باشد و قولہ حجاب آب و فرزند آن آب بدینی ب آنکه بر آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب لطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند  
 باشند فقیر کامل تاب شعله های آتش می آرد زیرا که چنگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق در نیته  
 قوله واسطه دیگری بود یا تا به بالای آخر البتین میفرماید که واسطه بمنزله و یک است و تا به مکانی باشند که  
 استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافلت  
 شرب وجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سر با آتش است و خود را واسطه دیگری  
 تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی مابدی میفرماید  
 که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مرا و نا کرده زبان طعن  
 دراز نکنند یا کلام موهوانه را طریقه درک کنند بنا بران عذر بخودی و متستی می خواهد و احتی این دستا  
 خا و دانگ بر بسیار داشت لیکن با ستم و باطن حضرت مولانا بر چیده شد و هو میسر بکل غیر قوله  
 پای کثر از کفش کثر بهتر بود بدش است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله  
 برگردا را دستگیر بود یعنی اندرون در بار نیاید امتحان پا و شاه بان و و غلام چون  
 پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت و و غلام  
 بجهت اثبات این مدعا در عذر و بت و سلاست بیان میفرماید و او سخن میدهند و بدین مصرع که  
 قوله مای کثر از کفش کثر بهتر بود این داستان مناسبت تمام دارد و کما بیضی علیک عند ختم انفضت  
 قوله هم سوال و هم جواب مابدی بدیعنی فروغ سخن او بصیرت را مد و کردی تا به بدی که اگر سوال از  
 ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از مابدی دیده شد و در نصوصی معنی ظاهر است  
 قوله چشم کز کردی و دیده ماه را گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکنند که نور گوهر سخن را  
 چشم راست بین دریا بدنه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دیدر شبهه حارغ شود و از شبهه سوال چو  
 چون کجی برستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن  
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارت استی موهوم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن  
 نیکو نگردد یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست  
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد و پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقبیل هم نور  
 و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل بدیعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش  
 بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را بگوشه و گذارد قوله گوشه  
 دلال است چشم اهل وصال و ای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفا بمثل موصوفی را با و صاف نیکو

شنیدہ چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدہ شد اول از حال خود گشت و صفات آن موصوف در  
تصور تو تبدیل شد قو کہ در میان دید با تبدیل ذات با یکدیگر چشم دل با راست کار باشا ہر ذات است  
کہ ذات فانی ذات باقی میشود قو کہ ذاتش از علت یقین شد و سخن یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد  
کہ سوزندہ است سخن نمیدہ خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد و اما در یقین منزل کن و قدیم  
در آتش بگذارد و در دوزخ دمارستی خود بر آ کہ علم الیقین عین الیقین شود قو کہ نکند گرم حکمت آتش نشنا  
حدیث آب عطش غالب این ابیات و رنگوش گوش پرستان دیدہ و دختہ است کہ قدر چشم با رنگان گوش  
فرقتہ اند ندانند و محض شنیدہ از دید و از ہند آفتو عالمی از صاف جوہر حقائق شنیدہ انا چشم جوہر شناس  
ندیدہ آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه چشم در آید نظر قو کہ شنیدہ کی بود ماتہ دیدہ و گوش چون دیدہ  
شود و آری چشم و گوش اصحاب حال یکسیت انا صاحب حال از بیار اندکی و فقط ما قدر انا قدیم  
بتوان خواند ہر اہ کہ در آن با و شاہ کی را از انان و و غلام قو کہ کہ تو را بل نامہ در رقعہ بدی یعنی  
از خایت کہ است منتظر صحبت بنامہ و پیغام باید داشت نہ فبر و قو کہ نہ بنیم روی خود را ای شمن  
از شمن مرا و جابد است یعنی چہرہ من مرا مرئی نشود قو کہ آن کسی کہ او بہ بنیم روی خویش ۱۶۱  
موسن کامل الایمان قو کہ کہ یکی را و دہ عوض می بایدش ہما جا و فی القرآن من جا و با حسنہ فاعلم  
امثالہا قو کہ آبیوان یافتہ و کم زنان ہم زون ترک کردن قو کہ گشت او شیر خدا و مرج جان  
مرج چرا گاہ قو کہ عشر را درین قرطین آمدند بہ القطر گوشوار قو کہ چون کہ کرخی کہ رخ او را شد حوس  
کرخی موضعی است و در نواحی بغداد و قتل من مضافات بلخ و اینجا معمورہ باطن کرخی مراد است و حوس  
نگاہبان قو کہ گشت او خورشید را ی تیز طرشتہ ای طرف العین قو کہ نام شان از رشک حق پنهان با  
اشارہ بحدیث قدسی است و قال اللہ تعالی اولیائی تحت قبائی لایدر فہم خیری قو کہ کہ سحر حال و جان  
بحر اگر گویش بیت از تہم ملی بیت جواب قسم است قو کہ شرط من جا و حسن پی کہ دن است  
و حاصل این سوال آنست کہ یکی کردن از عبارت قرآن معنوم میشود بلکہ حق سبحانہ تعالی تا وزن  
نیکی بندگان را ما مورسہ تہمیر کہ حق سبحانہ تعالی گفت من جا و با حسنہ یعنی ہر کہ بیاید بیکری و گفت  
من عمل او قتل بہا و حال آنکہ یکی عرض است و عرض فنا شود پس بتبدہ بانیکی چگونہ بیاید کہ حضرت حق  
و ابیات آیندہ تہم این تقریر است قو کہ چونکہ لایق زبانی انما مثلہ الاعراض الانی فی زمانہ یقین  
حلیہ تکلم و حکیم است قو کہ لیک از جوہر ہر بندہ امراض را بہ تہم سوال آنست شاہ غلام ہمیرسد کہ بنا  
قاعدہ کلیہ کہ عرض را بقایا شد نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال ہمیرشد لیکن

اینکه عرض اصحاب جوهر کنند ممکن است تا بحدی که جوهر را تبدیل سازند مثل آنکه بر سیز عرض است و چشم  
بیمار را میباید که در عمل کمیامس را از سازند و دیگر تشبیهات که از زبان شاه خود میفرماید قولی که  
فرزند حاصل شد با آب نطفه میخورد و قولی که پس نگوید که من عمل کرده ام و دخل آن اعراض اینها  
ایضا بقیه سوال یعنی ما را نیمه اعراض که در تائیل ذکر یافت بر تو واضح گردیدیم تو هم اعراض طایفه  
را بر ما عرض کن اگر سبب نقل اعراض بر وظائف بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف اتفاقا  
فرما قولی که این صفت کردن عرض باشد خمش و شاه میگوید اینهمه تشبیهات که در صفت عرض انشا کرد  
شده عرضی بیش نبود و بقیه نداشت ازین گفتند تا خوشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود  
نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیکرد و اتهام درین بدان بنماید که بجای بز سایه بر کسی قربان  
کند قولی که گفت شما بانی قنوط عقل نیست بر قنوط نومیدی غلام در جواب میگوید که قائل شدن باین  
نقل اعراض واسطه نومیدیست اگر اعراض را نقل نمودی امثال او امر واجب است از او اجرو و حشر  
و نشر و عمل و جز باطل بودی ای باد شاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچه ان  
باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بران  
مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد  
قولی که نقل بودی باطل و اقوال تشریف انقش در بیان قولی که لائق کلمه بودیم ساقش و سابق دانده کلمه  
که چو مان باشد قولی که جنبشی جفتی و خسته یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهر سیده و غیر  
مقصود گردیده قولی که نسبت عالم چنان دان در ازل یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود متاخر  
چون فکر که بعد از شاخ و برگ و رخت بطور آید پس علت غایه ایجاب که سرور عالم و آدم است صلی الله  
علیه و آله و سلم از نیمه بعوث شد کما یجی اللهم صل وسلم و علی آله و اصحابه اول و آخر قولی که  
بس که مفر و افلاک بود یعنی افلاک سر نخیده بودند مانند مفر قولی که نقل اعراض است این بحث  
مقال یعنی سوالی و جوابی که میگردد قولی که نقل اعراض است ای شیر و شغال به شغال با دل مکرده  
کاف تا از ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران به خصلت بندند و اینجا از حرکت و اشکال  
مراد داشته اند قولی که جمله عالم خود عرض بودند تا بدانند درین معنی نیاید اقلی بقال الله تعالی بل اقلی  
علی الانسان عین من الدهر لم یکن شیا مذکور آیا اند استقام تقریر است یعنی بدستی بدست بدست بدست  
هنگامی و زمانی که در آن نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف اتفاقا و قبل از  
وکسی با انسانیت او را یاد میکرد و نمیدانست که نام او چیست و فایده خلقت او چه بود و چه بود و آری



چنین تفسیر کند که اعیان ثابت پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شبی مذکور نمود  
پس اگر حقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجی عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهد و استمرار تجد  
امثال است و بقای آن زمانین محال قوله این عرضها از چه زاید از صور به انتشار اعراض در نیعالم  
صورت است و منشای صورت فکر قوله این جهان از فکر از عقل کل بدیعنی وجود عالم تمام از فکر  
تست و مراد از قدرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود  
افاضه خاصه وجود است تعالی شانه قوله این عرض با جوهر آن بیضیه است و بطریق اعراض و با جواهر  
اتساع تمام است قوله گشت شناخته چنین گیر الم او بدیعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت  
پذیر شود و در رجز انا صورت یکان علمی بایستی درین نشاندهم نمودار میشد قوله گفت شه حکمت است  
در اظهار جهان بدیعنی حکمت آتی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت آتی  
من هم که آنچه مذکور است در مشهور و مشهور قوله بر جهان نادر چ طاق و در و الطاق یعنی  
الاول و سکون الثانی در و زایدن که آنرا در زده گویند قوله ورنه کی کبدر و کلام به  
تن فرار به لفظ ورنه این بیت را مشکل کرده انا مل منی چنین است که اگر سه بعیان نشود و کلام به تن  
فرار نمیکرد و کلام به و کلام و حلقه از ریسمان و قیل چرخه جواه قوله تا بدید از وی نشانی ناپدید به هم پیوست  
خواند قوله بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم بدیعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قوله همچو سبزه  
گوشتن دان ای کیا بگلشن و گوشتن آتش دان حمام قوله چون بود خلفش نکو در پاش میر بدیعنی در قدم  
او جان بد قوله چند باشی عاشق صورت نکو بد ای شخص صاحب جمال قوله که کوها بینی شده چون ششم نرم  
نیست گشته این زمین سرد و گرم مصرع اول مضمون و تگون اجمال کالمن النفس مصرع ثانی مدلول  
یوم تبدل الارض غیر الارض حسند کردن چشم بر خلا هم خاص ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه  
و فکر فیضی را فهم تو در که نمیکند مثل آنکه ششم شاه در بر گردیدن غلام از فکر و اندیشه شاه خاف بود  
قوله جاگی ادو طیفه جل امیر و جاگی و طیفه و راتبه قوله روح او بار و روح شد و اصل خویش بدیعنی  
بیت بابت آینده اشاره ایست بمضمون الارواح جنود مجتده تا تارقی منها یتایف و اما تا که منها  
قوله جان تو نه آن همدنه این جمله لفظ جان تو قسم است قوله که بر وید در بر وید و صد گویا به از  
آیا ه حیل و تدبیر مراد است قوله که چه تدبیرت هم از تدبیر او است حضرت مولوی اهل تدبیر را درین  
مصرع معذور هم داشته اند قوله ورنی و اندر خیر اما کزین قال غراسمه مکر و او مکر و اسر و اسر  
المکرین مکر و نیکسانی که عیسیه علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا بجای کفر ایشان

رسانیده تا باز خود را بخواری تمام شدند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مگر را قوله که تو گوئی فائده  
 هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نیشود و فائده  
 هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده می کنی و هرگاه در سوال تو باشد و رایجا و عالم  
 چه فائده نباشد و از نیکه فائده آخریش معلوم می نباشد لازم نیست که دیگری هم از آن محرم بود  
 کما اجر عند جل سبحانه و قال ان سن شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال مجتهد  
 انما خلقناکم جمعا و انکم الینا لاترجعون و ابیات آینده تمم همین مدعاست باز نظر و امثال جمیع قوله  
 بر منافق مردنست و زندگی بای پیرمرگی قوله پس نصیحت کردن او رخص است در رخص اتھی  
 که اسب سرکش را رام کند مثل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریت که مادی مطلق  
 از آن خبر داده و فرموده عند ربی لطیفه است یعنی نه این قوت مارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او  
 غرض است که این قوت ترالائق نباشد قوله که غذای و السماوات الحکیم بحق سبحانه تعالی قسم یاد میکند  
 بآسمان که خداوند را دانست اینی طرق که سیر کواکب است و در هر طریق تعلیمات که از جبهه مرض بحسب  
 خوی آن طرف متوائی پرداخت قوله در شبیه ان یزرقون فرموده حق بدیث قال ولا تحسن الذین تشبهوا  
 فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه مای حسک یعنی چشم  
 حسی او را که آن معنی نمیکند و اگر حساسه را معنی بسیار احساس کننده گوئیم هم میشود و یعنی افزونی بنیائی مر  
 چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قوله قائل خوردن شود و اجسام ما چون برآمد از تهر  
 کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام با لیاقت  
 قبول غذا بهرسانند چنانچه قوت خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید از اتفاق  
 یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و انحال و معده را بعضی  
 از کینه یات و احوال گردد و اما بهر آن از قوت بعد فعل مشروط با قرائن بعضی شرائط و مشروط با اتصال  
 بعضی را به ابط است از آنجمله صاحب شرط طورست و دعوات فطرت است که از مرافقت ارباب کمال صفات  
 دل زاید و از مخالفت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم بدینی  
 کرد و فرمائی که پس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جمله جهان است قوله  
 خلق را طاق و طرم عاریت است بدینی حد و ثا امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از  
 خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکند بر حال سرنگان با دیر خیال که  
 از طبع طاق عالم امر چشم بردوخته اند قوله بر امید غرزه روز خدوک بدینم اول از قبیل خطر و وسوسه

قولم چون نمی آید اینجا که منم بجاییکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منکسب قولم مشرق  
 او نسبت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور او نسبت در مظاهر نه آنکه او را شرق حدودی باشد یا غروب  
 و افوقی در مقابل آن لازم آمد لذا میگوید قولم بی برآمدنی فرد شد ذات او و ما که و ایس ماند ذرات او  
 هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که با نسبت آن مظاهر و پس اندکیم  
 مرتبه آنما قیاس باید کرد که چه قوت دارد و قولم باز گردش میگردم عجب به شش حقیقت اکتافین مراد  
 و در ضمن نظری بجانب شش شمس الدین تبریزی اعلی آمد درجه فی الجلیب نیز دارد و قولم مصدر هر ان باز  
 بریدم امیدوار که اندک این شما باور کنید بدخوا چه حسین خوارزمی گوید که استفهام بسبیل انکار است  
 یعنی باور میکنند و این خیف را ذهن با نپذیرف رفته که سالک را در تصور غفلت جلال ذات از غلبه عزت  
 قاهره بکلم اللتراب و رب الارباب حالت نا امید دست میدهد باز از فرست الهی شرو و تخن اقراب  
 الدین من جل الورید بگوشش هوش میرسد و پشت امید قوی میگردد و در نیست که این مقام در بیان این  
 حال باشد و بیات آینده همین معنی را مودک مینماید و الله اعلم بالصواب قولم جمله هستی با انزین رو شده چرخ  
 ناظر است مفهوم و ماسن و ابته فی الارض الالهی اندر ز قها قولم لیکه اسب کور کورانه چود و سکاکی  
 فی کتاب الله لم قلوب لا یفقهون بها و لم اعین لا یعرون بها و لم اذن لا یستوعن بها و لک کالانما  
 بل هم اصل قولم هر دم آرد او بحر اسب جدید یعنی نسبت امور با سیاب کند و آفریننده سبب را در میان  
 نه بند قولم باز عشق شمس دین بی ناخنیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس اکتاف بر دای آن نمانده که نمان  
 پذیرگده از کار دیگران و اکینم قولم بر حودت را اگر چه آن تخم به مباله میکنند و مرتبه بدو احوال و  
 این صفت مذموم در هر که یافت شود اگر چه حسن باشم دل ده و معالجی مکن و بگذارد که در عقبه ببرد و قولم  
 باز آن باشد که باز آید بشاه زمانه فی دلی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه  
 بعالم علوی دارند و قولم باز کور است آنکه شد گم کرده راه دشمنکریوت و رسالت و ولایت که هرگز  
 برادر نیاید و از قرب حق ابد محجور ماند و انزین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد و قولم راه را گم کرد در  
 ویران فساد و همان پاکیزه بانب و دست شاه نگران است قولم لیکه کورش کرد و مشربک فضا و نفس  
 کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تنوعه و صفات مختلفه بر کورن و ان مانده که  
 شاهبازی از چشمم غمز و رشود و قولم خاک در پیش زود و از راه بردن آن - شرح نفس کامل را بچشمه  
 داد تا از تجربه و برب بر آمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کرد از راه هر دو  
 بشبیه که باز باشد مستلزم سودا و ادب نباشد و شبیه که انسان کامل است مثلاً اگر کمالی گوید که یکم چه جانی

وزیر از بساط قرب با و شاه و پیوستن او همان خلایق ماند که آفتابی تیره شود یا بازمیانی گردد یا دریای خشک  
 شود یا چشمه حیوانی بنجاک آید یا شسته شود این کلام ثبت بحال و زیر گستاخی نباشد قوله بر سر جبهه آتش بر سر زنده  
 یعنی از برای سرداری که سباده را بر او قرار گیرد و بر سرش میزند و در دفع او میگوید قوله او خود را از حرص  
 طین را همچون بس بر دای در شب قوله بعد چه بود خود اگر بازی مراد یعنی اگر مغربی مراد فرامی کند از بساط  
 قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید قوله انفطار آسمان از نظر تمهید قوله طبل باز من ندای آیه  
 اشاره بآیه یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه قوله من نیم جنس شسته دور از و بدین قول  
 اثر منحصر در جنت نیست بلکه علامت سنوی بود من الوجوه کافی است قوله طبع را جنس آمده است آخر دایم  
 یعنی طبیعت را دایم که با و باشد چون نشاط می باشد نیز جنس قوله با باشد بهرامی او فنا بدین معنی هستی  
 موهوم در هستی محی قیوم در با ختم قوله پیش پای اسب او کردیم کرد و از اسب اراده الله خواسته  
 قوله خاک شد جان و نشانیها را و بدین معنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که  
 نیست و نابود شد علامت قبول یافت قوله تا که نفس سید شمارا شکل من و قوله باز مت میگردد که نظر بر صورت  
 من نگذا پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم به عالم علوی و غنچه و پندم چون نقل شیرین است و تدبیرند با آنکه  
 مراد از من حتی امکانی بود و باشد قوله ای بسا کس را که صورت را در دو قصد صورت کرد و برآمد زرد و بیاض  
 معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جسته و صورت بنی یا ولی نظر کرده از راه سهواست  
 افتاد و بسبب قصد اید او تصور بر اندر دینی با خدا پر خاش کرد و دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بودی  
 عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یکپذیری او را از راه حقیقت باز داشت و بدین  
 لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیدم آنکه  
 بسا کس را تا دم آخر راهی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت  
 زمان ماکه مشغول باشند به دوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقا بدایع صوری و بر اسم الله بیشتر  
 و مقصود بالذات هم ای طائفه حقیقت دنیاست اعادنا الله و لکم ایها الاخوان من توتتم و حوتم و تخالف  
 فعلهم عن قولهم اما آنچه عبد اللطیف میگوید که بسا کس را صورت راه زد چنانکه عایدان اضمحلال را و بسا کس  
 را صورت بخوار سازند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصول الی الله شد بغایت دور از ذکر است  
 زیرا که ذکر و خرق ازین بیت مستغفا و نیشود کما لا یخفی قوله آخرین جان با بدن پیوسته است و احتیاج  
 میفرماید بر اثبات شمیمیت حق با عید بدون جنسیت در نظائر بر وجهی که تشکیک را محال نماید قوله جان کل  
 با جان جزو آسیب گردیده آسیب در لغت پر توانداختن و گرفتار است و اینکه مزاحمت دیو و پری را بسبب

گویند از جبهه پر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سند و جیب کرد و بیان قبول نمی کنند  
 قوله از چنین جانی بود حال جهان بدینی از جان عارف عالمی بهره عرفان حاصل کند قوله این حشر  
 را و انما یخشی ربینی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب و انما ید قوله من ز شرح این قیامت قاصر  
 از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخن خود یعنی یاربیت بدینی این نکته همه مشاهدات  
 شمن میگویم بلکه مغرور یارب میزنم قوله حرف فدا دام دم شیرین بی است بدینی حرف عاشق صید کند  
 انفس مشوق است بس کسی که گویانی او را این اثر باشد چگونه لب بر بند و هر بار بی را به یکی بدینا  
 و میان بند و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فرید الدین عطار میگوید قوله خوشایمی ز حق  
 و ز بند موی در میان بند و حق های موی بدلیک سرتاپا بتوانی چند اشاره بآنست که کار معنی بدو  
 تعلق دارند بقول و بنا و داستان آئینه بر این مدعاست قوله یا فرستد و پس را این بر پیام بدین  
 بفتح و او نام مشوق را این و او را و بر سر نیز گویند و این هر دو در زبانها بوانان بودند و کتاب  
 و بر سر این را نشنودات فخر کافی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آمد کند  
 خشت لب بفتح اول و کسرت ثانی چپنده قوله زود تر بر می کنند خشت و در بدالمد و نفختین کلون قوله  
 معتدل ارکان ولی تخلیط بند بدینی ارکان خانه تن و ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از ترک کسب  
 معاین باشد و در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات  
 و غیره معجونات و فوائد بر انهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بجل من سجد و بجل رسن و سجد لیف  
 خرا قوله ابروان چون بار دم زیر آمده بدیالدم و بار دم و می قوله از شینخ رو چو پشت سوسما  
 شینخ فرا هم شدن پوست و کشیدن رگما قوله دل ز افغان همچو نامی انبان شده دایان و نامی  
 انبان نام ساز نیست که واضع آن فرعون است و آن جنگی است که در دین آن فی قائم کرده بر با  
 کند و از آن فی صدامی سر و آید و در داستان فرمودن والی اکبر در آنکه این خا شین  
 قوله گفت الا یام یا عجمینیا گفت عجل لا تماطل وینما خارسان گفت ای بزرگ میان ما و تو  
 بجهت بر کردن خار من چند روز مهلت باشد جاگم گفت زو و باش یعنی در اذعان فرمان برداری  
 ما درنگ کن قوله و در چون صدیق و فاروق همین بد چنانچه ایشان طریق سرور عالم و الهیت  
 پیش گرفته اند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیرویش روان باش راه دل آنگاه بد باش یا در پی مرد باش  
 قوله گویش بگذر من ای شاد زود و در حدیث آنکه که بگم و آن بگم الا و را دایم را هر و بر  
 دو دنیا واقع شود و بنگام عبور مومن و در رخ فریاد بر آورد و گوید چرا مومن فان نورک اطفا

قول لاله و نسرت و موسن بر دهر و سهر و ایست یا این نذاع ای بودیم قول سه سال شصت آمد از اینجا  
تا اینجا که میگوید قول فائمه ثم اعیر به ابیاتی که می بینیم غیر نرفته شوی که عید لطیف جمع کرده در نسخهای  
سنتی دیگر یافته نمی شود و اسحق اگر نباشد خوبتر باشد قول حال آن سه ماهی و آن جو مبارک در دفتر  
چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قول  
فائمه ثم اعیر ثم انصب بد و استعین بالهدی ثم اجد نصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پا بر جا ثابت  
قدم شو یاری طالب از حق پس کوشش کن میرسی تو به جواب قول کند بیرون کن گرت میل نویست یعنی  
اخلاق بشریت را از خود زایل کن تا متصف شوی با خلاق الله قول لب به بند کف پر زرب کشا یعنی لاله  
حاله بخش دوست همت بلند باید کرد قول ای سخا شایخ است از سر و بهشت بد کما قال البنی صلی الله علیه  
و آله وسلم النبی اشجر من اشجار الجنة اغصانها من لیاات فی الدنیا فمن اغصانها فاده ذک الغرض الی  
قول حره الوثقی است ترک این هوا بد کما قال الله تعالی فمن کیف بالطاغوت و یؤمن بالله فقه استسکا  
بالحره الوثقی کسی که نگر و و بهت و دیگر و بد بد بدستی چنگ زند بدست آویز محکم که تر است یا اثبات  
قول خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد هر و میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد  
عالم ارواح مقصود قول اسپ و اند اسپ را کو هست یار بد چون آن حیوان حیوان ما شناسد که از  
جنس او است پس چشم حس بر محسوسات زبند قول چشم اشیا جز گیاه و جز چرا حسن ظاهر را از تنگنا می شناسد  
که چرا گاهی پیش نیست اگر بعضای غیب دعوت کنی ایا کند و چون دیر برانگیزد قول خربانه و بگفتار نکود  
نور حق که بر نور حسن سوار است مری نگردد و دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و شنفک شد کلام  
او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله خیا نچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی  
روحه و ارسل الینا فتوحه قول چونکه نور حس نمی بیند چشم بد ازین ابیات اختلاف میشد ویتا رفع میشود  
پس اگر کوئی که بدین دید دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا به توح حق نیابد نتوان دید و اگر گوئی  
یتوان دید هم راست است محالی است بشائب بی و یک کشودن خود را ندانگار از آئینه زدودن خود را  
هر چند توان و را نتوانی دید و او بتواند بتواند خود را قول عاجزی پیشه گرفت از ادب و شیب بد یعنی کبر  
عجز جبرتی با و نداند قول تیر اشکن که این تیر شنی است بد تیر خون آلوده از خون تو تر بلای که خون  
ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عجزش در دین و چنانچه عجز نمی گوید هر که اویعی تسلیم و رضا یافته  
است لذت نیشک اندر سرفضا یافته است قول آنچه پیدا ما جز بسته ندون بد و آنچه ناپیدا چنین تند و حر و  
تیسرین بر کش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایه عجز و قضای الهی آتچنان تند و سرکش بس چار

بجز این نیست که صید دام قضا باشد چنانچه در بیت آینده میگوید قوله باشکاریم انجمن دایمی که است  
یعنی همچون دایمی که از و توان گزینت هیچکس نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن بایستد قوله نه  
مخلص در خطر باشد و دام فی الحقیقه و انحصار علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقصود  
مقصد شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز دست ساز بود و مخلص یک را بفتح لام و دوم را بکسر  
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در مخلص عمل است و مخلص را حق سبحانه  
و تعالی بقایات خالص نگاه داشته و از شیطان برهانند کما قال فی حکم کتاب فیقرنک لا تخونهم جمعین الاله  
عبادک منهم المخلصین سه پنج آئینه ذکر آهین نشد و الی آخر البیتین آئینه و نان کنده می بختی انگور و  
میوه را تشبیه کرد بمخلص بافتح و آهین و خرمن و غوره و باکوره را بمخلص باکسر اما باکوره میوه نرسیده  
باشد قوله و چو برهان محقق نور شود سلطان بهار الدین والد و الدین بزرگوار حضرت مولوی و سید  
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید  
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز در ده رسید و از حضرت شمس اتقی هم فراوان  
گرفت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود و یعنی طریق هستی و فناء آنچه ما گوئیم بیست  
و آنچه صلاح الدین بطلبان نمود و عیان روی نیاز سواد کن اما شیخ صلاح الدین زر کوپ مرید  
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمیع کرده شمس الدین اقبال  
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا تفصیل مستطوع است قوله و دید هر چشمی که دارد نور بهر  
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر او در سیاه او تواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور است معاینه تواند کرد و تمام  
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیاهی ادراک کرد که نور بهر از فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال  
بی آلت چو حق به جواب سوال مقدر است گو یا مقترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نیاید  
آن بیت جواب اعتراض او است قوله با مریدان داده بی گفتی سبق یعنی تلقین لسانی و در کار نیست  
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه بر تواند زد قوله هر او که تنگ سازد گاه نام بدیعی گاه کج  
و فرمایند تعلیم کند و گاه متهری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار  
کند قوله هر موش خاکمی آنگشته است الی آخر البیتین یعنی مریدان فانی شیخ و شیخ رافضانی بعد مقام باشد  
قوله نه است که کاواشنی میکند تفاوت مراتب سالکان و قبول تجلی بیان میفرمایند یعنی ولی باشد  
که اگر میری بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از و رود یک  
لطیفه تنبیهی ابواب خزان چندی اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر برانند کوه ازان آواز قال حاصل





اکن بود که نافرمانی کرده بودند که تپا و زمین کردند از حد و دانی قولی از سلفه انا تطیرنا بکم کما وقع فی القبر  
 قالوا انا تطیرنا بکم لکن لم تنفقوا انفسکم و لم یسکنکم منا عذاب الیم گفتند که ما خال بدر گرفته ایم بآدمین شما که بدین  
 باده آمده اید بآدمین نیامده و منزوعات خشک شده و اگر باز نه ایستد از نوعی خود هر آینه شما سلسلا  
 کنیم و برسد از شما از عذاب در و ناک قولی چهل ترسایین امان آگینخته بران خداوندی که گشت آوین  
 اظهار سفاقت و چهل ترسایان سیفر نمایند که عیسای می پرستند و امان از و میخواهند و اعتقاد  
 قوم چنان است که عیسای امان نیافته و جودان او را بدار آوینند قولی چون بقول اوست مصداق  
 جود و پس مراد از این که باید نمود بدین هر گاه که بقول قوم ترسایان مصداق جود عیسای باشد و این  
 قوم از چهل اعتقاد قتل او کنند پس چنانچه عیسای آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه  
 این باشند از قهر آبی که حکم یافته و ماصلا و انکار آورده اند قولی چون ولی آتش از نشان خون بُو  
 هر گاه که دل پیغمبر از جوارمت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کیمیه و ما کان الله لیدرهم و  
 انت بهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابند قولی در خالص او زگر و خطر در زیر که بلا برای خاص  
 المؤمن یجرب بالبلایا کما یجرب الذمیب بالنار قولی که در حد و خویان بر آتش میزنند و خویان هر دو  
 میتوان خواند قولی در خم که داین گرگر و در حد و رلق و در لسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدق  
 مراد است که چرب زبانی باشد قولی آمده کانا ذنبنا نستیق و قال استحقای قالوا یا ایا انا ذنبنا نستیق و غیر  
 یوسف عندنا عافا کاله الذی یبکون ای پدر ما رفتیم بعضی او پیش گرفتیم از یکدیگر در دیدن و تیر افکندن  
 و گدشتیم یوسف را تنها نزدیک رفیق پس بخور و او را گرگ قولی بیشه آمد و آدمی در جهت اجتماع  
 صفات و نیمه وجود هر موجودی بنظر صحر است که در و سباع جاکر و باشد قولی بر خذر شوزین  
 از آدمی و در بعضی نسخ از ان وی دیده شد در تصویرت اشاره باشد بدین لغت فیه من روحی قولی  
 صراح و ناصح خوب و خلوک بدیجای مملکت زشت را گویند قولی هر زمان در سینه نوعی سر کنند بدخال  
 سر کنند و یو و ملک و دام و دواست که مصرع ثانی واقع است فیه کون الله بران که ذوالنون قولی  
 بند براد دست بر سر زان قفا و ای افتقا و عقل و دانش که عدا پر خور گرفته بودند براد داشت و دست بر  
 میزد مثل دیوانگان قولی که بر بندم ای فقی در ساندکا و داین بیت بابایات لاحقه اشاره بقصه عیسی  
 که قوم موسی قاتل دامیل را از موسی باز بستند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند  
 قالوا اتخذنا من دونه عیسی که عیسی را گرفته و تو میگوئی که گاوی بکشید موسی گفت عذوبا سران  
 اکنون من اجماع این بجز از ان قوم گاو کشتند و بفرموده موسی ساز گاوی که گوشت گاوی را بر عیسی

زودند خامیل زنده شد و بتکلم درآمد و قائلان خود را نشان داد و کما اخیر صفت جل شانہ نقلنا انصر نو  
 بهیچند ما گذاراکت یکی الدالموتی و دیگر یکم آیات العکلم نقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید  
 که تکیست مرا هم چنین تواند دریافت به بندند مراد گاه و نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زینند  
 بهی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که با تحقیق آنرا کشته بعد از آن بداند من گفتا  
 شما از شما گر خجسته ام و خود را بر ندانی داده ام قوه میجو مس از کیمیا شد ز رساد و این ز رخا نص  
 قوه ای چونکه گرد و کشته این جسم گران به چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوه که کار کشتن هست از شرط  
 طریقت و این بابیت آئینده هم تشبیل هست و هم تاویل و جوع بحکایت ذوالنون قوه چون شود و غفا  
 شکست از غراب بدای فلوب غراب قوه که روکن در ابر نیانی مهاد روکن و روکن هر دو میتوان  
 خواند قوه که گفت از دیوانه یگانہ فوسیح و فاق دوسی و فاق کتابی از سخن بی ترتیب و نامرابط که مشعر  
 بود بر دیوانگی قوه که گفت باوریش این یاران مگر باوریش باد و بر و بت یعنی غرور و تکبر است بدین در  
 دعوی دوستی بر خود مغرور بود و چون سخن در امتحان رفت که ذوالنون در عیان محبت را بر یک زو  
 رات و کذب آنها بنیاد و انجامد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرماید قوه که گفت شای شیخ را از سخن  
 بپایان را در بیت بالا از خود آذوده گفت نقلی از دوگان هوا میگردانند که انیاطه صاحب انیخال اند قوه  
 و بهمانی باز گویند پس است دلی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر و اثر و نه است بسا کس که بظاهر  
 منصب خواجگی دارد و شایسته پادشاهی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر خجندین کسان گویند  
 پس می آید نیز که چشم معنی بدین ندارد و قدر گویند که گنایه از مر خدا باشد نمیدانند یک تقریر نیست و تقریر  
 دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی است  
 و در نظر حقائق شناس او گوهر و اصل دنیا از حسن استرینماید و کلی کل تقدیرین کار عالم مکتوس است  
 و اندر این بیان را مغازه گویند و حال آنکه فو ز رسیدن باشد بطلب و این صفت را میده احق و اقرب باشند  
 بیان و حکایت پس بود و آن مار عالم از است که اهل عالم در خید نام زندگ اسیر گشته اند و از عقما اصلی باز نماند  
 قوه که در کتاب گویند و از عامه است بدانکه جامه و قبا دارند که پوشش نداد و و فخر عار و مست اذعوا  
 دانند که از کس باشند قوه که نور باید تاب و جاسوس زهد قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفه خذرو  
 مانم جو سیسیر از قلوب قوه که نور باید پاک از تقلید و عول بد العول بالعين المحله مثل حال اینان  
 منو حائل ای مائل کنانی الصراط قوه که چون رود و خواجه بجای ناشناس بدین میت با ابیات دیگر بسطیل  
 تشبیل است که بندگان لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود و بهیچند این معنی تصریح خوانند که در

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتیم بد خطاب خواجہ باعلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر داشتیم و لفظ غریب در مصرع دوم یعنی شکستگی و نامردیست قوله پس ازین عالم باین عالم جهان یعنی از عالم علوی به عالم سفلی اسرار پوشیده در رسد که مراد از بد چری باشد و از ظاهر آن نعم حامی چری در که کند قوله می در آید و زد زبان سوگامی یعنی از طرف که این و مطمئن باشی و زد و از انطرف نخواهد و در از انطرف و زد و شیطان در آید متاع ایمان غارت کند قوله هر چه نازل تر بدریا افکند و نازل تر نالائق تر قوله نقد ایمان را بباطل گوش و ادای بکناری نگاهد از ظاهر شدن فضل و زیر نمان آنم قوله چون برید و داد او را یک برین به کسر اول و کسر ثانی فلم حرره و انشال آن قوله نارسیده که جهان تا به مقدم برگز با کاف فارسی مضوم و سکون را و جیم فارسی یعنی برین که بالا گذشت قوله و ز محبت باز بختی میشود و یعنی باز خود شتر میشود قوله کی گذشت بر چنین بختی نشست بگذاشته هرزه و پیوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را بسو اشاره بجهت ناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ای رحمت رسانیدن قوله از آنکه تکبیل خود را دور نیست بر نقصان عقل و خود را بر صحبت مرشد کامل اذوال پذیرد و ارتفاع بهار کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضو مقدور طاقت بشری نباشد مثلاً دست بریده را پیوندن توان کرد قوله در بنی که ماعلی الاعمی حرج و قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاحرج حرج و لا علی المریض حرج الاعمی و المریض دلمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار شوند بر آنها گناه نباشد معذور اند قوله آن چو لا شرقی و لا غربی گنجاست در اشاره بکبریه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشکوة اینها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانا که کباب در می یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقية و لا غربية شجرة زیتون در زمین مقدس رسیده و آنرا مبارک ازان گویند که هر چند او پیغمبر بود و عابد خوانده اند از جمله ابرایم خلیل الله قوله برکت در یا فرس را راندن باین بیت تماش بر داشت و بیت ثانی خبر تمهید قصه اسد ان بر علام خاص سلطان قوله چون ابو بکر زبانی تن زده و ابو بکر زبانی مجذوب دستور الحال بود و تا همون سال خاموش ماند قوله تا که شاعر را در دنیا در کشید و قنایان بنفهم شیشه کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قوله از اول سور اخ چون که کیمیم یعنی شکر کرده حسن از اول خود که مانند کیمیم سور اخ سور اخ است و دست تصد شیطان آرا از هم دیده پرده پرده می آید و می بندد قوله هر چه میخندد برو ما صد و دهان بهمان دل او برو ما حکم میکنیم و گو که اینچه همانا است قوله خود مرا استا بگیر این کسل یعنی همچون استاد ی که ز تحریف بدین ناقصان را تو افکند سخت و مشکلی را تو حل کرد پس لفظ این کسل هفت استاد باشد قوله گویش نهان زخم آتش زنه بر مقله مولوی است

فکر

نور

آن استاد را که در بالین گوی نجبت تو دارم قوله او میخندد و ذوق ناشیست نه خنده استاد نه ازین  
 را هست که ترا نش و در ذوق کند قوله او همی خند ویران اشکالشت بد اسکالشت بکاف عجبی مصداق  
 یعنی خصوصیت و اذیت باشد و معنی اندیشه نیز آمده چنانچه بد سنگال بد اندیش را گویند قوله کاسه  
 زن کوزه بخور اتیک سزا خطاب بشاگرد است که باستان در همه و فریب آفا ز کرده و استاد  
 نیز خنده در جزا خنده او بکار بر و یعنی بر هر که کاسه زنی او کوزه پر تو زنده از قبیل آنکه کلوخ انداز  
 را پادشاه شک است و معنی این مصرع را سید نون اندک احمق و دیوانه باش و اصد اعلم این معنی را  
 از کجاست باط فرموده اند قوله چون دل او در رختا رد عمل بدینی دل استاد چون خشنودی علم  
 خود ظاهر کند یاد را چون عمل شاگرد و مغبیا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را  
 از بهار به از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رفر خنده در شقا  
 یعنی رفر است و خنده استاد که شمار آن توانی کرد و در بعضی نسخها شمار شبا و مثلثه است یعنی کسی که خزان  
 از بهار باز نماند سر خنده میوه چه و اند قوله می به بینی چون ندانم خشم شاه به اینجا از شاه عطار در که بیشتر  
 فکر خواهد کرد و ذات استاد مراد است یعنی از اثر زود سر و سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل  
 نیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز او فتا و نسخ نو بهار در نسخ معنی کتابت است عکس لغظیم پیام سلیمان  
 بنا بر این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کامل پیر و استاد را تواند دریافت رحمت  
 بر با عقیس که بزرگی سیما را نشناخت و بسمارت همدیگر پذیر داشت قوله عقل با حسن زمین طلسمات و وزنگ  
 یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بزرگی قوله دیده  
 حسن را خدا اعماش خواند چنانکه گفت در شان لعم اعین لایبصر و ن بها قوله بت پیشش گفت چند  
 ماس خواندیدی خد که مومنانیم قوله زانکه او گفت دید و در یار اندید بد محسوس دید و معقول ندید  
 خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود  
 قال جل شانه اذ السماء انشقت انگاه که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر  
 قیامت است لیکن حضرت مولوی اشتقاق سمار اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز ممکن است  
 که هر صباح و مساء بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیاء و روحی می آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان  
 راجع شود چشم کشودن آدم خاکی که اذ او انسانی از وجود آمدند و انبیاء ظاهر شدند و وحی گردیدند و قوله  
 خاک از روی نشیند زیر آب بدینی خاک و کثافت دارد و آب به لطافت ابامراتی همان خاک را آنچنان لطیف  
 شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دردی و نقلی کند نقل بالغضم سوخته تیرگی باشد قوله جار بلع و علت

اولی نیم به مقوله حق تعالی ورد مذہب ارباب بطلان که طبایع را موثر دانند و عقل فتنه سازند بعد از  
 اولی که عقل باشد قوی که این اخبار از پیش نباشد بوقت مدای اخبار کثرت موجب چنانچه در حق مقربان  
 این وعده امروز است و در حق مجربان فردا قوی که هر دو را سازم چو و او بر سیه بکما چاد فی اسی پیش  
 الشس و القیر یکور ان ییم القیته قوی که یوغ برگردان به بند و شان آله بر یوغ چیلو که برگردان فکر و تلبه  
 بر بند ز انکار فلسفه بر قرات الناصح انتم قوی که اکم خور از پیش نباشد بوقت مدای اخبار کثرت موجب چنانچه در حق مقربان  
 عورتان یا تنیکم با معین اگر چشمه را خشک سازم و آبها را در غور زمین اندازم غیر از کبک که تنیکم  
 اگر در درختش به جاری سازد قوی که فاسفی منطقه مستهان به هم جویم زمین زکریا استیسیه قوی که تنیکم  
 امر به دستچیل بر کنایه از گذار ارشاد ناریا آرد شدن ریگ کما قوی که ریا به رویه و قوس از کمال  
 مقدس نام پادشاه مصر که بر تبا بود و مسلمان شد بالتاس از حضرت عیسی علیه السلام و آله و سلم  
 سنگ سلاخ از مرغ سبزر و انید قوی که بای مسخ آمد این و عادی نی و عادی نی و اولیا با نیک که راجد به  
 یکتا و بخود میکشاید چیز را که مسخ شده و تبدیل یافته از صورتی به دیگری و از انچه با آن و عادی آن  
 چیز از پیش نباشد بوقت مدای اخبار کثرت موجب چنانچه در حق مقربان عورتان یا تنیکم با معین اگر چشمه را خشک سازم و آبها را در غور زمین اندازم غیر از کبک که تنیکم  
 آنجا از بکات و عادی انیا سنگ و سنگریزه زمین صانع و قابل زراعت میشود و زمین بران ماند که مرغ است  
 اصل عادی آن قوی که هم ولی راسی به هم دستور نیست و مسجد به اتفاق دارد و اینچاسه بدل از جهت آن فرمود  
 که چینه و دل سیده اعتبار ندارد و قوی که آن لطافت یا نشان شما را است و پس از انار است لایع و شایان  
 که و قوی که این نشان پای مرد عادی است یعنی ویدار یعنی کار هر کس نیست عادی و پس از انار است لایع و شایان  
 که و این راه رفته انفس قدم او و این راه پیدا است اما اینجا لطیفه نیست نمائی گویا موافق و پس از انار است لایع و شایان  
 که از اثر موقت اتمل کردن کار عادی است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر موقت افتد و ویدار و موقت  
 وید عادی باشد و از و عادی فرقیست شرف عادی آنست که عبادت عادی و موقت و موقت و موقت و موقت  
 او به عبادت قوی که آن شود و از نشان گردید شاه و این وید خانه صوفی است قوی که از انکه حکمت  
 همچو ناله صانع است و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم انکما فی الدون خد انما فی شیه و از قوی که  
 همچو ناله شمار و آله است و دلاله مشاطه و آله و موقت قوی که از ان نشان با و آله و موقت و موقت و موقت  
 ز که یا انخطاب آله تنیکم ان لا تکلم الناس نمله ایام الارض قوی که چون زکات پاکبازان زشتات به  
 زکات پاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوی که  
 چون طلب کردی بحد آله نظر بکما و قعی ای ریش من طلب شایع و چه قوی که چنانچه نیست و آله و موقت و موقت و موقت



البیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آورد ساقن حورت را که اضعف مخلوقات است قوله ما بر و ن را  
 نگیم و قال را به اشاره بسبب این است که تعالی لا یظفر الی صورکم و اعماکم و لکن ینظر الی قلوبکم و یناکم و یناکم  
 چه غم را غم را با چیل نیست و با چیل با تا و ده قوله ما شقنا من ذنب و ملت خداست به از حلاج پرسیدند  
 چه ذنب داری گفت الله من ذنبی سید الطائفه جنید نیز گفت ان الله ذنب ابی حاصل کلام هر دو بزرگ  
 آنکه شقوا با حلاق الله درین و آیین ماست قوله لعل را که هر بود باک نیست و لعل چون لعل شد  
 محتاج بتابش آفتاب نباشد پس عاشق را مرئی چه در کار کار او تمام است بعشق قوله عاشق از  
 دریای غم غمناک نیست بدین معنی که کسی او را دستگیری کند و از ورگه غم بیرون کشد و جی آمد  
 معنی را هم قوله دیدن و گفتن هم آینه بدین معنی هر چه گفتند نمودند قوله کرد از بده بیابان بر نشاند  
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد و چنانچه کرد و آشکارا گفتن بدین معنی واضح شدن متعارفست قوله ای معارف  
 یفعل الله ما یشاء بحق تعالی اگر بنده مقرب را مواخذه نفرماید و معارف دارد ممکن است اما هر کس را  
 تشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه عیبی را یعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تا نیاید بزرگ  
 اسپم باشت بدای بکندی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لا هوت با و در لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز  
 میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لا هوت مبالغه در صفت الهی است  
 قوله آنچه میگویم را احوال من است بدین بیان غلبه مرا عبارت و فانیکنند پس آنچه میگویم باندازه  
 قال است نه حال بلکه پر تو احوال تو بر من مافته قوله نقش است آن نقش آن آئینه نیست و تمثیل  
 بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود و آئینه نمودار میگردد اگر چه قابیت آئینه پیش از آنست  
 که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال اقبال بنیاید صورت حال قوله همچو نافر جام آن  
 چه پان شانس و نافر جام نانی که قوله لیک هم نسبت بحق آن ابراست بدین چنانچه نافر جام خوبان ابر  
 حمر تو هم ابر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون خطاب برداشتند بدین چندان خدا  
 گفت قوله پس چون کافر و دیکو و دود و دود بدین بعد از کشف عطا چون کافر و دیکو او و دود و دودش  
 از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد و کما قال الله تعالی و یقول الکافر یا لینی کنت ترابا کاش بود  
 خاک یعنی هرگز آفریده نشدی و مرزنده نکردی و قوی آنست که مراد از ان کافر نیست چون که است  
 آوم و فرزندان او در آرزو ز شاهده کند گوید کاش از خاک بود می و بستی با دم دشتی قوله گفت و ابر  
 رفقه ام من و در ذاب بدین اول جاد و خاک بودم بعد از ان بر تبه نبات و از نبات بر تبه حیوان و  
 از حیوان بر تبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سود می نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جادوی می بودم

باقی ابیات تسمیمین مدعاست در پیر سیدان موسی علیه السلام از حق تعالی بر علیه  
 ظالمان ربط اینداستان بیا قبل ظاهر است که چون کفار را خیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرین  
 آنها سوال میکنند قوه که من یقین دانم که چنین حکمت است در این کلام از موسی بر سابق کلام ابائیم  
 است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قوه که کانچنین نوشی همین از زو  
 نیش بدینی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا که منظر آن شده است ای بالا ملک با او باشد مسل  
 قوه که حشر تو گوید که سرگ چسبست و مقوله حق در جواب موسی قوه که لوح را اول بشوید بیو قوت  
 فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بیو قوت اینجا یعنی بالا توقف است قوه که  
 حفت انجته بکبر و با تبار عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حفت آتیه بالکفر و حفت النبی  
 بالشهوات و فی روایة انضاعی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گردیده باشد بهشت بکبر و با تبار  
 بشهوات اینجا بکبر و با تبار عبارت است از انچه نفس آنرا نکرده پذیرد مثل صبر بر مصائب و نقصان  
 و انفس و جوع و ریاضات و عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت شکر  
 و محمود است و نفس از قبول آن که اوست کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بکبر و با تبار  
 یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی با اعمال قبیحه فاجر قوه که تخم مایه  
 آتش شارب ترست بدینی سبب دخول نار تخم و تمتع است از حفظ نفسانی قوه که سوخته آتش آفرین  
 کوثر است دای آتش عشق قوه که هر که در زندان قوتی است دای زندان و دوزخ قوه که هر که در  
 قصر قرین دولتی است دای قصر بهشت قوه که هر که اینی نزد و سیم فرود از دوزیم نغم بهشت نخواهد و میت  
 بود که این میت تمییز باشد بهشت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع تواند کرد و زور و ستم آن  
 کسان است که خواستش های طبیعت را معطل داشته باشند بکرم کرده اند صلی سبب دنیا چو دیده شب گذر  
 ای از سبب گذرنده قوه که شب چراغ از نیتل تو تابان خطاب میکند سبب دنیا را یعنی سرگرم کار خود  
 باشند اما سبب احتیاج سبب ندانند قوه که آه که چون دل را تخم سوز شد بدینی وقتیکه دل را غم  
 گرفتار می سبب را از دلها سوخت و نابود کرد و حجاب سبب بینی که بنظر شب بود از میان رفت قوه که چشم  
 جادو نباشد ماه را از شب حجاب بشریت را از ماه جاده شب مراد داشته قوه که جنه پر و دل بجز دل خواهد  
 یعنی در جست و جوی سبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوه که را خرد و من مرادش لغت  
 عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی خطبة انهم جماع اللانم و اللانم  
 جاعل الشیطان و حب الدینار اس کل خطبة و سمعت بقول آخر الله انما حیث اخر الله شربا مجسم



آن با است پس کند زنا را در صفتی نماز از جهت آنکه پس آورد حق تعالی ایستاده و ذکر که ما و قتی  
 القرآن ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات قوله که در عیسی گفته شده رسول یعنی بسبب عقل  
 عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش ذهن ابلهی بتو لاحق شده باشد سهل است و امن عقل از  
 دست فرو گذارد قوله ای مسیح خوش نفس خوبی ز رنج به خطاب بعقل معاذ است قوله توشبه و رو  
 از پی این قوم غم به العنبر بالغم احمق و نادان و مراد از قوم جا بلان اند قوله سر که افرو ویم با قوم  
 زیر فغیل ای زجر ملاست کرده باشد قوله از تو جمله اید قومی به خطاب به وقتیکه دندان مبارک  
 حضرت شایسته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی عقل که داعی است بجنبه قریب احدیت  
 با جمال چهار پیشوای معری میدارد که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باطل ضلال قوله چند و بدی قوی  
 خفته زبون تازیانه و بدی و عمو و قوله زدگریزان تا بر یکد رخت یعنی از آن تازیانه گردان  
 قوله فی خیانت فی انسانی پیش و کم به خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند قوله این حضرت هم هر  
 قدره و قدامت دینی بیان به نیست معجزه به عقل ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفی را  
 مافوق آسمان که از این چرخ توان شناخت و در روز محشر این سر نهان آشکارا شود و در آسمان  
 آنچه که گویا از این چرخ و قوسی خویش قوله این چه یاری میکنی یکبارگیش بدی اگر تا ملی  
 از روزی که این سر را اند قوله تا سقلم به هم آور خطاب به قال الله تعالی و یومئذ یفرح المؤمنون  
 بآیاتنا الذی انزلناهم و یومئذ یفرح المؤمنون بآیاتنا الذی انزلناهم و یومئذ یفرح المؤمنون بآیاتنا الذی انزلناهم  
 ای پس بدی که در صفت بالماست به صریح شانی ربط دارد و حاصل معنی آنکه از حق تعالی و یابا  
 رحمت و بدی و یابا یک قطره رحمت تا بسرفر و خفته و عرق گشته و در کج به بهای دیگر یکم  
 و اگر لفظ فرو دار اندیشه عرفی بنا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دار و  
 مردی که در قوتی چپ و بدی یعنی چپ راه مرد قوله گفت او هوا سبزی زاری میباش به قال الله تعالی  
 قل ادعوا الی الله و ادعوا الی الرحمن انما ما تدعوا الیه الا الله الحسنى گویند اهل کتاب بر رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم گفتند که خدا و تو زید بدین اسم که یاد میکنی این آیه تا نازل شد که هر دو اسم در اطلاق  
 برابر و قوله انی السماء انزلکم سفید به قال الله تعالی و فی السماء نور حکم و ما توجه و ان یعنی سبب  
 از آسمان آفتاب و ماه و ستاره و اند یعنی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای بلند می نیست  
 از روی قیاس دینی بلند می به سبب مکان است نه مکان قوله هر سبب بالا تر از آن به چون

بقدم سبب بسبب نیا نیست میگوید که مراد از بلند می مکاشفانه زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن  
سیر کش نیست به الی البتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر با اعتبار مکان راجع است بتفوق مکان  
شما شخص از صف فعال تجاوز کند و بر ابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردود حال آنکه  
برابر نشسته باشند پس ستاد تفوق بجا نیست شخص با اعتبار تفوق صدر است بر صف فعال و اطلاق تفوق  
بر شخص بحسب محاذ است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز تفوق و بلندیست قوله لیکه فوق حبله  
توحیاتی است به اشاره بکرمه و فوق کل ذی علم عظیم قوله شهودت حالی حجاب شهوتست یعنی خواهش  
بلع که فی الحال سخن فانی قوله از روی یک هنر آموخته و سامری از موسی یک هنر که احیا بقیضه از اثر  
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گویا ساله سیرتی که دو هلاک گردید کما قال الله تعالی قال فطیما

۱۲۱

یا سامری قال بهرت بالعلم صبر و ابد نقبضت قبضه من اثر الرسول فنیذتها و کذلک سولت لی نشی  
قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم به تو ای سامری گفت سامری که بنیاشدم آن چیز  
که بنیاد بود و نه بنی اسرائیل آن چیز یعنی جبریل را دیدم و بشما ختم پس فر اگر قسم شست خاک از نشان قسم  
اسپ رسول که جبریل باشد پس در افکندم آنرا در درون قالب که ساله تازنده شد و با و از در آمده  
و همچنین که گفتم بیا است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نیکو گردانید قوله و کذا  
خدمت انبای جنس یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر نبینی و تن بجنت او درنده بی در  
و استان گفتن ناپنیای سائل که من دو کوری دارم آنم قوله شستی آواز که شذریزین گله  
زیر که چون بشتی آواز خود متعرف گردید عذرا و مسموع شد و ناله گفته بود و خلق را کمان بود که زنی  
صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده و درین تکلم دشتی میکند با آنکه بعد  
انهار و نالیدن را از حق تعالی که اوست صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چون شست است و حق  
حق تعالی در موده و زخیمان میفرماید فاما الذین شتوا ففی النار هم فیها زفر و شتیق مر ایشان است  
دران آتش فزیا و سخت و ناله زار قوله احسوا بوشیت آواز آمده است به اشاره بآیه قال احسوا انیها  
ولا تکلمون گوید خدا تعالی در خرید در و زنج و سخن نگویند از بر فی عذاب قوله و رجراحت گفته شد  
او داغ کن یعنی سوز دنیا قوله و رتبه خیری چه نگرسی این مهر بین بدینی صفت خیری و نگرسی بدینی  
مهری که او با من دار و تا شاکن قوله بان و بان بگویی این آتش که ده ای از صفا صفت خیر قوله  
ما طمع دارد که او تو فی استند دلون حمام و محل سرگین و خا استر انداختن و توتیان کناسان این  
داستان تمثیل است از این بیت را قوله حاکمی را از سنگی تهمت زنا و رانده قوله و زده حاکم و می را از سنگی

اشارت بآیه قانچرست منه اثنا عشره عینا قوله آفتاب از عکس بروی شمس شهاب بدکسته شین نام  
ستاره و شعله آتش قوله چون بودی بدگمان در حق او و خمیر او درین بیت و در بیت آینده را  
است بجانب سامری و انصار قبل از ذکر کلام عجم میبویب نباشد بلکه از صنایع شعری دانست  
قوله شبه بران عقل کنیش که تراست در لفظ شبه بنعم اول در محل که ایت و نفرت اطلاق کرده میشود  
قوله در و مندی کش ز نام افتاد و طشت بدینی صفت در و مندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق  
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت در از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را  
احتیاج بمعجزه نشد ولی انهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود و در داستان شکر کردن  
ناصح بعد از منالفت پیدا قوله امر اعرض انهم پیوسته شد بد قال الله تعالی فاعرض عنهم و انظر  
انهم منظر و ان ای مخترومی بگردان از ایشان تا ماتی یعنی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق  
را بدستی که اینها منتظران که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عیسی بد قال الله تعالی عیسی  
و تولى ان جاءه الاعمى و ما یدریک لعلک یرزقک او یکذکر فتفقه الذکر سی سبب نزول این آیه آنست  
که جمعی از اشراف قریش و صنادید که نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت با دعوت آنها نشین  
بود تا ایمان آمدند و اهل مکة حکم الناس علی دین ملوکهم موافقت در ندید عبد الله بن مکتوم ضریر که  
موقوف بر رسول علیه السلام بود و در آید و گفت یا رسول الله عیسی ما علمک الله به سببه حیایان بصر  
آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و اند و اعراض نمود و بعد  
در یافت از مسی پیرون آمد جبریل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم معنا دید  
قریش را گذاشت و بر اثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محیرانفت چون یاد کرد و  
و بر سرش آورد و در ای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه  
و سلم گفتی مرحبا بالذی عیسی ربی اکثر بیات این داستان مشهور است بر همین ذکره قیصر قوله بگذرد  
حیث از بصره و تبوک در نام موضع است که حضرت آنجا فرموده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر در آن  
غروه به شهادت رسیده قوله کاندرین فرصت که افتاد این مناخ بد المناخ فیتح الیم جای خواب  
کردن و فرو آمدن قوله یا د الناس معاونین یارب قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس  
معاون کعادل الذمیب و الفخمة خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام و انفقوا مشکوکا و بیان  
همیچو معاون ذمیب و فقهه اند و در نعت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان  
در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشیراع زیر که بکلم زیب و زینت بیایا



که قصد کرده یعنی بصواب میرسد قوله نیست مومن بود و غیر از عمل بد عن سعه به سهل نیست المومن غیر مومن  
و عمل المناقیر منته و کل عمل علی نیت فاعمل المومن عملا ما فی قلبه نوزجاص صغیر قوله همچون فیلی دیده  
هندوستان بخواب در هندوستان و وطن فیلی است فیلی اگر بخواب رود هم جزا و بوم خود که هند است  
ملک دیگر نه بنید چنین عارف اگر ناسیا باشد هم جز وطن اصلی که لا هوتست مشهور و او نگردد و قوله که آنکه بیدار  
بنید خواب خوش و خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال البنی صلی الله علیه و سلم ان تمام حینما  
لا ینام قلبی قوله خلقت من نیر خا نه است اشاره بحدیث قدسی لا یسعی ارضی و لا سحالی یسعی قلب عبد المومن  
در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رجوعی از گستاخی قوله که تا که گردان شد برین سنگ  
یعنی بر امر مشورت گردید دل سخت مردمان که بنزد آسپاسنگ است قوله انما گفتند با عقل عیم یعنی امام شیوا  
قوله که گردان زور زده میفرماید که این بیت گویا در جواب مقترض است که گویا که همه با خلاف نفس نتوان کرد  
نفس اگر حکم بر زورده و غارت کند چه باید کرد میفرمایند که بر زورده و غارت حکم گردان اولی فکر نباشد زیرا که  
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس بر نیز از مکر نه از زورده و غارت که امر او در یکبار در معنی نیست  
و بحسب صورت امرین باید و مراد مخالفت اوست در معنی قوله هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و عکس  
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند و مردی یعنی سحر جویت در از مرد و زائل کند قوله از فلک  
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی پیش نیست تقدیرات الهی را که نظر آن آنطرف پرده میبیند و  
تأثیرات در قلب بطور آن فلک فاند و هر که را فوق مدعاشود و دل آزاد گردد و زبان بطبع و نفیرین  
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرمایند که اگر تو مدکنی نه بر وره و در نظر  
مانده نفیرین قوله از دها گشت است آن ماریا به ای نفس قوت گرفته قوله از دها و مار اندر دست تو  
خطاب بغیا احمق قوله حکم خدا را لا تخف داود خدا را اشاره بکرمه خدا و لا تخف سغید با سیر تمام الا  
خطاب بوسی صلی بنید و علیه السلام قوله این بدیغیانای با و شاه و تکلیف بدیغیان و دل بغیا احمق  
مناسب افتاد قوله زان ناید مختصر و چشم تو به میگوید که سهل و مختصر و دن نفس و چشم شما اگر چه از مکر  
و سیت انا اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در نگرانی فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید باز  
خفیه بایی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود و انیم یعنی بوجوب  
خساره اسلامیان و سبب خساره کفر گردید قال الله تعالی اذ یکونون فی اوجیهکم فلیلا و فلیکم  
فی اوجیهکم یعنی اسلام کان بفعل قوله تا بجانش اندر آید از غرور و بد چالش خزان قوله آن فلیون  
جانب آتشکده فلیون احمقان قوله ای فلک در قند آخر زمان این نه العادته اهل روزگار را

جو رہا آسمان مثانی نیست زیرا که در مہول از سبب دست نداده ذکر و سابط بنی بر عایت ادبست پس  
 این خطاب از موحّد از قبیل البیت الرزق المنفل باشد قولہ عکبتی کہ در وی عایت است در غاب  
 پرده مندرجہ و در ہر عکبتی خوانند قولہ عقل باشد کہ م باشد تصورش بدینی عقل بصورت کہ م ظاهر شد  
 باشد و از صورت کہ م بشری مراد است حاصل آنکہ دانند ماہیت اگر چه بصورت بشر باشد بشر نباشد  
 بلکہ عقل مجسم بود قولہ عقل خود را بیناید رنگ با چون نری دور است زان فرشتہا ماہ ازین عقل عقل  
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکہ عقل معاش گوناگون رنگ بیناید کہ بعقل انبیا برسد اما مانند پیری  
 دور است ازان عقل کل کہ انبیا و اندیعی از کار عقل نہ آدمی آگاہ است نہ پیری از ملک بالاست چہ جا  
 پیری جان عقل کہ مخصوص ذوات انبیاست قولہ عاریہ است مانتہ کان ماست زشتہ معنی خاطر  
 کردہ قولہ گفت ما دلکاشی سید اجل بدو لک نام سحر و سید اجل نام یکی از اکابر دین قولہ  
 سپس جویم چون را مغربی را مغرب نخل غرس یعنی جای نشاندن نہال قولہ آسمان قدر است و احترام  
 بهفت معنی آمدہ اینجا یعنی طرز و روش و یعنی مرکب درست می نشاند قولہ کہ در سیکو دنیا نیت بدشت  
 الی آخر البتین در دو مصرع اول ہر دو بیت کو یکا فارسی یا بخواند و در مصرع ثانی یکا عربی  
 قولہ سبک چو عالم گشت شد جالاک و در ہف اسی چست و شتاب قولہ کہ و زنت نامند ازانی شہی است  
 اینجا ذکر مراد کو را بطن است قولہ خسف قارون کرد قارون را شناخت و در خسف مرد و بدن و با  
 موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد قولہ رحیف کرد اندر ہلاک ہر ذی در حیف لرزیدن  
 و جنبیدن زمین و عی یفتح دال دلدارانہ قولہ نمر کہ و از حق کہ یا ارض اباہی اشارہ بآییل یا ارض ایش  
 ما کہ قولہ لا جرم اشفق منہا جملہ شان اشارہ بآیہ فابین ان یکما منہا و اشفقن منہا ای اعرضن  
 قولہ کہ گوید با خلق می باقی موات و بفتح تیمم بزین عاب چیزیکہ فی حیات نباشد و زنی کہ آنرا مالک  
 بود و تیمم بزین عاب یعنی موت قولہ چون باند از خلق او گرد تیمم بدینی ہر کہ با خلق زندہ است  
 از ہزار قتلت تیمم شود قولہ پس جہاد اکبر آمد عصر زد و اسی فشد و ن زد و کہ نفس است قولہ پیش  
 اہل دل یقین آن حاصلست یعنی اہل دل توانہ پیدا کرد قولہ کہ کسی آب کوک شدہ رازی یکو بد  
 خطاب سائل با ہملول باعتبارنی سواری کوک شدہ میگاوید قولہ کہ کہ مکان را رہیدی در لامکان  
 یعنی مکان را رہ یافتن در لامکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو  
 چہ سوال و چہ جواب و سوال و طیفہ شیخان دوکاندار است قولہ لفتا و محسوب بین آہ کن بکلتا یا ائم  
 مستعد تقریر باش قولہ من اگر با عقل و با امکان نمی دمت و لہ ہملول و و ہم بار و زنجیر کشیدن

سبائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو که در در لافش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و  
 بمنزل خبری رسید قوله گفت سه کوته زنداند بهمان مضمون این بیت است الفسار ناشه و احده  
 لک و و احده علیک و و احده لک و علیک اما التي لک هی المرة البکر فاعلیها و و احده لک و اما التي علیک  
 فاعلم وجهه و مات ولد تامل مالک و تمکی علی الزوج الاول و اما التي لک و علیک فاعلم وجهه التي لا ولد  
 لها فان کنتم خیر من الاول فنی لک و الا فنی علیک قوله این زمان سه نوع گفتی بکرین یعنی  
 تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عس را وید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را  
 رد نکند قوله ای بهای نیست بهر عرض در مصرع اول عرض یعنی فرع است و درین مصرع  
 یعنی متاع قوله هم زن من میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من او را ک لذت  
 آن میخورم قوله چون فی دانه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن  
 عالم طالب امور و نیویست و از علم دین بیگانه قوله همچو بی هر طرفه سوراخ که دانه جمع کند  
 قوله هم در آن ظلمات جبری می نمود برای تاریکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بیجان بود و  
 جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که انداختی در اشاره بآیه ان الله اشتری من المؤمنین  
 انفسهم و اموالهم بآن هم بجهت قوله ورنه در گفتن گلستان از چه است یعنی نفس گلستان  
 و باها وجه مناسبه دارد قوله از دوباره مه این نور روان یعنی دو چشم را نور بینائی دان  
 قوله سوی سوراخی که ناش گوشه است به منوط است بصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت  
 می رود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست بشرع یعنی راه است و ضمیر او  
 راجع بجانب گوش قوله باغ و شبانه های عالم فرع اوست اینجا ضمیر و راجع بجانب باغ جانها است  
 که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خونی آنست آن دای باغ جانها قوله رو و سحر  
 شحمه الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف  
 بر خوان که جنت همین است قوله از جهالت زهر پای خورده زهر پاست زهر آلوده قوله بیت غیر  
 روشن کده دای روشن خانه قوله پیش خاطر آتش آن کم شده دای دعا از یاد رفته نیاک کرد  
 بجای خویش بود در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و یثیمانی ایشان  
 آخر قوله کی رنگی چشمها جوشان شدی در اشاره بآیه ان اخرب بعضاکم اجمع فانهجوت منه اثیما  
 عشرة عینا قوله درج حاضر و خشت از بهر این در مقوله صحابی برنجور در مناجات یعنی اینکه گفتیم  
 که شتم موسی آتش در خشت نامیزد و علم او در بلا میگردانیم فی الحقیقه و قهر تو بود ای پروردگار

ع

لیکن ترا حاضر و ناظر میدارم از پنجه دستایش میلانم و آثار لطف و قهر ترا را بهر و کین موسی حواله میدارم  
 قوله این که از تقطیع یک تار مانند تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق  
 ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه منقطع قوله البقیه البقیه ای خدیو برای اخفای البقیه قوله  
 چشم مندی بود لعنت دیو را یعنی لعنت چشم دیو را فر و بست از دید صواب قوله بات بروی کرد  
 نقصان دو کس به بازگشت مدرا و کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است ای امانت  
 و قوله این انانی وقت گفتن لعنت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسر است  
 قوله از سر اندیش میخوان و انصحه تا فرج بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم را  
 معلوم شود قوله و تو گوئی هم بدیدار و نیست چون ذکر لذت و توبه آدم و عیسا و حدیث  
 شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا کخی گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون  
 نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انیمه تهدیرات حق است در بر و فعل تا بر وفق مابعد خیر و شر  
 چنانچه خبر را جمع بفعل و ارادت است و شرمنا نیز چنین باشد پس مواخذه بران شاید مستحق بود  
 توبه و استغفار آن اضرار است نباید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما این رو  
 که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اخافت آن بسوی ماست خبر حسن است و تفریق بندگان  
 و جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چه اگر رجوع بامحق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان  
 امور را بخود منصف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قاعده سلطان ما را از سلطان بقصد  
 امارت عمارت کند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهین رمز  
 الکفا فرموده اند و الا جای گفت گو هست به تشیل و تقریر اطمینان حاصل نیگیرد و دیگر کشف و ذوق  
 که صاحب نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین در یابد و بعد قاده علی انزال السکینه در  
 وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیار را و دعا قوله  
 آتانی دار دنیا ناسخ بر اشاره باین حدیث است عن انس بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 حاد و جلای من المسلمین قد حفت فصار مثل الفرح یعنی خرمی شده بود آواز او پس گشت آن شخص  
 مثل حور زهرا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل کنت تدعوا الله بشی او تساله ایاه قال نعم  
 کنت اقول اللهم کنت معاقبی به فی الآخرة فجاء لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 تشبیه افلا قلت اللهم آتانی الدنیا حته و فی الآخرة حسنه و فانا حذاب النار فقال قد علمنا انی قد  
 یشکوه قوله مومنان در حشر گویند آن ملک بدو در حدیث آمده که مومنان بعد از شهادت در اسلام



ملاک که را گویند حکم کریمه آن حکم الای و دار و دایم و در و عیور بر و دوزخ موعود بود و چو نیست که مارا گذر بر  
 دوزخ بنیتا و جواب را مولوی خود بیان میفرماید قولی که فی شگافه اند فرمایم ای تابع فرمایم  
 و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قولی که هر کجا شمع بلا افروختند بقول ملاک  
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیا و بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله  
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و باب الربط آنکه سوختن عشق را میور  
 بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند و قولی که جنس را بین نوع کشته در سوختن  
 جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین تخلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول  
 علی کثیرین متحققین باحقاق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان  
 میگردد و قولی که صفت شایان خورشید شمر خسان و صفت سیلی قولی که هر کجا بینی برهنه بنیوادی ای انعام  
 قولی که خویش را و خویش را بدوختی ای خود را و اقارب خود را قولی که اینجا همان شهر لیسیت پریاز و کسب  
 احتملاست در اینکه بعد از معارف نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود  
 یا بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا را ای فرقه ادلی را قوی و اصدوب میدانند و شیخ  
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد و بعد از انتقال  
 شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا  
 ترقی در مراتب کمال نیست اما شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقه اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد  
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی همین ترقی است یعنی هر چه اینجا نگرده بود آنجا معلوم کرد و قولی که حق تعالی  
 گفت کاین کسب جهان به اشاره بآیه و بانها حیوایه الدینا الاموال و لب قولی که شکل صحبت کن مسامی میکنند  
 صحبت کن جماع کنند قولی که شب شود در خانه آمدگر سندهای طفل قولی که نفس خس کر گوید است کسب شریف  
 میتواند که این بیت و طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از تکرار و تلبیس نبود یا ابلیس را معصوم  
 میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین باز بخور و گرداند قولی که چونکه بر طعش  
 چیز این ناری بود و در ضمیر شایان در نقطه طعش را پنج بجانب شش یا بجانب و شش است قولی که گفت یای  
 کن چه دانم بر فرد یعنی بر فردن یازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و مسجود  
 شدن آدم نشاء ختم قولی که پنجس و شش جهت زمین شش و ده مقوله شیطانست یعنی و شش جهت عالم  
 هیچکس را آن توانا نیست که در پنجوشش درسی مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتوان بود  
 که از اینجا تا سرخی مقوله مولوی باشد قولی که چو شش از کل شش چون و از هر یکی تا پنج جزو است عدد شش

محال است که تشش باشد و یکی تأیید و توثیق آن نباشد و قوله خاصه که بچون مروا کج نند برای خاصه جزو  
 که خدا و او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلاً مهره که نزد در خانه کج نه نشاند راست شدن تواند در بار  
 الحاح که در آن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو یکبار اندر اند به بیت آمیزه مستر  
 مر این مصرع یعنی انبیا و اشقیای همه در کار خدا سعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را بیان میکنند  
 سعید اصلی را شقی و شقی ابی را سعید توان کرد قوله میبرم تا و از بد از بشک مشک و ای میبر شود  
 بشک با یا فارسی سرگین باشد قوله شایخ تلخ از نا خوشی و صلت کند با اشاره بآنکه بدان از صحبت  
 نیکان تنگ میشوند قوله نفسک السوء قد خبت لا تخضم بنفسی بد خیانت و گناه کرده و دشمنی با خود قوله  
 است کاین حرص از طباع مختلفه بدین بیت در اکثر تفسیرها نیست اگر بایشتر یعنی آنست که کینه و حس  
 از خواص انسان است قوله مرا که چارضا شد بکثرت بد که مناف بد یعنی آورده بیا و گرفت بیا بوسه  
 اینجا یعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چارضا از من یکسوسه و کین و حرص ندارم از توبه بپشیمانی  
 که بر من بچشاید پس این مصرع مبتدا و بهیت آورده جز او باشد قوله متهم باشد که او در مظنه است و مظنه  
 صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت و در زبان عرب تخمه و مضنه بیک معنی آورده  
 قوله گفت ست الکذب رب فی القلوب و آخر فی الحدیث الکذب بیه و الصدق طمانیه یعنی دل را از  
 دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر است یعنی از دشمنی و حرکات قاضی از آفت  
 قضا و جواب تأیید او را قوله در میان آن دو عالم جا بلی بد قال البی صلی الله علیه و آله سلم قاضی  
 جا بلی بین العالمین قوله هیچ کبر ان من بخویم از بی بد یعنی کبر از بیت حق و آیت حق میجوید و این خطاست  
 من مثل کبر از حق و آیت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله  
 از بن دندان نگفتن بهر آن بدن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و ذاری  
 قوله که نماز و کوفه و فرغ آن نیاز بد پس نمازی نیازی نیست باشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد اطلع المؤمنون  
 الذین هم فی صلواتهم خاشعون قوله این بدان مانند که شخصی در دوید بد دلالت کردن شیطان معاویه  
 را به نماز و بازشستن او را بجز و نیاز تشبیه میکنند حضرت مولوی بجال شخصی که او را دو صاحب خانه  
 را و باین بهانه حمایت کرد و در این شیطان درین دلاله معاویه را منسوب نفس او کرد و اند چنانچه  
 خواجهم حسن خوان می نویسد که اگر چه در آن دو بزرگ معارضات اتفاق افتادیم رسید اما حاقبت  
 ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام است  
 و نیاز او را بر ناه و فضیلت بالاکلام تا بهین بندار کمال سر یا طغیان و ضلال کردید و بر امام برحق

خروج کرد و یعنی ورنه در بنا لا تکلف الی و داعی الهوی قوله توجبت کن من بروتم از جهات لا انتقال  
 کرد از مجاز حقیقه و از صورت تابعی و خطا بست نشان دهنده را قوله و روصال آیات کو یا بنیات جمع بنه  
 یعنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستی وادی تو شعر پلاسی  
 کلیم سیاه و شعر جامه ابریشی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد این حکایت را بر سبیل  
 تمثیل آورده اند قوله فی سبب نبود تغییر ناگزیر مطابق است بضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتفرقا  
 انما بالنفسم و در قصه منافقان و مسجد خضر را ساختن ایشان قوله همچنین که باز می آید  
 بیان چنانست که نبی عمر بن عوف مسجد قیاسا خلند و حضرت خواجه عالم حملواة الله و سلمه را التماس کرد  
 که در آن نماز بگذارد و حضرت اجابت التماس بتمس ایشان نمود و در آن آنمندی عمر بن عوف حسیه برد  
 و در جنب مسجد قیاس مسجدی بنا کرد و ندکه یکبار رسول خدا از آنجا بخواند ابو عام را بپ که رسول خدا آنرا قاف  
 خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر شکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا قصه در انتظار  
 او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را در آن مقصد رانسانند حق تعالی حبیب خود را  
 منع فرمود که بآن مسجد نرو و کما قال و الذین اتخذوا مسجد خضر را و کفر و تفریق بین المؤمنین و اوصادوا  
 لمن حارب الله و رسوله من قبل و حملهم ان اردنا الا کسری و الله یستبدانهم لکذبون اما این داستان  
 مثال ثانوی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس جنبه اگر کسب شریف جویدی بکفر و حلیه نباشد یک مثال  
 قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنامی خضر است قوله تذکیر ما کن را تعریف ده یعنی که  
 از ناپاک و ابرار و در عالم ما را بسیار معرفت هدایت فرارفتن و فرقیستن منافقان خضر  
 در سبب است را یا مسجد خضر را قوله ختم خوابا میدادندم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اغماض فرمودند از همه که با من منافقان قوله راست میفرمود آن کج کرم بقال البنی صلی الله علیه و سلم  
 و سلم نا اولی بالمؤمنین من انفسهم من توفی بالمؤمنین فترک و بنا فعلی قضائه من ترک مالا فاورثه و  
 قوله من نكثت یکرنا را اثنتی یعنی بر دو و داتش و در نكثت شسته محافظت میکنم شمارا قوله چون نیاید  
 از خضر باز آیدند برای خدای بیوک قوله تا خور و سوگند گامیان خبی است ای سپر است کما قال خراسمه  
 اتخذوا ایما نهم ختیه قوله در دلش انکار آمدن آن نکول بدینهم اول یا زیستادون از سوگند و اینجا مراد  
 قبول نه کردن سوگند است قوله حکم بهتر از چندین حکم خدا ای چیزیکه بخرم خود حکم پذیراشته بودم قوله هر  
 مردم مسجد اهل قبا بقیاسم قاف نام معنی که مسجد قیاس و بیست بدان قوله واقعات را باز گویم یکبار  
 ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور بر منصفه انور آید قوله پس تعیین کرد و صفا بر لب

ای یقین مصفا از شواحب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردود و دانند که یقین آنها یقین خالص نبوده و رنج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بگویم قول یک بیهوشم از کشف رازشان در ضمیمه شان راجع بجانب صحابه قول شرعی تقلیدی پذیرفته اند و وجه نازنین بود و صحابه را بیان کرد قول حکمت قرآن چو ضاله مومن است و حاصل می و ربط این بیت با قبل آنست که شرعی بی تقلید پذیرفتن و تقدیر الی محکم بکف آوردن و درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الهی بر نه نامة گم گشت شمس است که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی کند نامة حکمت را بیقین و ریاباد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی و اصل شد بی تقلید او را بی کمال حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر از کمال قال قدس سره قول چون بیابی چون ندانی کان تست در این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیابی چنانچه از ان تست یعنی بعد یافتن البته میدانی که آنست دوم آنکه بیابی هرگاه ندانی از ان تست یعنی اول تست بعد از ان یافت قول آمده در کار کردن کاروان یعنی اهل همت و سفر بخودی میکنند و از کوچیستی رخصت بیرونی میکنند و باز تو در میان افتاده است که بار بردار اندازی قول کاروان شد و ریز و یک است شب در شب مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید قول فلسفه از نوع دیگر گرد شرح یعنی حکما فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجرد است آنرا حکمت الهی خوانند و آنچه تعلق بمخلوقات با وی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکمیل کرده اند قدم عالمی محال دانستن و حشر اجساد و نفی عالم از حق تعالی بحجرات قول با ختی مرگفت او را کرد جرح و از حاجت مشکلی میخواهد و شکلم صاحب نقل بود که بلا لکن عقلی بحث کند فلاسفه را الزام دهد و اثبات کند امور شرعی عقلیه را بکلی عقلیه قول مومن کیس همین که تا کیس بفتح و کسریای میشود زیرا که قول آنکه گوید جمله حق است احمق است ای جمله فدا میب حق است قول منکر اندر حفظ این بیع و سود بدینی در آرزوی این بیع و سود که تا جبران رنگ و بویش نهاد و همت خود ساخته اند میباش در زیانکاری اینها غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا تحین الذین یخلفون با اتهم الله من فضلهم و غیرهم بل یخلفون سیه قون ما تجلوا به یوم القيمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای این داستان برست که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیزی ناحق از باطل و خیر از شر که تمیز شود قول نه نامة حق و تم ارجع بصره قال الله تعالی فارجع البصر هل ترى من فطور فطور شکاف و نقصان ثم ارجع البصر که منین بقلب الیک البصر خاصا و هو حسیتر که ار کن نگریستن را که باز گرد بد بسوی چشم تو خوا و و امانه شد

از نظر کردن در طلب حیب و نقصان و بوجع حیب نیاید و نه بنیز و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای  
 دنیاست و سموات وسطی بر تو آنکه سبده است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سن و بصیر و کلام  
 باشد و در کرمیه هم اسرار الهیه که تین نیت قلب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهد سموات ظاهره مشهور و سموات  
 وسطی و در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اصلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده  
 تو فریضه شود و ضعف بصیرت تو محقق گردد و بهر حال او توانی دید لاکمیل عطایاه الامطایاه قوله خوف  
 و جوع و نقص اموال و بدن به اشاره بگیرمید و لنبانوکم بشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال  
 و النفس و الثمرات و بشر الصابرین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا اننا لله وانا الیه راجعون معنی  
 لنبانوکم آنست که ما با شما معامله از بازندگان میکنم و گرنه از مایع پوشیده نیست قوله شیرده ای مادر تو  
 در این ربط این بیت با قبل بدین علامه است که آزمائش الهی همیشه در کارست شاید حال خطاب حق  
 که مادر موسی فرمود و او حینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی  
 و لوه الیک جاعلوه من المسلمین و درین خطاب امتی آنست هم مادر موسی و هم موسی علی بنیاد و علیه السلام  
 را امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افکندن حکم الهی را بیک حال قبول میکند یا شیر  
 دادن برضا و در آب افکندن با کراه اقدام نمینماید و امتحان موسی برینوجه که در شیر محرم علیه و مامو الیه  
 فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گوئیم که از ماده موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است  
 هم می شود و درین صورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بپیشاند فارق  
 تزویرات نگردد و یک صفت شود و ابیات آئینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روضت  
 آن شیر خورد و بیغمیابد که از در ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان  
 این باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است بدینی مقصود آنست که تو نیز میبایستی کن مثل موسی  
 قوله که تو بر کینه طفلست موامی بدل را تشبیه کرد طفل قوله این زمان با ام موسی از ضعیف بدین زمان  
 کنایه از زمان حال و زندگی استفراست قوله تا فریاد باید بدایه بدیش بداند وایه بد نفس بهیمی خسته  
 و در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جویده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت  
 قرآنی در سر تو جا کند تقلید از تحقیقیت هم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمیعت با تو رفقت نمایند  
 و آنوقت از نشانهای حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ یا ز شناسی و تقلید  
 را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو هم تکی کند از دام هوس بیرون جلد  
 قدم در وادی تحقیق نهاد حاصل تمام داستان آنست که تقلید بهتر تحقیق میرساند و رجوع از حکایت

بدان بیت است که بالا گفت قول که تان بنیدلیم شیر بادش متاخر و باید بدیدش و منی صاحب دل  
 که شیعه معرفت را ما در روح در کام آویخت و سرش بدید نفس دنی فرو ناید با سر از تکلیف قرآنی آشنا  
 گردید و انیسوی او ناقص نیز بر تبه کمال رسید قول که این نشانیها بلاغ آمد بهین بدینی و سبط  
 خیر این گوی که ان بذالو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجی تست این نشانیها و دران آیات  
 بنیات محکم یافته می شود قول که زان بهر گرفت قذیل لسان بدنی ای میثاق عرف اهل لسان لسان  
 الهامیه هو الراجح الی ابدایه و در چه که بهر ندارد و نزدیک چه گوید که زهر ندارد و نیز در حیات  
 من عرف الدطال لسانه پس نال حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بصفات  
 طال لسانه فنبه قول که اینان لقمه پنجه شش شش است و لهذا گفته اند سبیری که از برای مباحات  
 بابا و سعه با نال غیر طیب مرضیات الله بنا کرد و شود آن سبیری طیب است بسی ضرر قول که در خیال  
 چون حیات او بود و همیشه در راجع بجانب کاف و ضمیر او راجع بجانب کفر در حکایت باشد و که  
 پایا رخ و چنگه میگرد و از راه نینم در عیب تان راست بهر که عیب کنی از عیب که آن عیب  
 منسوب با اوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از عیب که میوب و عیب  
 از حقوق حق است از عالم عیب منسوب گردد پس نقش عیب تان باشد قول که چون شکسته کسب جا  
 از حوسه بهر که عیب او باد و افای راه شکسته و انکسار ان تان کن و محل ترجمه شود و پس اولی  
 آنکه عیب خود بر خود عیب کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قول که لا تخافوا از خدا نشاید بدینی  
 مگر لا تخافوا از برای خائمانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه این با آنکه حکم لا تخافوا در حق  
 خود و خانه از خدا نشاید پس اینی چرا قول که تان این تومعه و فی جوه شت تان را بنده و از خوف این  
 نگردانند بایه از آن که لا خوف اییم و لا هم یخزون و شان آمانند و ایافته ترسانند بدینی کوفتن  
 لاف باشد و طرفه آنکه این شده کار خوف زیاده کرده و سه نزدیکان را پیش بود و چنانی سه این مگر  
 که قبل از شدن جان او بکام آویخت فی حدیث السعیدین القلطین غیره و رقصه کرد و آن غزل  
 باشان قول که در حایت است آخره ان السائقون قال البیاضی علی الدرد علی و سلم من الاخرین  
 السائقون در بیان حال خود و پرستان و ناشکری او قول که که تان ان گفت ان عیب و ناهای  
 از گناهستان و تابان پیش نمیدانن راجع است به عیب بدینی و اولی که در تری واقع شد قول که هر چون دگر  
 نعم المادون و قال الدتالی و المارض فرشتان را نشو المادون گفته اند و بهر تری تان را که درندگان پس  
 نیکه گسترانند قول که این که نیست از آب سیاه های آب کند و لون و طعم تان با نیکه گسترانند

ارتباط این سه سخن و چند سخن دیگر که منتهی خواهد آمد با قبل در غایت ظواهر است <sup>سبب</sup> قوله در درون از حیات لطیفه  
 قال غراسه من جمل صالحان ذکر او انشی و هو مومن فلتخینه حیوة لطیفه قوله بر تومی خند و بسین اور چنان  
 ناصل می خند و و پری که سست حق است در قصه جوچی و آن کو دک انج قوله نی در و بهر ضعیف  
 پنج نام بر آهنگینه تا بدان را جام میگویند قوله گر بنودی او مسیح بطن نون ای ماهی سه جسد  
 ز زانش بدی تا میبشون <sup>سبب</sup> مکا قال انما تعال للولاء کان من الحسین للبت فی البطنه الی یوم میبشون  
 قوله کنک رفتی کودکی را یافت فرد کنک با کاف تا ز می مضبوط قوی هیکل قوله من اگر هولم تخت دان  
 مراد هولم بضم اول قناتست بلند قوله صورت مردان و تخیلینین در خطابست بخت یعنی صورت مردان و آن  
 و از تخیل اینهمه بی نصیب بودن و مصرع ثانی تمییز این مصرع قوله تو چنین حیران پیاده در نوب ای شوی  
 و در ماندگی قوله بود زین حیل های هر ده ریگ ای و امانده در کرکات اسپر اکیم او هم قل  
 سره پر ای دریا قوله بهر بود القوا علی وجه ابی و اشاره بآیه از هود القمیس ذرافا لقوه علی وجه ابی  
 یات بصیر قوله بهرین و گفت احمد در غطات یکسر اول جین غطه یعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی  
 و پرده گفت ترا در نیتورت تا در منقطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود قوله پنج حس در یکد بگویند  
 چون گفت که روشنی دیده تو حاصل شود اگر قافلی گوید که قوت شمر را چه نیت با نور بصیر این بیت با ابیات  
 دیگر جواب است سوال او را و آقا را متور شدن جو اس عارف عجیب بین قوله در بحر اند  
 اخرج المعری حیران و قال العزقالی والذی اخرج المعری خدای که برویاند چیز را که چهار پایان  
 چرند قوله لذی حقیقه زمان و بی میازد ای حقیقی که نتیجه و هم قیاس است و دیوانه حقیقه کمان کز  
 نه آن حقیقه که اصل همه حقایق است قوله زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس  
 روح و حی شود قوله نفس موسی نیست الا قهر نند ای لقمه بریا قوله لفظ چون ذکر است و معنی  
 طائر نیست حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر و امی بجانب گلشن غیب و ترا  
 جویان آب از آن محسوس نیگیرد و که خاشاک افکار و افکار بر روی آب فراهم آمده و قشر خد علوما  
 در دست که مغز آن در گلستان غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه  
 آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بجزر و آثار و صورت جوی و صور خاشاک  
 حرف و صورت مراد میران کند و جز آب حرف پنج ماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض  
 خاشاک غم و دل حار فان بحال استادن ندارد و درین داستان دل حازف را بدریات تشبیه  
 نمایند بقول خود میسرساند که در جنب وجود و دریا تبجان غموم پاندا را نباشد قوله تحر قنم را زمر در چای با

فرض میکنند که اگر کمالی ایمان را در زلت افتد بسبب غلبه جنات بر سیئات ذات او را ضرر نکند، و صاحب الامر  
عبدالمعز و یار چون محبت حق تعالی متصفه بعبودیت باشد ضرر از پرزوب که موجب ضرر است از متصف  
گردد و قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که او مست در ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت  
ایمان که معرفت باشد بدون فنا، الفنا تحقیق نمیدارد از اینجا امر ناعرفنا که حق معرفت را با سبب سبب  
که نشناختیم ترا سنی شناخت تو از تو بود و از ما برین از میان رفت معرفت بنی بر بی آشکار شد شکست  
که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب این مقام از ثبوت بشریت ظاهر از یزید پرسیدند که چیست آنجست  
گفت صاحب عبادی و الا سبب انما لاصباح و المساد من نقبه بالصفه خود لاصفگی اگر از صیاح و  
مساد ایمان و کفر مراد داشته شود و قول یزید و این بیت یک معنی خواهد بود و هست بیان قضا میان و سبب  
آن که انفق به لسان اهل الصواب قوله این فنا پرده آن و جگرش از فنا تفتیات کونیه و هست  
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است بدای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان  
شیخ از شیخ را حقیقت ایمان رسیده را میخواهد و تقدیر بوجوب و انجین هر کامل که نائب پیغمبر است در حق  
تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا را کافر میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و کز است  
وصول بر تبه فنا یعنی چه و حقیقت ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیر و منکر غافل گفت در قصه  
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو و چپستی در مقوله مر پیشین خطاب بطلع  
قوله عیب باز رشک پیران غیب شد بدینی هر چه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند و رخصا ماند قوله  
حیث ما کنتم قولوا و حکم بقال الله تعالی و حیث ما کنتم قولوا و حکم بظهور هر جا که باشید در محروم و در وقت  
او ادعا بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کور قوله می بگویند اندرون گفتار نیست در طریقی گرفتن  
گفتار بیان میفرمایند بر بنیل که برون غار حبسی گویند اینجا گفتار نیست و هر طرف جستجو نمایند تا گفتار  
بدان مغرور شود و پندارد که او را بداند ناگاد پر دست و پایش بندند هر که از رحمت الهی دور است  
مال او بجال گفتار ماند چنانچه شخصی با شیب گفت که خدا تعالی نمیکرد بگناده قوله یک نشانی آنکه میگوید و را  
حق تعالی میفرماید که یک نشان را در اعمال او نیست که در مجازات آن یک زره ذوق جان با و عطا فرماید  
یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جافی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم  
کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون در بقیه قصه طعنه زدن آن مرد و بگناده قوله آن غیبت  
از شیخ می لایند ترا از لایند گفتن هر زره گوئی قوله که زره باشد همیشه چشم کار به کاف عربی و ترا  
نشانه روی قوله گفت شیخ ما ترا هم هست عذر ای غفلت و غفلتی قوله جام می هستی شیخ است ای قلیو



ای میوه و ولاده قول در ضرورتها نیست و در پاک بدکما قال خروجل حرمت حکیم المیتة و الذم و محرم  
 و اما فی غیر این ضمن اضطر غیر بارغ و لا حاد فلانم علیه حرام کرده شد بر شما بیست و خون روان و گوشت خوک  
 که کشته باشند بنای و رای نام خدا یعنی برو تکبیر خوانده باشند پس کسی که اضطر اینها بشکستی و گرسنگی برو عا  
 شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر او بشرط که بعجز و اضطر بخورد و نه بپنی و عمد و یکی عداوت  
 دین اسلام نداشته باشد قول که کی خورد بنده خدا الا حلال بدخصیص بنده خدا احتراز است از بنده هوا  
 و معنی چنانست که حق تعالی حافظ ذررق آن بنده است بخو حلال با و نرساند نه آنکه حرام و در حق او حلال شود  
 و در گفتن جائز نیست فی الله عزه رسول صلی الله علیه آله و سلم بر این داستان مؤید آن مصحح است  
 که گفت قول کرده می را تو سبد از حدث چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم پاک و مطهر بود و آن  
 صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض سجدا و طورا قول که گوید بدل گشت و بدل شد کجا و کجایی از او صاف  
 بشریت تبدیل یافت و خلق با خلق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد و قول که در کبی یا دوسری و همسری  
 چنانچه موش باشد بر مسری آفا ذکر و رسوا شد قول که گوید و تریاق لانی را ابتدا تریاق لانی پانزهر که نشو  
 باشد بلان و لان کوی است از صفات افروز با بیان پانزهر آنجا بهتر باشد از دیگر پانزهر قول که چون نباشد  
 خوی بد سرکش در او و صمیم و راجع بجانب نصیحت گرسنت که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و در بیت  
 آئینه آنست که بالنصیحت که هر چند تو بر خاش میکنی او با تو مدار کند تا بهم داری در دولت جا ناید و ترا از خلا  
 نوسیم بیرون کشد قول که زانکه خوی بد نگشت استوار بدین بیتا علت است از برای مدارا قول که تا نشد پس  
 ندانم مسم بد یعنی مس خوار می مرتب پس بودن را وقتی دانند که در شود و دل تا وقتی که شاه بشود یعنی تا زانکه  
 جمیع حواس و حوارج را مثل لشکر و سیاه مطاع و متقاد خود و نسازد و افلاس و بخیری خود را که پیش از وصول  
 بر تبه شاهی داشته باز شناسد قول که شتم کم کس ندادی شاه را بد چنانچه در ویش را بد روی شتم کرد  
 قول که ساخته از خست مردی پشتی بد یعنی بسته رخت شخصی را که خود کرده بود و قول که جمله حبسند و او را  
 هم نمود و فاعل لفظ نمود مردی که رخت او را در ریشش پیچید و ساخته بود و حاصل آنکه آنرا دفعه خفته را نیز  
 نمود و با جویند قول که نفس سوسنطای آند نیز نشد سوسنطای را که منکر حقائق اشیا است الزام نتوان داد  
 مگر شتلاق زدن چون نزنند و گویند که چو امیرند گویند اگر این زدنست حقیقه خوب ثابت شد و الا این  
 زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قول که چون مقیم چشم ماندی روز شیب از مقیم شیم مردک  
 چشم مراد است قول که من ز صدیک گویم و اتم چو موه ای باریک و دقیق قول که صوفیان کرد و پیش شیم ریف  
 ای انبوه قول که آن خرونی با خضر آد شفاق بدکسرین مخالفت و معنی گمراهی نیز آمده قول که گویدت سوس

طهارت رو بپار یعنی همان حدیث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکنند و رعد گفتن فقیران شیخ  
 قوله عذر بپار آن غرامت است که رجعت با غرامت باز خواست قوله گشت مشکماش مل و افزون زیاده  
 لفظ افزون زیاده مضارع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر شکل شیخ متعلق دارد پیش از آنکه دریا و خش  
 گنبد و حفظ آن نماید قوله من بپار صد در نیام در دخول به بنشین گداختن و لا غشیدن قوله گفت بگو  
 که البحر دارد با حال عز وجل لو کان البحر ادا و الکلمات رزق لفظ البحر قبل این متعلق کلمات بری و در بر آن  
 مدد قوله باغ و بیشه که شود یکسیر قلم به اشاره بآیه ولوان مانی الارض من شجرة اقلام و البحر یدره من  
 سببه بحر الفدت کلمات الله قوله گفت پنجم که مینمای تمام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمام جنگ  
 و لاینا تم قبلی بالا گفت که پیش غراب حرف صاحب یعنی لاف نماید و رین داستان اشیاء آن میکند که در  
 او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی که گفت معنی  
 لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی حجاب  
 در مورد آشناسد نه مرد دل سر و قوله تا بازی گفت یک تازی زبان به تمثیل ثانی که ایتقول انما علم  
 لسان العرب قوله ما نوسید کاتبی بر کاغذی به تمثیل ثالث قوله ناگوید صوفی دیدی تو در دست  
 تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ظالمه موسی به زبانی حکمت را که موسی کرده از هر کس که نشان آن یابد  
 از و قبول کند و انکار نینارد قوله چونکه تو خود در آیش او باید فقط به هر که نشان حکمت شناسا بود و در دنیا  
 بیان کننده حکمت ذات خود را اسامی کند و در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود و قوله از دنیا  
 قی شنیدانی قریب قال الله تعالی و اذا سالک عما دعی عقی قانی قریب چون پرسند ترا ای محمد  
 بندگان من از صفت من ما معانی من ایشان در وقت دعایش نزد یکم معلم و اجابت قوله چون که  
 کرده باشند پوست را ایبتی از و زان صورت اجمال معنی که آن کی پوست و آن در مغز است و نشانده کند  
 قوله از حکایت کبریائی ای نبیون و جواب اشکال بر دو قطعه گفته اول آنکه پیش اهل قاصد حاضر است  
 دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مری و مریم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بود و قریب آمده باشند بجهت توفیق  
 ایراد تمثیلات هیچ باشد قوله پنجمین بر نقش او چسبیده یعنی ششمین جزو لفظ نقش است و بر چسبیده  
 قوله تا هیچکس آن کلمه زبان به زبانی افسانه های حکایات که در کلامیه و مذهب است یا قیسم از براس  
 تمهید مبانی و توفیق معانی است مثل آنکه کلمه بی زبان با دهنه من می گفت و دهنه آن سخن می کرد و در عرض  
 کنم آن هر دو شغال صورت و سخن می گیر از عالم بودند صاحب کتاب کلامیه و دهنه بی لحن اشاره آنرا  
 چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دهنه میان شیر و کاه رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت در

یا مثل آنکه از عکس باه قتل ترسناک شد مقتصد و از این حکایات چیز دیگر است قوله این کلیده و منه جمله  
افراست یعنی ذکر کتاب کلیده و منه که تمام کذب و افتراست از ان در میان آمده که دانیان حکایت  
آنرا هم گوش میکنند ولی مقصد نیز و گرنه باز باغ بگلک راستی نه نباشد یعنی ثنوی را که متضمن است بر روایات  
صحیح بر آن کتاب توان قیاس و قوله که چه کفر نیست سرگشت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق  
من لسان المقال قوله زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سنا  
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فتنانه اعراض میکند که بگیناه چرا زید و عمر را قوله که گفت زد  
ناجا و لاخی برکشو و بطبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی خن  
و او بر عزم ثابت شد لهذا مفر و ب زیگشت قوله چشم کوران را خنار رنگ ملخ بد العنار لب و بر آید  
یعنی گویا زیا پسنگ در آید و بسر آید قوله آن کی را نام شاید بعد از این پس اختلاف و صفات است و  
اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از آن که افعال و حجاب صفات است و صفات او حجاب و آ  
او در حقیقه هر سه یکی اند انشی عجاب سه مقصود و کائنات چه یکذات بیش نیست و او را بهر لقب که خوانی  
بخوان که هست قوله هر که جوید نام که صاحب لقب است یعنی اگر کشش این را باب کمال هم باشد تا در بند نام است  
نام تمام در منازعت چهار کس جهت آنکه هر یکی نام و یکدیگر در دنیا است آنکه شتغال هم  
تفرقه آورد و اینکایت آورد قوله چونکه بسیار اندول را بدیغل ای هر که من اگر دل بسیار اند  
و از گفته من تجاوز نکنند یکبار هم خاصیت چهارم پیدا میکنند و از روی هر چهار کس بفعل آید قوله  
پس ریای شیخ به ز اخلاص مایه که می شیخ مانند و شاب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون  
سکه سرود اخلاص او چون کرمی سرکه ناپدیدار و بیاشنی دارد و قوله قول ان من ائمة یا یاد گیر  
قال عز وجل انا ارسلناک باحق بشیر و نذیر و ان من ائمة الا اخلاقیها نذیرا پس حکم این آیه نیز خوشد  
چنینا خرس محمدی و اودت گزنیان بر طریقه احمدی یا شید که بهیا من برکات ایشان را سلسله  
را از ربی دوی ربانی حاصل آید و با تقوا و سنوی راه کشاده شود و هر خاصیت منی الهی و صدق  
از میان نصاری قوله و قبیلہ کاوس خنرج نام داشت و اوس بفتح اول و سکون ثانی  
قبیلہ و خنرج باول مفتوح و زاء منجمه و ساء مملکه مفتوحه و جیمه پیوسته نام قبیلہ از عرب قوله و نه  
دم المؤمنون اخوة بدند یعنی اول بتمام اخوة مرتقی شدید و یا انا امرتکم ان اخوة متعلی کشید  
بعد از ان بسره نزل اتحاد رسیده و بند دوی و تعدد و شکسته و منی ثوابت کثرت پر و اخوند یا همه نفس  
فا حدکرویدند قوله پس در انگوری می درند پوست و انگور چون نیمه شده و و گمال رسد پوستش

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت و انما قرار داده زیرا که مشعر است  
بر نزول صورت اختلاف پس میفرماید که چرا گفتی تا مرتبه وحدت حقیقه فائز شوی چه باین فکر افتی و  
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اشیئت نباشد کمال قول دوست دشمن گردد  
آن هم دوست هر پنج یک با خویش جنگی در نیست یعنی پنج یکی بهیجا و نفس قیام نمود و جنگ با چون تمام  
نمود با منی وحدت صورت برو نکشفت شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس  
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد و قول هم سلیمان هست اکنون ایک ما چون بالا ذکر یافت که حضرت  
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان مرتبه یعنی  
این صفت در نفوس کامله موجود است و قول و در پستی کور دارم در اورد و در پستی خفست از قریب  
مراد داشته قول همچو مری که کشاید بند دام به حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرای و زینت گویای  
بذل جهد نمایند تشبیه میکند مری که در اصراف کرده کشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از کشید دام و  
نمکند و رانی بخود قول و ان کین گاه عوارض را نه بست و ای رهنمای نزل را اشد و ذوق نیست  
که و قول نقبول فیها بعین دل من محض و قال غراسمه کم املکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشاً فقبولی  
البسلا دل من محض بسا گمان که ملک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تربو و نند از وی قوت  
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند و شهر را یعنی تجارت رفتند و مال بدست آورد و در پیچ بود و مرا ایشان  
را که نگاهی از قضا بعین که حکم انما نازل شد پنج چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد و قول تا سلیمان پسین  
معنوی به قیل که مراد خود صاحب الامر باشد قول و حیث ما کنتم قول و اوجیکم و غوذا الذی لم ینکم و هر جا که  
باشید شما بر و بجز پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیر است که نمیکنید شما را از توجه  
بحق و هیچ وقتی از اوقات قول منطق الطیران خاقانی صد است و ای چیز شتایر ذکر اسامی طیور که  
حضرت مولوی بسک نظم در آورده اند از منطق الطیر سلیمان نیست لکن میفرماید که منطق الطیر خاقانی  
یعنی ذکر در ان افضل الدین خاقانی لزوم مالا یلزم التزام کرده و بعضی طیور و احسان آنرا بیان نموده  
و افضل و هو و از منته در امتحان آن اتفاق دارند و جنب این منطق الطیر جدائی بیش نباشد  
شهرور است که شیخ جابر الله در او ان رجوع آنکه کشف را بر حجه الاسلام امام غزالی عرض کرد امام  
و در حدیثی از ان بنظر در آورده و فرمود و انت من العلماء اهل تفسیر گویند صاحب کشفنا برین سبب است میگرد  
امام هر اسن العلماء خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را چه خوانده باشد از برای مدح  
باشد نه قدح قول بر آن مری که با ناکش مطرب است یعنی سیر و طریقی که آواز او طرب بخشنده است و این

حده و جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا سباعندی و لا مساجل کیکه یل و نهان نباشد  
 مشرق و مغرب چرا باشد باریاننگان بساط قرب آتی در هوای هویت طیران کنند و در فضای آسمان  
 جولان نمایند قوه که چو قطب مساحت میشوی بدین مدار مساحت هر کست حاصل این داستان  
 آنست که آفریدگار عالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه دارست و در بعضی سیصد و شصت هزار  
 و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هزار عالم است و این همه عالم محصور است در دو عالم که خالق  
 و امر است که قال الله سبحانه لا اله الا هو الخالق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست  
 از آنچه محسوس شود و بجز این ظاهر و عالم امر عظام اولیاست چون روح و عقل که پیوسته اند  
 مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر شهادت و غیب  
 و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بچشم و لقد که مناجای آدم و حوا هم فی این  
 و آن بحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سایر موجودات و خلق جدید و هزار  
 سال و بحر حقیقه مانند بطوطه خواب بود چون بعد از تسویه بدن بقیه جسم در آمده راه تاثیر و سلوک  
 پیش بگیرد و آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل و اصل شود  
 بعد از آن از قلب و صفات او در گذرشته بر معرفت قلب در یابد و از مرحله سرچون بگذرد و بعد از  
 ارواح و اصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح بر و منکشف گردد و ازین آکاشف  
 مشاهده آثار خفی نماید پس شود بر روح خفی چاره کند و از اینجا بقرب سماع بحر حقیقه  
 یلی برود و انیمقام بسطرت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت  
 مستغرق شود و به بقای حق باقی ماند و معنی کنت را به هم او و بهر او و سانا  
 و ما را از وی تحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال  
 کوتاه گردیده با من بودی نیست نمیدانم به با من  
 بودی نیست نمیدانم به رفتم چو من از میان  
 ترا وستم به تاس بودی نیست نمیدانم

سازم شد و دفتر دوم



بسم الله الرحمن الرحيم

و قسّم به یوم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیابینی رو سے ارادت بیا که دفتر سوم منظوم شد این  
سوم دفتر که سنت شد سه بار با اشاره بقول شه و راست که نامش شی قاشی الا و بثلث و سنت  
ثلیث آنست که یکبار شستن بوقت صلوة حاصل است و در تعقیب آن اجر مضاعف میگردد  
و ثلث در طهارت جو ارح مخصوص حضرت یسطف و سایر انبیاست که رومی انه علیه السلام قوما  
مرومة فقال هذا وضوء من لا یقبل الا الصلوة الابه ثم توفنا مرتین فقال هذا وضوء من مضاعف  
الاجر مرتین ثم توفنا ثلثا فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله توت از قوت خود منبر  
ظاهر شیخ ضیاء الحق حذر میگفته از شکلی تن قاصر در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصفا  
مولوئی تحریر میفرماید جناب شیخ را با ثقات بجلد ثالث قوله این چراغ شمس کور روشن بود  
این بیت و چند بیت بر سهیل تمثیل آمده که قوت اولیا و حق نه از اعتبار قوا ای بدن باشد و  
روشنی چراغ آفتاب نه از فیکله و روغن قوله جسم شانرا هم نه نور امیر شده اند با قیام قوت  
روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و نه اهو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از پیش  
بشریت خلاص و بوصف مخلوق با حلق اندر احصا یافته است این مزاجت از جهان مضبوط از  
جهان عالم ارواح میخورد حاصل نمیشد آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل است لهذا از نشان است  
وصف وحدت بران غالب است قوله منحت تنک اندند از خلق خالق و لهذا همه کس با دله تحقیق

از مخفیانه و حدت نتواند نوشتید **قوله** خلق بخشید سنگ را حلوا می تو بد انسان کامل که قبلی ربوبیت هر آینه جان  
 او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم اذراق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم بخت و دانرا فرمود  
**قوله** خلق بخشید کار نیز دانست و پس بد خلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مرقبول  
 اخذیه معنویه تا احکام صفات و آثار است تا تواند نیک دریافت **قوله** این کی بخش که اجللی شوی  
 ای در سزا دق اغزار و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبر یا و سزائی **قوله** جمله عالم  
 اکل ماکول دان باقیان رقبیل و مقبول دان بد یعنی منسوبان کون و فضا و اکل و ماکول القب  
 باشد و منتیان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند اکل آنانکه تقای فیض کنند بر دیگری مقبل اندست قبا  
 و مقبول کنندگان فیض مقبول **قوله** پس کریم است که خود را در عطا ی کریم مستحق رسد و نفس کریم  
 مستحق تر است یا آنکه از آنچه او اندید بر دارد و از باقیه فضا عبور کرده بسر چشمه بقا رسد **قوله**  
 باقیات الصالحات آن کریم بد قال هر همه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح  
 فرموده اند باینکه مراد از آنکه حیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار شریفه  
 که هر کس از این آنچه او خورد و بقا را و پرده ذات او صین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حیات  
 صفات ذات او بود و در بیت آمیز توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از ان رفوتم  
 که اگر اشخاص بقا هنر ترن باشد خون دیده از عروسی که خیال اندیشیده بر دوشی شخص پیش نباشد  
 زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست تا خلقکم و لا یعلمکم الا انفس و احده **قوله** اکل ماکول  
 را حقی است و نامی بد یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقیمه است غالب و مغلوب را عقل است و رای  
 از غالب و مغلوب جان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سلبا گفته یعنی خلق ساکنان عالم  
 عمل کل است و نامی آمار ای صاحب چنانچه جای دیگر میفرماید **قوله** جانور فریفته شود و از نامی نوش بر آوی  
 فریفته شود و از راه گوش خلق بخشید و عطای عدم را ای عطای موسی را **قوله** شرط تبدیل مزاج  
 آمد بدان را ای شرط یا فتن زرق بیکر تبدیل اخلاق و میمه است با خلاق کریمه **قوله** پس حیات است  
 موقوف فطام به یکسر فاطم را از شیر باز گرفته **قوله** چون چنین بد آدمی خون بد غذا خون یابید  
 و خون غذا بنشیند و جز او گشت حکم بر نیاست او نمیرد و پس گوشت بنشین از خون بخش یا که  
 برده است بنشین موسی که از مرد در دنیا مقدار ضرورت خود پیاپی برود در قصه خورندگان  
 فیل بیکه کان از حرص انجاکایت بناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کند  
 تا ترک این مردا گیرند و آنها نشود تا بملک شوند پس نظر لغت و لطیف اند به همین طریق بطار جمله

نوزاده و ناکس قوله غایتی مبادیس از نقصان نشان بدین یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدو دست  
حق برسد آنرا غائب بندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن او لیا از نظر از راه  
نقصان او لیا تصور کن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد و قوله شیت در جمله علت های  
من بدای نشینان و نجایان بدینی برگذرای در راه حق خط بدینی کشیده گذر کن و آب گاه دارد و قوله  
لیک از اشتراک بند و غیر شیم بدینی از اشتراک شیم صورت نه بند و قوله موبو بنید ز صرفه غرض و نش  
یعنی جزئیات صور بر احوال آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل  
قیص است خرس باشد که خرس مقصودی از آن رقص نیاید و قوله برگشده گوش محمد در سخن بدینی گوش  
سر بر بستن و بگوش سر پوشستن کار همه کس نیست گوش رسول الله را بن صفت موصوف بود که سر بر سخن  
دری یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده است قال و منهم الذین یوذون انبی

و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة للذین آمنوا انکم و الذین یؤو  
رسول الله لهم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایضا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند  
که پیغمبر مستع است هر چه میگوید و تصدیق میکنند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوئیم بعد از آن بیایم نزد او و  
سوگند یا بگوئیم تصدیق خواهد کرد و ما را بگوای محمد که پیغمبر نشنوده خیر و صلاح است و شمارانه مستمع شد  
مناد تصدیق میکند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را برب غلو ص نیات  
ایشان و رحمت است قرآن که سازد که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما و انما نیست صدق  
و کذب شما میدانند اما پرده از روی کار شما بر ندارند و بقیه قصه خوردند کان فیل کیه قوله حم

بنندگان حق خوری به مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ای یک احدکم ان یاکل ثم الحیه  
بیتا فکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل ثم متوجه و ای آن افسوس  
پس سوی کبر بدینی ناوانیست آنکسی که توفیق آیه از غیبت و حین حیات نیاید و باین گنده و  
بگذرد و منکر دیگر و من او را بگوید قوله فی دهن در دیده امکان زان همان بدای منکر و نیکو قوله  
راه حلیت نیست عقل و هوش را بدای عقل و هوش توان کرد پس از منکر و نیکو حسن قبح عمل پنهان توان  
داشت قوله بر سر هر زاده خای و مریشان بدمر و مره یک منی دارد و قوله هم بصورت میانیا که گوی  
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت کاه خیر ایل مثل هم میشود و قوله چه خیال است اینکه هست  
این احتمال بدقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد بدمنکوس سرنگون قوله بر زبان شیب  
خروج جانب را بدینی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی مافات جبرائیل بدینی قوله



بی شمار و میدهند زیرا که قوت مدای بلا توقف قولیه پس به برجای مردم را عوض از حشرات اعمال و طاعت  
 قولیه فی بنگ است و نه چوبانی بسد و بضم اول و فتح ثانی بر هم چسبیدن بر پا و پیشها قولیه در سنی او  
 کنی دفن منی از سنی اول هستی واجب تعالی و از سنی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قولیه شکر اکنون  
 زنده اطلس پوشش را برای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای رند زنده  
 دیده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مدوی در پوشش و دانائی می رسد  
 همچنین مرده را عمارت مقام رایت فائده بخشد قولیه چون نبات اندیشه و شیرین و سمن مدای جواب بنگد که  
 را بشیرینی و لطافت او کند بازگشتن بچکایت فیل قولیه میدراند و نبودش زان شکوه در عبد اللطیف  
 اینجا شکوه این معنی هست نوشته امام معنی سبکو اگر می بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکویی در نظر فیل  
 نبود و قولیه هر هو انداخت هر یک را کذاب در عبد اللطیف کذاب را در مقام معنی بجد و نهایت نوشته لیکن  
 بر معنی اصلی که عیش و بهیوه باشد نگاشت اولی بنیاید یعنی بهیوه و با هوای انداخت با سستی پاره پاره  
 کنند قولیه مال ایشان خون ایشان دان یقین مدای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن  
 قولیه زانکه مال از زنده آمد و معنی بزور بازو خون جگر مال بدست می آید قولیه پیل بچه خوار را  
 کفیر کشد بکفیر فتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قولیه پیل بچه خوری ای باده خوار بپاره  
 و در فرس ثوب را گویند قولیه هم بر آرد خصم پیل از تو دمار در اینجا خصم معنی خداوند است و دمار فتح اول  
 و دود و بخان باشد قولیه پس دعاها رد شده از بوی آن مدای گیر و چشم بیان و نگه خطای محمان اگر سخن  
 خواندن لفظ حق علی الفلاح کن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه اگر گفتن نیازمند عین لبیک آخر  
 قولیه اینهمه الهه گویی از عتو بضم اول و ثانی از حد و گذشتن قولیه خواندن بیدار و از افسردگیست و هم  
 دخل مقدم بر معرض عمل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد و پس حاصل اعتراض آن باشد  
 از خواندن در دند تا خواندن خود پسند فرماست چنانچه میفرمایند قولیه ناله سگ در دهنش بی جنبه است  
 زانکه هر راعب اسیر زهر نیست بد تشبیه که ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه  
 بی جنبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان و فریاد است و هر که راعب و طالب لقب باشد  
 اسیر است در دست زهرن و زهرن ام همان مطلب اوست و حال او بجال سگ مانده و جذبه دارد  
 اما نه جذبه حق قولیه چون سگ کفنی که از مردار است بد تشبیه میکند حالت طالبان حق بجالت سگ  
 اصحاب کف که از جبهه دنیا و ارسته اند و سستی پیوسته قولیه ای بسا سگ پوست کور نام نیست یعنی  
 بسیار از طالبان مبعولی در لباس نشت باشد که آنرا کسی بنام نداند و نشت ناسد قولیه حرم کن از غرور و کین برین

کیاست بادی احتیاط و پرهیز کن از قیمة شبهه نال که مملک است قوله جو زبوسید است گفتار دخل بادی  
اقوال اصحاب دنیا شل جو زبوسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع  
از مغر غفلت را برده شرع شرع صدای زبوسیدن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق به فتح میم و لام نری  
کردن و نیکنیت که آن نری دانه فزید است حکایت قرطین روستائی اخ قوله تقریبه  
تقریری شده مدینه یعنی نه می خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و لطیفان سر بر آورده مثل  
اهل سبا که حق تعالی کفران لغت آنقوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لبائنی کنهیم آیت خبا  
عن بین و شمال بدرستی بود و مزاد لا و سبا این محب ابن یعقوب ابن قطان را در مسکنهای ایشان  
علامت بوجود و صانع قدرت کامله او و بوستان از چپ راست متمم این قصه در دو استان  
جمع شدن اهل آفت بر تو صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت اثم قوله بیضا  
چون وفاداری نمود مدینه عیب یوفائی را مثل وفاداری هنر نیشته قوله گفت من او فی بعد  
خیرنا قال جل سبحانه ومن اوفی بعهده من الله فاستبشر و ابیکم الله ای بالیتم به و کیست وفا کننده  
بر بعد خود از خدا که کریم است و کریم خلف و عده و و انداز و پس شادمان باشند تجربه و فروخت خود  
بآنکه مبالغت گردیدن بآن لفظ مرا عرض هناعن ذکر نماید هم کسی را که کی شود در دنیا از یاد  
عیسی ننگ و خشر نهم روز قیامت یکوری کما قال فی حکم کتاب من عرض عن ذکر سی فان همیشه  
خدا و خشنه یوم القیمة اعی قوله قبض دل قبض عی شد لا جرم بادی قبض تو مثل قرض طبیعت و در ذات  
که الهی بدان نمی کنی و چاره آن نیجوی و بدین سبب آن قبض توت میگرد و و بهائی آن ظهور میکند  
و ترا چار نیجه میسازد باقی اهل سبا قوله پس سبا گفتند با عارینا قال الله تعالی فها لورینا با حدین  
اسفارنا و ظلموا انفسهم فخلنا هم احادیث و مرقا هم کل مرقی گشتند اغنیای ایشان ای پرور و کار  
مادوری افکن میان منازل سفرای ماینینی بیابانهای پدید کن از نری تا نری و ستم کردند برین و عا  
بر نفس خود و ما آن و به را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان بچه باز گویند که  
که از آبادانی بخوابی میل کردند و پیرا گنده ساختیم هر پیرا گنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل ماند  
قوله لعلی بال انسان فی العیاف الشنا فاذا جاء الشنا انکروا و طلبا میکند در کار ما را پس هرگاه  
آید زمستان انکار میکنند آنرا قوله فوالیرضی کمال آید و لا یغنیق لا بعیش را خدا پس انسان  
راضی نمیشود هیچ حال همیشه تنگی و نه برندگان قوله قتل الانسان ما کفره کما قال الله  
انکروا بدلت کرده شده ما و آوی که کافر ترین خلق است او هرگاه بزاره را دستار معانکار کند آنرا

لما قال الله تعالى قتل الانسان ما اكفره وراية مراد كفار اند وبقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لهب است  
 که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آخر و خیران حضرت راطلاق داد و گفت کفرت برب انجم اذ اوجو  
 و حضرت اورا نفوذ کرده گفت اللهم سلط علیه کلامی کلا باب و راندک وقتی شیر سزاو بر کند و درین باب  
 مسان ابن ثابت قصیده دارد و قوله افتاد انفسکم گفت آن سنی ۴ از سنی حق تعالی مراد و هشتمه زیرا که  
 خدا در قرآن میفرماید فاتقوا انفسکم فانکم خیرکم عند ربکم قتاب علیکم انه هذا التواب الرحیم این آیه در جرم  
 عبادت عمل و اتق شد یعنی کسانیکه کوساله نپرستیدند انباشید کسان خود را از کوساله پرستان این کشته  
 شدن بهتر است شمار از زندگانی دنیا زد آفرینید و شما بعد از حکم عبده عمل بصحرا رفتند و بنوا فو ر آمده سرپایش  
 افکندند و هارون باد و از دهن هر سر شمشیر بکشیده بیاید و از اول روز تا وقت استقامت با مقتدا هزاران  
 ایشان بکشتن پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید تو به شما پذیرفت در لطایف  
 قشیریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این است قتل نفس است در نهانجا  
 پریاضات و این قتل مقطع آرزو هام را باشد قوله جامه سه پیوست هر چون کش تپی بد نفس را جامه سه پیلو  
 خواند و جامه سه پیلو بهر پیلو بگردانید و خدا قوله که آن فارس چرا میگردد و دیگر اینجا یعنی تفرغ غصبت است  
 قوله آن عبارت را شعانت و ورکرد یعنی تفراتی چون کرد بر انگشت آن کرده و غبار راه استعانت رسد  
 که و تا از چپکس نارسی نرسد قوله بهریم ناریم و ان عارتی چنانچه بوجمل گفت آخرت النار علی النار یعنی مرا  
 جبار می آید و پری کو و کی رفتن چه شد و برادر زاده نشست بنابران نار را اختیار کردم بر عار قوله خبشی  
 بد جا بلیت در و داغ بد یعنی سودای جا بلیت که در و داغ داشتند و مقهوران آنرا حمیت می پذیرند کما قال  
 عز وجل جعل الذین کفرونی قلوبهم احمیة حمیة با بلیة قوله بانگ شومی بر دامن شان کرد و داغ دامن کبر  
 دال و فتح میم سر کین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند داغ مر و از خوار بود و جسم ناپاک آنها را  
 بپاک شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت پیش او کوساله بریان آوری بد حاصل آنکه ترا  
 اهتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذا و دل بقا و جمال جان جان قوله صبح نزدیک است  
 خاش و دم فرن بد چنانچه حق تعالی فرمود و معد هم الصبح الیس الصبح بقرب طوبه از غایت تنگدلی بر سید  
 از جبریل که کی خواهد بپاک این قوم جبریل گفت خذ اب الیسان صلیح است لفظ گفت صلیح بسیار و قشیت  
 جبریل گفت آیا نیست هیچ نزدیک یعنی نزدیک است در دستان رجوع حکایت خواهد قوله  
 هم از اینجا که کواکب انشر در پندر نام کوهی است جمع را گردید باطل بی و رنگ ۴ اشاره میکند بآیه  
 و اذا راعوا تجارة اولهم انفسهم و اهلها و ترکوا قلوبهم با غنما الله من الله و من التجارة و الله

خیر از اربعین حتی زجر و سوزنش کرد و بی صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا که با خواجیه عالم در جمع بودند و  
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی بطلب کوفتی تا مردم را خیرشدهی در آغای صلی  
و آوان مناجات چون آواز بیل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله از آن تر توان خرید همه از مسجد  
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قدر  
قصص نحو فتح بالیا ششم جلیمه قیاقا تحقیق بدوان رشید سوی کندم در حال که سرگشته آید از غم  
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را استاده و دعوت باز سلطان را از آب بصحر اقوله چون یکی حکم نروان کرد  
ای در را بند بر حکم قوله چون خلقنا کم شتیری من تراب اشاره بکریمه و الله خلقکم من تراب قوله  
خاک باشی حسب از نور و متاب هادی حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد بگوید که از احکام آتی و بگوید  
قوله که در خاکی و منش افرو شستم بدینی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین تراف رفته اند  
کما تیل بیت سه هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و بیشتر شد آن چو با خاک ستری پیدا کرد قوله جمله  
دیگر تو خاکی پیشه گرفته منصوب است بنجاک افتاده کیست سه افتادگی بر آرد خاک داند را +  
کردن کشتی بنجاک نشاند نشانه را قوله از تواضع جرس گردون هنر بردای اصل نعمت از بالا بیاچمی آید  
جزویدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قوله پس صفات  
آدمی شد آن جاد بدینی نعمت آتی با جزو انسان شده بود چه که از جبر افتاد ساقط بود چون خبرت با آدمی  
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان با شای پس رفاقت انسان و طبی مقامات  
خروج بعرض اعظم خود و زبان حالش باین ترانه ترغم گشت قوله که جهان زنده اول آدمیم با ناز  
پستی سوی بالا شدیم سه چون قضای آنمک نارنجات کرد و نارنجات بحرا قوله خون اول هیچ تریج بحیث  
تریج با اصطلاح پنجم آنست که دو کوب و در برج چه دم منزل کن درین حال تخم گوید که میان این دو  
ستاره و شصت هزار آن جنگ و خصومت و خونریزی هر روی زمین می افتد قوله پنج پید زهرت از دو  
ر با چنانچه ایل ضروان مکر و حیل کرد و د و ضر الدنیا و الآخرة گشتند قصه ایل ضر و ان وحلیت  
کردن آنچ نام قریه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انما یؤمنوا هم کما یؤمن  
بدستی از مودیم ایل که را بقسط بغله و زوال نفعت چنانچه از مودیم ایل باغ ضر و از ایزد ال میوه سه  
بوستانی بود و فرشتگی صفاء که اصحاب ضر و ان آنرا بمرایش یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت  
یکساله از بوستان و مزراع برداشتی و باقی را بفقر و مساکین گفد شتی فرزندان بعد وفات پدرش  
کردند که حصا و مزراع و قطاب اعیان و سیالی بقدیم رسانند که فقر و مساکین آگاه نشوند و نصیب آن

الغالب بالیقین بنیاید و ادق تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها یا زخم و تبا بستان و مزارع تمامی  
 تشکک گردید قوله باکل اندر آید اسکالید کل بدست کای میکند پیمان زول بر اندود اندر آیدن کامل  
 کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کامل کننده کل چه اندیشید تواند کرد و دست  
 بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هو اک من خلق به چگونه نمیدانند خواستش ترا کسی که پیدا کرد  
 ترا موافق است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو لطیف بخیر قوله ان فی سجون صدق ام خلق بدست کسی که  
 در آن گفتن نور استی باشد یا ناستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یعقل عن طبعین رعدا من یلغا  
 این مشواه عدا چگونه خاف باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست جای او فردا پس چنین  
 بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و طعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم نطعمکم و یوم نقتلکم  
 قوله اینها قد مبطا و صدها قدر تولا و احصی عدد و ادهر جا که آن رونده بتحقق فرود آید یا بالامیر و  
 تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کرد و فی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی  
 همراه را دوی گویند و بعین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روی روان شدن  
 قبیله خواجیم انخ قوله عجلوا اصحابنا کی ترنجوا بهشتابی کنند ای اصحاب ما تا سود بردارید قوله  
 من ربنا ج الله کو نوار ایمین ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله  
 لا یحب الفرحین میگوید که از سود و خند باشد سود کنند یا تحقیق خدا دوست نمیدارد و شادی کنندگان را  
 قوله افروجا و با نایبکم کل آت مشغل لنکم بدشاد یا بشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بد آنچه داده  
 خدا تعالی شمار آید مشغول سازند از خدا باز میگردد اند شمار بسوی الله قوله حج الی القلب و  
 سر یا سار به دایم اقامت کن بجانب ایسیر کن ای کاروان قوله قول پنهان شادی عجبی قال البیضا  
 علیه و آله و سلم ایکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو ادرات و علیکم بالکبر و لو ابرت لازم گیرد توطن آنکه  
 اگر چه اهل آن شهر جو کننده و لازم گیرد راه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت  
 بسیار شود و لازم گیرد یزین بگر خواستن اگر چه در پیرو تشید یعنی در بی پروگی هم عقیقه باشد قوله هر که  
 روی باشد الله در شانه قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم من یکن فی القری یوماً یحتمی شهر او من یکن  
 فی القری شهر او یحتمی و در رفتن خواجیم و قوشش در و ه قوله سافر و کی تنتموا بر خوانده اند  
 قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم تنتموا و انتموا مسافرت کنید صحبت یا باید رفتنم نشوید در  
 سفر کسب است قوله تو بدان خورا که در خور میرود و یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در  
 روشنی میرود آن هر شدگان است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیمه مصرع یعنی

بجانب

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله نیز پس پستان تو آب از آسمان یعنی روی بعلوم  
 صوری کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواهد چه که وجود خلق نیز نهاده ان است  
 و تا و دان آب از خود انعام انعام دوست قوله معدن و نبه نباشد و ام گرگ معدن چنانچه یعنی کان  
 ز و نقره اشمال آن آمده یعنی لیسکن نیز آمده اینجا یعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه و نیار اگر گرسه معدن  
 و نبه تصور کرده اسی محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن و نبه نیست بلکه و ام گرفتاری آن گرگ است انباشتم  
 گرگ را طبع گوشت از شناخت معدن کور ساخته که و ام را معدن دانند و از معدن اصلی کام دل نشاند و پیچین  
 و عیال خواهد و روستائی را که و ام گرفتاری آنها بود معدن و نبه و محل کسب لذت خیال کرد و مغرور و مسرور  
 بدانشومی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله اگر شیران  
 هر سگانش را خدام گفت امکان نیست خامش و السلام یعنی سگان لیلی را بنون و صفا کرد و گفته  
 که شیران خدام اند آن سگان که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران را به غلامی سگان کوی مشوق  
 حاصل توانند که دازین و صفت کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویت و طبع مجنون و  
 فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون حافل و الفصول را خطاب کرده میگوید که در اینجا گفت  
 فاعله نمی باشد خاموشی اختیار کن که زمر حاشق پیچ حافل در نیاید قوله صورت خود را شکستی سونتی  
 صورت گل شکست امختی شکستن صورت بشری خود را مقدم کرد بر بیت شکنی صورتی زیرا که این  
 بنایت آسان و آن بنایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین معنی بی حاصل و در نتیجه تا لفظ  
 گل داده مضمر ثانی بکاف عجبی که سوره باید خواند و اگر بحاف عربی مضوم خواند شود و تقریر معنی چنین  
 باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد و با هیچ صورت در نظر تو صورت ناپدید  
 معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواجه سلیم زیرا که و بقا را بصورت آدم دید و آدم خیال کرد  
 که بصورت انسان و یعنی شبیه انسانست قوله دان را بآدم لیکن شد مجسم ای حکم و استوار فاعله  
 خصوص است فی خود آن عطا ای خطای که صیاد کرده و دانه و ره ام زنجیره قوله گز نشاد و بهاشش  
 آگاهت کنم ای شاد و بهاشی خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود و حق است تعالی علم القرآن خدا  
 بسیار بخش بیا موقت قرآن را حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم و قال الله تعالی الذی علم بالقلم  
 علم الانسان ما لم يعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن تعلیم تا حاصل کنایه خط علوم  
 و بهرساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجوده او داشته اند و در داستان رسیدن  
 خواجه و قوشش بده قوله میکنند بعد الیقین و ای بعد ازین و آن چنین و چنان و در هر مرتبه

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آنردن قوله تا برادرش را بفرماند از این شهر  
 من اخیه و اومه و ابیه و صاحبته و بنیه قوله ای یقین دان که خلاف حادث است و اشاره بقول حضرت  
 امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود هر زنان است یعنی صاحبان  
 را که صفت روحانیت آنها چو جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیق میسرساند و روشنائی چو ارمیده  
 نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شفاف بدقت شین و غنیمت بجه برده دل قوله گرگ خود بروی  
 مسلط چون شود بدین روشنائی و معنی خواهد بود که مسلط بودی بروی قوله ناگهان مثال گرگ  
 سبب بکسر اول و سکون ثانی را باشد قوله خوشی تن را حار و داله کنی چون سخن خواهد بود و روشنائی  
 با نیل را بجا انتقال فرمودند بطعن بر عیان بی حقیقت که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله  
 مست و بکی را طلاق و بیعت نیست بجهتای و عیان که با درین بیت و بیات آئینده از زبان خواهد بود  
 تو ترسیند که هرگاه که مست باده غیبی را خا و بنی معذ و رده شسته و صلاح و بیعت او را هیچ بفرموده مست  
 شراب ازلی را چون معذ و زتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بیدست و پاد یعنی هستی او بنزد  
 که کب او بوده ازان مرکب افتاده و او را اثر خواب نیستی بیدست و پاد شد قوله بار که نهد در جهان خر که را  
 در س که و در پاریسی بوم را بوم که نیست البیس است و البیس احمق است که اطاعت امر نمی نکرد و حاصل  
 معنی آنکه چنانچه نیست و بکی و اعرج و اعمی را تکلیف بجهت نیست و خر که را بارانی نهد و احمق را تعلیم نکند  
 همچنین مستان باده تحقیق را تم تکلیف روان باشد قوله امتیانت کرد غیرت امتحان بدینی غیرت آبی ترا  
 در سیاست نگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد بدینی رجوع بجزایات امور و نیوی  
 که یکی از جمله شناخت گور خرد و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نفی میکرد می مشیت گردانید  
 قوله که میران را بطلاق فواج بد بطلاق فواج بد بطلاق فواج اول و ثانی و سکون ثالث کلامه و روشنائی  
 و جامه و برکتوان و آنرا بطلاق و بطلاق بضم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله را استخوان پیدا شود  
 او را دوشاخ و کسایه از و قوف و عدم و فوقست قوله بدرکی و منبلی و حوض و آرز و منبلی باول مفتوح  
 کابل است قوله خون از کو خون مار اخورده و مقوله خواهد است بار و ستاسی میگوید که خوب روی تو را  
 شراب نیست از خون ماست را باین روز انداخته میگوئی او که شناسم ترا از من چه قوله لیک خوبه  
 هست باز در شبد را بکسر شین و سکون با افتابست قوله که گرازان می شیر گیری شیر گز نیست را  
 بکسر گز گویند حاصل معنی آنکه گرا باده حقیقت نهیست میستی داری بر و شیر را صید کردی و خوش را و از خوش  
 چشم از شیر روح فراداشت حریب کروان مردانی فی آخر قوله که ابا و اجداد را که کفرین

با ملک و نیست کرد و اناد خدا تعالی که کافر از اول قول نه خصل الصادقین صدقتم به اشاره بآیه یوم یمنفع  
 الصادقین صدقتم قول که کف اندر که تخفیف ای محکم مدای در پناه فلانی که تاسستی آرام گیری بنیده  
 خواب پریشان قول که زانکه گریه برد و نه بی سخن بدینی گریه خاموش می آید و آن دهنه باره که سلیت  
 بدان چه بگردی و لاف میزدی می باید قول که سنگهای امتحان را نیز پیش بر مراد از سنگهای امتحان  
 کا مانند قول که گفت یزدان از ولایت تا بحین به سجا و جمله ملک است و بحکم مجده در گردن قول یقینون  
 فی کل عام مرتین و قال الله تعالی اولایرون انهم یقینون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون و الا ان  
 یدکر و ان آیاتی یبیند این منافقان بشمار میشوند ایشان با صناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق  
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس تو به نیکند از نفاق و نه بنده  
 قول که بین بکسر امتحان خود را خرد یعنی باندک امتحانی است از خریداری خود بردار و خود را با امتحان کننده  
 بسیار و مثل باجم با عور و ابلیس از امتحانات آتی امین مباش این بودن بجم با عور و اخ قول که زانکه  
 آخری گشت به بین بدین معیم بر وزن فیعل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا آنکه شدت  
 آخر در رسید و خوار گردیدند قول که تو و عار سخت گیر و پیشخور مدای فریاد کن و دعوی کردن طایسی  
 اخ قول که پس بگفتندش که طایوسان خوان مدای طایوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان را بجم خوانند  
 اند قول که پس نه طایوس خواجه بود العلماء بکینت نهی که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لغز فتم فی این  
 القول قول که گفت یزدان مینی را در مساق مدای مصاف قول که گریه منافق رفت باشد لغز و بول  
 بالغم با چنانچه معنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهین معنی مراد است ای منافق  
 که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سخن را فته باشد دید شد  
 یعنی مسالوک نیک کردار باشد از روی نفاق قول که و شناسی مرد را در سخن قول که اشاره بآیه و لا یفرق  
 فی حق القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را  
 بنحوی از انجا و از اجبه و باناک اهل نفاق قول که همچو مصدر فعل تصرفش کند یعنی باناک بنزله فعل است  
 چنانچه فعل تصرف میکند مصدر را با ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین باناک تعریف  
 میکند شکسته و غیر شکسته را قول که و بحجاب بای استدراج حق استدراج آنست که حق آتانی بنده عا  
 ز اعمات و در روز بر و مرد او بر کنار نب و او غافل باشد از یگانه کما قال عز و عزیمت است و چه بین نیست  
 لا یعلمون در و استان بوجود و آذران موسی علیه السلام قول که به ت یا نار کوسه بار در  
 لا تکن النار حرا اشاره دایمی بیک صفت و نماند است این آیه شریف است و در روز و بنده



در داستان وحی آمدن با و رسولی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا  
 تا بهیزوان که الیه المنتها مصرع اولی اشاره بآیه فوق کل ذی علم عظیم و مصرع ثانی اشاره بآیه ان الی  
 ربک المنته قوله چون رسید آنجا پانجم مهر نهاد برای سخن چون بجد ذات رسید آواره شد چنانچه سعدی شیراز  
 گوید دست زده مرد سپاهی را تا سر بریده بدو که شش زرندهی سر نبندد در عالم دیبا آنکه سخن از غایت او بیاورد  
 در آمد قوله گفت از روح خدا ایستاد اشاره بآیه یایی اذ هی فی موضع من یوسف و اخیه و لا یأسیا من و هم  
 قوله با کبر از بهر پاری مار جیت ندان زیار نظار گریان و تماشا یان میخواند با عیال باید که مراد باشد چنانچه بالا  
 گفته شد قوله ای بسا حال گشته پشت ریش بدان برای دلبری مهر و دی خوشیش قوله با گیر از بهر چانی خلق  
 که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند قوله تا بهیچ پیش چشم نهان برای اجساد کند در قیور پنهان گشته  
 و خاک برابر شده قوله فضل را از ساکنان اخبار شد برای عقل دانست که ساکنان متحرک نمیتواند اگر ساکن  
 خوانده شود و اگر ساکت خواند معنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدره اندر قوله پاره خاکی ترا چون مرد  
 ساخت بدینی جسم تو شد خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون ندان  
 جان تو قند یابا از نور علم یقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود بدین تاویل انا قایل اهل اعتزال است  
 که کریمه وان من شی الا تسبیح محمد را با معنی فردو آرد لیکن بمسابق آیه و لکن لا نقیون تسبیحنا فقی است  
 بر مناد این تاویل لیک چه اگر تسبیح بودن اشیا یعنی مذکور بودن باشد چه کس را اطلاع بر این تسبیح  
 حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از مایطین درست نباید قوله حلقه کرد و دوز بر کرد و عرضش بهیچانکه تیار  
 برکتش عیش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنش نفیج کافه تخته کمنه قوله چون همی خرافه  
 جنبانید او به خرافه بخار مجریم کسوره و رای مشده است بازی قوله سهل باشد فرخوری حجج را برای حجاج  
 را که در ظلم نرب المثل است قوله شهر خالی گشت اندر بر آید و اندر بارش بزرگ عظیم بگشته و آنرا لبیب عظیم  
 چنه بعینه چنه بر خوانند قوله که با مراد می رفت آنچه به صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم  
 الا حقی گفت حق تعالی را و دخیل را شکاک گردانید خلق بر او جمع آمد اگر خدای نامی را و در بار و ان کن فرعون  
 شکاک را و او را کرده تنها بحر رفت و بندگان را لید و دنیا را عوض کرد و باختر که انارت آنچنان برگزیدیم  
 بران جهان مراد بگویند چون از مناجات برآمد جوانی را دید که از گوشه صحران دور شده پدید آمد و گوشت  
 گفت فریادیم از بنده کشتی که مر است هر چه گویم فرمان برداری من نکند شری او چنان شد هنوز آن  
 تصویر ایت سخن بود که زود در و ان مشرف فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید  
 درین راه و غرق کرد و جوان اوقات و قلم پیش آورد و گفت آنچنان را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان برادر خواص خود نه باشد اورا در رود نیل غرق کند آن جوان جبریل بود که نوشته را گرفت او پیش  
فرعون خائب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هر جا که کنی رود آن بشود  
بعد از آن در دعوی الوهیت با قایم گرد و آخر کار دید آنچه وید قوله که گفست آن اثر دبا از دست  
ای نفس در حالت فقر زبون شود و قوله پشه گرد و زغال و جاده صفر و نام حرم است و آن جا بود  
باشد که صیر کند قوله که رحم کم کن نیست او زایل صلات مدای صله رحم نیست اگر چه بار و جود همراست  
انابیب عمل غیر صالح مانند پیر نوح از میراث سعادت مجبور مانده قوله لبسته داری در وقار و در  
و نادبی جهان ممکن نیست که نفس بر جاده و قار و کان قرار گیرد و بر عمد ازلی و ناکند قوله از سخن میگویی  
این ورنه خدا بدینیکه میگویی که پیش خلق رسد او پیش خالق عزیزم ازین راهیب که خلق سخن مرا  
نمی شنود و دیگر عزیز برود و جهان است فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود و قوله حیرت  
آن اوست دان بندگانش که کما قال الله تعالی و لله العزة و له سوله و للمؤمنین لکن المنافقین لا یلدن  
هم ملت و اوان موسی علیه السلام اخ قوله گفت امر آمد بر و ملت ترا به اشاره میکند بآیه  
فاجعل بیننا و بینک سوحد الا تخلفه فخن و لایست مکاناسوی قال موعده کم یوم الزینة و ان یکثیر الناس  
منی الا ینة مکان سوی جانیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جایی که مستقیم و راه باشد  
تا ایستای بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع  
سعیین حاضر شوند قوله در هوا میگرد و خود بالای برج مدقصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اثر دیوار  
بر هوا و بر بلندیا بر می آمد یا آنکه اثر و های بلندیا می برج را هوای انداخت قوله شدق او بگرفت باز  
او شد عصبان شدق کنج و من قوله خفته بیدار باید پیش ما خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قوله  
انحکام الریحی و جود العالیین در درخنده در و بازگشتن بر لنگ و های برین جنبانرا قوله از کدانه بی  
شدند این قوم لنگ برادران قوم اهل الدار بدینیکه بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از روی  
صدق قدم در دای دنیا نیند قوله موضع معروفی که بنه گنج بدینی و دوستان حق کم باشند چون برین  
دار می شوند که اکثر دوستان مشهور و معروفان هم هستند و دشتی حضرت نیست و رنگ نامی میفرمایند قوله  
خاطر آرد پیش شکل اینجا و لیک بدقت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که ناموران انیاطا نهد از گنای  
نامور شد بدین سبی در گنای باید کرد قوله که گوشه بی گوشه دل شده بهیست مدای گوشه ای کنار و هر چه کنار  
ندارد نهایت ندارد و پس صفت لاشرفی بر هیچ و لی که جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی جدا  
باشد قوله و تبت محضت یشوی الله که با اشاره آیه ان الانسان خلق باوعا ذل و علیه الشره و عا و عا و عا

منوعی صبر را بهر گویند قوله عقل کل این از ریب المنون دای حواشه زمانه قوله تا چه خود را در سخن  
 انتم ای مدالی آخر البیت الثانی سیفرایند که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم نقل و حکایت و بوی اسطخ  
 اشتغال بجهالت خود را فسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و از  
 افسانه کشتن در ناله و فریاد قلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مرا و او  
 مرا بطنا بعد بطن پس چنان باشد که قلب کرده باشم و اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و باقی  
 لغای ذکر بانسان گردیده باشم و قلب راحی تلقی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را بر آید  
 تقوم و قلبک فی الساجدین می بیند خداوند تر آن هنگام که بر میخیزد نماز تجرئتها و می بلند گشتن  
 تر اینی تصرف فرمودن ترا در غار گذاردگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام است قوله  
 این حکایت نیست پیش مرد کار بدتر می کند گفته های مانده افسانه است بلکه شرح حضور را یگانه است  
 چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر ملک مصر وجود منازعت دارند و برین مقام  
 سید عبدالفتاح ظریف جز با نوشته اند هر که خواهد کتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خدا  
 یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه  
 و بیوسیت حق کج راه دارد و در لامکان و لازمان اول و آخر قبل و بعد تصور نیست و قصص قرآن  
 تعلق بزمان و مکان قوله ماضی و متعقبایش نسبت به تست به چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت  
 یکی پدر و پسر و یکساعت نسبت یکی زبرد و نیست بدیگری زیست و اگر قطع نظر از اضافات  
 کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهری مختلف یا ذات متغیر  
 باشد قوله نیست مثل آن تماثل است این سخن به فرق است میان مثل و مثال و مثل تحقیق و صفت من کل الوجوه  
 شرط است در مثال شری نیست شریستاد و فرعون آخر قوله اهل را می و مشورت را بیش خوانند  
 کما وقع فی القرآن و قال الامام احوال ان هذا الساحر عظیم یرید ان یخرجکم من ارضکم سحره فماذا تأملون  
 تا لواجره و اخاه و البعث فی المائتین حاشرین یا توکل بکل سحر عظیم قوله سحر ایشان در دل مه ستم  
 بعضی سحر در سفلیات و سحر است اما سحر آید در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله و سفر بارفته بر خمی سوا  
 ای جمادی را هر کس ساخته و بجهت آورد قوله بود نشی و نبود و خون رومی بدینی فخر بود و نذر  
 سحر و از خود ایجاد میکند و مثل شخص که همراه باشد با شخصی و به تبعیت او کار کند نبود قوله بوده ایشان  
 را همه دید و بین ای همه کس خراب جاد و گری آنها فاش دیده بود قوله چار جویان بند را پیش  
 تا سحران را خطاب میکند یعنی ای چار جویان شاهد مرا فرستاد و من شاهد جوینده چاره خود

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و بعد از الفتح نوشته اند که قاصد میگردد چاره جویان و شاه بند  
 را از سال فرموده و او را اذن حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود که زنی  
 و ساحر جان بری می باشد که از موسی و هارون جان توانی برداشتی اسما را ملا که کنی پس خطا  
 بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی را نواست به چنانچه خاتانی گفته است دل من  
 پر تعلیم است و من لفل زبان دانش دوم تسلیم شش عشر و سر می را نود و بتانش جواب گفتن  
 ساحر مرده آن قوله هست پید افندی را مرتین می ای اظهار این در کرد و وقت است صبر کنی  
 تا وقت برسد قوله تا شنوید آگاه ز سر کشتی بکنیت اینها یعنی مکنی که مخفی است قوله که زلمیر و خیرش  
 رافع است یعنی تفرقی که مردان هزار است در حقن چه در مردن نیز زایل نگردد و در حفظ کنند از  
 تسبیح کردن قرآن را آن قوله من کتاب و معجزات را حافظ ام که ما قل الله تعالی انا نحن و ربنا  
 الذکر و انا له لحافظون قوله نام تو از ترس ترا می کنند تا اسلام غیب بود حال اسلامیان  
 همچون بود قوله آتیمان گردد و اذن افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خود گفت  
 از حفظ کتاب و حراست دین بهین زیاده اذن بطور پیوسته قوله است غایب ناطرت از پنج شش یعنی  
 دل بیدار خافل میشود از نظر کردن حواس خشم و جهات سه قوله گفت پیغمبر که چند چشم من شاهانه و چشم  
 تمام عینای دلانیام قلبی قوله لیک کی چند دلم اندر اوس بد اوس خواب قوله هر تیر حق از باطل بگوید  
 مثل اگر سلما فی نزد آموزد از برای آنکه ساحری تحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازان مسلمان  
 برای حیمت دین سحر او را بسحر کند و سحر او سحر باشد جمع آمدن ساحران از مداین آن قوله  
 نور موسی نقد است ای مردنیک یعنی تمبلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت است از موسی نتاج  
 یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور بر همان صرافت اعلی است و تقدیر بحری در و راه می یابد  
 قوله از نظر گاه است ای مغرور و داستان بر کشیدن کنگان قوله ای کی دانش لقب داد  
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد قوله چه دریا دیگر است و گفت اگر انتقال کرد و از آن  
 بکف دریا ای چشم دریافتن دیگر است و چشمی که غیر کف از دریایان دیده دیگر است از دید کامل تا دید ناقص و از  
 معرفت خواص تفاوت است محوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریا ای غیب قوله با کوشش  
 بهم بر میزیم می حرکت اجسام مشاهده دنیا قوله ابرویدی نکرد آب به چنانچه شستی تن زبانیان  
 حرکت نیست هستی جان را بیحال جانان بخشی نه قوله که خدا آنگند این ره در گمان یعنی وجودات حاجیه  
 بنو و شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و این است بدین که است این سخن زیانست و زیان

عاجز است از بیان قولہ آنچنان گز نیست در نیست آمدی در چنانچه از غیب بسوی شما دات مستانه آمدی  
 اگر ترک پذیر کنی از شما دات بسوی غیب آنچنان توانی رفت سه در آمد نم بود از خویش خبر چون باز  
 روم نیز چنان خواهم رفت قولہ با تو روح القدس گوید بانش بد چون حقیقه وحده لا شریک له باشد  
 فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو کرد و ایاض الطماس پذیرد و صورتی شای شود بعد از آن  
 کلام بحرف و صوت بر تو القا بود سه نه من باشم ز تو در میان بمن و تو روح القدس اتحاد باشد  
 همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه باندک غفلتی که ترا در خواب که رود و دیگرانگی و اتحاد بر تو ظاهر  
 شود وقتی که از نشاء رفاق خلاص یابی و از انانیت خود با کل غافل شوی حقیقه وحدت چرا بر تو کشاید  
 قولہ توکی بینی ای خوش رفیق یعنی شخص واحد بلکه از روی احاطه و شمول عالم گیری که آنرا اگر برگز  
 تبیین کند راست و اگر دریایی عمیق خوانند راست قولہ آن تویی رقیب که آن نصدقه است بدان  
 تویی وقتی که باز آید ای تویی موهوم معدوم شود قولہ ای بیاد گشتی با نشین بد اشاره بآیه و نادای  
 نوح اینه و کان فی معزل یا بنی رکب معنا و لا تکن مع الکافرین قال سادی الی جبل بعصمی من الما  
 قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و کشفان منافع بود باید را ظاهر اسلام کردی و با کافر  
 متفق بودی قولہ که طبع کردی که من زین دوده ام بدای دودان پذیرد نندگان قولہ م خدا را  
 خویشی و انباز نیست بدان و بگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی قولہ لم یلد ولم  
 یولد است از قدم های صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قولہ نیستیم و الا جونا کم  
 کوار بد کاف فارسی مضموم ز شمار از روی ناز و بگریختن قولہ نی دی در گوش آن او بر شد و ادبیر اماله  
 ادبار است یعنی چنین پدر در گوش آن در بجا که و قولہ اندرین گفتن بدند و موج تیز بد اشاره بآیه  
 و ال بنیها الموج و کان من المفرقین قولہ نوح گفت ای پادشاه بر دبار اشاره بآیه و سادی نوح  
 رب فقال رب ان ابی من ابی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین قولہ گفت او از اهل و خویشانت نبود  
 اشاره بآیه قال یا نوح انی لیس من الیک انه عمل خیر صالح قولہ غیر نبود و انکه او شدات بود ای هر که در ارادت  
 تو فانی شد قولہ نیست چندانم که بیا یاران چنین بدغم باقیل شکوفین تو چنین چون کند ای ابرو بار که اگر خار  
 خاکریز بر پرورده تست دسه زنده از تو شادان تو عالمی بد محتاج قولہ متصل نه منفصل نه ای کمال یعنی غذا  
 و او نه توان حاصل را بحصول الکلیفیه است نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از نیست که هر  
 کمالی را از اولی است مگر ذات او و جنبی کمال دیگر کمال نیست قولہ تو کنخی در کمال فکری بد یا باری از آثار تو توان  
 سپرد قولہ فی معادلی قرین چون علتی و چنانچه از معلول است لال بعدت کنند و شناخت تو این قیاسات بکنج

قوله گاه باطلال و گاهی مادم باطلال بقیع پهنه جابای خراب شده و نشانه های خانه و سرا و دهن بقیع و  
 پشت و صحرای قوله واسطه طلال را بر داشتی به اضافت واسطه بجانب طلال بیانی هست یعنی وجود اشرار  
 کفار و اهل انکار سبب طوفان از میان رفیع شد قوله زانکه طلال لیسیم بدید ذرات کفره را تبصیر  
 کرد باطلال از جبهه خرابی و دیرانی باطن قوله من چنان طلال خواهم در خطاب به مقصود آنست که بر  
 اجرای احکام و محبت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میفرمایم قوله موش را شاید نمارا در مناج  
 گویند طاعنان قوم خود را بفتح علی بنیاده علی السلام تشبیه میکنند بکوه نسبت که از آن صایا نیاید و موشهای شومی  
 در سوراخها و خزیده باشند قوله حکم تو جانت چون جان یکیشم به جان کسی او خود نیراند و بسوی خود کش  
 که او از وجهه حاصل آنکه حکم ترا بنزد که جان قصور کرده و ندیکیم توفیق میان آیند و حیرت آن  
 چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنم حق با فرو عاشق مصنوع کا فرست از صنم و مصنوع انتقال کرد  
 بقضا و تقضی که این بحث مناسب است و انیسله از اعظم سائل کلامیه هست که گویند جمیع افعال عباد و مشیت  
 و تقضا و تقضی است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب  
 ربا سوالی سو که این معنی است و بکلم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر است در صورت بنده چه کند اگر  
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا نهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که سو  
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است و تقضی و کفره قضا است بلکه تقضی هست مثل در بیان آنکه  
 حیرت آنخر قوله این سوال و این جواب هست ای عزیز بدین سوال ترا با جواب بخواه که روم چنانچه  
 آئینه در ریش را برید و ریش سفید حواله کرد قوله خواه در سبب و خواهی بدید ای باسلام و کفر تو را  
 کار نیست قوله در صوابه کم کسی حافظ بودی و در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را  
 در و دیقه سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوز و دوشش به چون پوست عاشق سوزانرا میسوز  
 و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی است بدینی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق هست  
 که سوزنده انبیا است باین معنی که اوصاف بشر را سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب  
 شوند قوله نیست کمس جز سلطان شکر فدا ای صاحب کلینی که غلبه حال او را بتقرین تواند انداخت غالباً  
 اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ سوره سبانی بر پنج زینت  
 نزولی وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین است چون گردد و دراز بدینی زد و کوتاه میشود و نیاز  
 میماند و استغفار می نماید و نیاز میماند قوله جمع ضدین از نیاز انبیا و بار بدینی بکفورت  
 اجتماع دو ضد نیست که نیاز و نیاز با هم جمع نمیشود و حورت و دم جمع حیرت و انبیا که این نیز ازین قبیل است

قول که خود عصا مشوق عیسان میشود باز رفت بر سر در کور اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست  
میدارد و برای بحث و جدل شل دوست داشتن کور عصا را و این علم فائده چندان بخشد در آن گذشته  
باشند و غرض از حفظ قرآن قول که کور خود و صندوق قرآن میشود یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل  
صندوقی باشد که قرآن که فرمان پادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه فرمان  
خواندن و حکم نشیندن هر که بر ضامی شاه کار کند عاصی است نه طایع است قول که گفت کور آن خود و صنادی  
اند بر یعنی کور آن بالما با آنکه خود حکم صندوق و از آن قول خود صندوق و چهار کرده اند گنایه از آنکه خود را  
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبوده اند با سراسر معانی قول که باز صندوقی بر قرآن  
به است برای علمای قشربه از جمله اند قول که باز صندوقی که خالی شد ز بار برای جمال بی قصد و قصد بهتر  
از احوال باشد قول که گشت و لاله به پیش هر دو سر و داند لاله و لاله معنی مراد است قول که جر برای یاری  
تعلیم غیر به استاد میفرمایند بآنکه هر که بمنزل رسیده او را راه خواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد و دیگر  
باز گردد و از منزل بهمان راه که رفته باشد یاریت خود را بمنزل رساند و استان عاشق شدن  
معشوقی قول که من به بلند و در اوقات در قنوبه بلند و در اصل بن غار است که از کثرت استعمال تون  
بلام بدل شد و وجه تشبیه آنست که نمکند و نزدیک ظلمات رسیده نگاه خود را درین غاری گذاشت چون  
از ظلمات باز گشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در نگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بودند  
از آن هاجما مانند آتشگی شهر عظیم شد و تنویر نام شهر است قول که جزو مقصودم ترا اند ز من برای  
آنکه مقصودم چون و چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قول که خانه مشوقه ام مشوق نه دینی که میگویی  
که خود مشوق هم نیستیم بلکه محل آن خاتم که مشوق و مقصود تو بود پس خالی در نظر تو نیست نقد باشد و  
و من بجای صندوق و عشق بر نقد است قول که میرا حال است بی موقوف حال یعنی آن مشوق یک تو که گنای  
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قول که منی نبود که موقوفست او به میگویی که مرشد کامل را نه مندی  
توان گفت نه منی نیستی وقتی باشد که در راه باشد او خود را طی کرده بمنزل رسیده و منی نیز توان  
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند تو قصا و تعطیل لازم آید و الا لامر نیستی که آن قول که آنکه او  
موقوف خالست آدمی برای از او صاف بشیریت بر نیامده و از پایانه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستحق  
باشد یعنی آدمی نیست قول که با آمد و یقین این اضطراب یعنی ترا با از و فقط ما و احوالین است  
فارسی و عربی قول که گرچه آلت نیست تو به طلبید از آنست هم و عمل و وسائل آن مراد است قول که در  
بایستد و طلب را با آنکه

پیدا و ناقص اند زیرا که کج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه  
 قناعت نکند هر چه میباید از آن میطلب حکایت اشخص که در عهد او و او وحی مبینا و علیهما السلام  
 قوله که محمد را یسمائل بادش در اشاره باینه و لقد آتینا داود و منافلا یا جبال اوبی معه و الطیر انما  
 له احد یذبحونه داود که هرگاه خواستی کوه یا و روان شدی و عرفان در ذکر او موافقت کردی  
 و در احکام ابراد نمودی و بسیار از مستمان لغات قالبی گردندی و آهمن در دست او بشا به  
 موم بودی و دیدن گاو در خانه او آخر قوله تا انا بنش بر کند و در دم شتاب و اهاب یکسر بجزیره بود  
 قوله ای تقاضا کرد و درون همچون چنین بدربسیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده  
 تقاضا در باطن مثل پیدا کردن چنین و شکم ما در قوله چون تقاضا میکنی اتمام این به هرگاه تقاضا میکنی  
 اتمام شنوی را یعنی ایجاد و تقاضا در ما از نسبت و خواهش ما مانع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضا  
 تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره غایتوفیق ده و جزای شرط قوله بنده امر تواند  
 از ترس و بیم پس اینها را سخن من کن که کار نظم من نظام پذیر و چون کل اشیا را قریب تسبیح دادی  
 و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله مستثنی را یکی بسیج خاص و مثلاً اگر تسبیح سنی این باشد  
 که سبحان المستعان احوال تسبیح جزئی این باشد که سبحان القاهر فوقی عباد قوله این میگوید که آن ضما  
 و کم به ای سنی قوله خبر از حال او در امر مهم ای تم الی ما اید مشک قوله دان میگوید که این را چه جز  
 ای خبری که میگوید که آنچه من از افعال الهیه میدانم سنی از آن خبر ندار و قوله جلشان انگند و بزوان از قدر  
 یعنی سابق گردانیده این حکم را که دست فعل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک المفی قهر و نهان شده  
 چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من التست رحمة لا ولیا فی شده گفته  
 داشتند رحمة لاحد فی سعة رحمة در بیان آنکه حکم را و ویر است قوله علم را و ویر کما نسا  
 و ویر است و ویر علم را و ویر است چون یکما نرا ویر است و ویر نیست یکما و ویر است و ویر  
 و چه یکما و یقیم و قال الله تعالی امن بشی یکما علی و چه اهدی امن بشی سویا علی و ویر است یکما و ویر است  
 قوله او نگردد و در دنیا از طعن شان در طعن اول یعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت  
 بضمون آیه کریمه و لا یخافون لومة لائم و لک فضل الله یؤتی من یشاء قوله یا بطنه طاعنان و بخور  
 خال چنانچه معلوم از گفته کودکان بنیال افتاد و در بخور شد بجا شدند فرعون آخر بیا ری و غرور  
 عبارت از فساد اعتقاد است و بخور شدن استاد و ویر قوله بر جمید و میکشاند او یکم و یکم کشاند  
 کتابه از یاری خواستن هت در کلام دیگران در جامه جواب افتاد و استاد آخر قوله قول پنجم



قبول تعرض و قبول داشتن قول پیغمبر فرض شمارید خلاص یافتن کو و کان قوله این گناه از او از تقصیر نیست بدین از ماکوتای ما این گناه سر نه در بیان آنکه تن روح را چون آن قول و چرا  
توحید آمد خوشتر است بدین روح تو ترا مستغرق و در بحر توحید بیندازد آنکه مشغول باشی لباس تن مثل  
مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه توجه دست و پا قوله دست و پا در خواب بینی و آلفا بدالات  
جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب نشاء می کنی دست و پا بد  
شایسته نه بدن مادی قوله آن تویی که فی بدن دارد بدن بد از بدن اول بدن مادی و از ثانی  
بدن مثالی مراد است در حقیقت بر حقیقت بگویی به لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اول  
حکایت آن و رویش که در کوه آن بناسبت آنکه غارت روح از تن ترسی ندارد و اینجاست  
می آرد و چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که هر چه جوئی می آید و هر چه جوایمی با هم  
نی دوست با هم بودن فی هم بودن است و با دوستی هم بودن با هم بودن زیرا که هم است  
یا هم از دوست قوله چون ز خالق میرسد آفرشول "بفتح شین شهاب صاف و بضمیت و آرام و  
همه را فرار سیدن قوله بادشاهی بنده و به ویشی است بد زیرا که در ویشان عاقبت کار دیده اند و دست  
از مال و جاه کشیده اند یقیناً قصه آن را بد آن قوله زین سبب فرمود استنثا کنید و قال الله  
ولا تقولن شیئاً فی فاعل ذلک خدا لا ان ریشا الله قوله اختیار مملکان نسبت نسبت به قال الله تعالی  
و ربکم یکتفی بایشان و بخیارا کان لهم الخیر هر شی از خواهش من میل و توجا و زیکنند و در حدیث که دل بچویش  
قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کرشینه فی فلاة قلبها الیراح کیف ریشا فلاة بیابان قوله  
در حدیث دیگر این دل و ان چنان به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن اشد قلبا من القدر  
فی فلیا برانی روایتی آخری مثل القلب فی قلبه کالقدر اذ اتجمعت فلیا ناس احیاء العلوم قوله کاب  
جوشان زانتش از فغان و قارخان و قرقخان نام دیگر استین قوله این چه از تاثیر حکم است و قدر  
تشبیه بدوام قضا بصورت آن قوله کار دشمن می رود او باردار به چنانچه او بار روی اقبال  
ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند قوله وید بر پشت عیال بولب  
یعنی بر گلوزن بولب که حماله محطوب باشد حمله بدو در ظاهر و نیز کم کشی لیکر و لا کن حل حسد بانی  
و تشابه خار کشی معنوی او را رسول الله معاینه میدید قوله باقیاس جمله تا وی کنند به شمشیر راج  
بر بانب پیدا است قوله کمین ز بهوشیست و ایشان بهوشمند بدینی و بدن بد قضا از اثر بهوشی و بهوش  
باشد و تاویل کنندگان را انیمه و سته بداده از قید هوس را بی نیافته قوله لیک از تاثیر آن شیش و تو

ای از نابهران بند قضا که مرئی نشود و پشت می‌شوند و تابا باشد کنایه از آنکه از زیر بار حکم قضائی تواند  
 برآمد که در آن آتشخوار قتل در میان آوردنی مریم و زهر در مفتح سیم و تشدید را عدد و پنجاه  
 را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقر است که چون عدد و پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعد  
 گویند و مرشد و پس علی هزار مرز را در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست یابد و درست  
 که جزای نقص عمد با و رسید یا کنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و  
 عدد در دیگر بر و شکسته شد به همین مردیور اسماست خوان در سیمات و بی هست در ده فرسخی مصر  
 قوله در عیش او را یکی را بر نیافت در عیش کار و قوله تو از آن بگذشته گم گم کن به اینجا تصریح کردید  
 آنچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم جان بیرون رفتن خواص حق را خون نباشد چنانچه  
 شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود در سبب جرأت ساحران فرعون اخ  
 قوله سایه خود را از خود دانسته اند ای وجود طهار از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر حکم است  
 چنانچه امیر از مردان مردیست که فرموده اناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدایی  
 رسول بدمراد از رسول واسطه است پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست پدید  
 بیواسطه فکر انیمینی را دیده اند گفته شود که تقلید تر سالکان از سیمای تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان  
 تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و در خوابی نکوین خواست  
 یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرست اصل جزوئی است  
 اثبات میکند انیمیدار که بیداری خاف خوابست چنانکه شبهه و اثبات حقیقت نیست و از مشاهد اصل در خواب  
 و نظر از وجودی که حکم سایه دارد و فرغ آن اصل است و نگفته از آن سبب اگر چه بصورت بیدار باشد  
 در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عصفه یگویی یا جواب سوال مقداست که هرگاه  
 بیداری را باب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید در خواب است که در خواب بیداری آنها کوزه  
 اگر کوزه را بشکنند باز احاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مفتح  
 آنها انیمینی بود که درین بیت و ابیات آینه منظوم گشته حکایت استر پیش استر جذب اجزا  
 در مزاج او نمید که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با و بیرون نیفتد و بجای خود قائم ماند قوله چیل  
 سالش بجز خواب اطباء دانند که زمان جذب و نمو چیل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون نماند  
 جذب اجزا شاه فرود خدا نیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تغیر این اجزا و تخریب  
 بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع گردد قوله جامع این ذره با خورشید بود ای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را داند بود برای هر جا که جزوی که رفته در دنیا باید و فراهم آورد بی غذا در عرصه محشر یکسایه  
ترا تا تم کند اجتماع اجزاء قصه امانت عزیزت صد سال و احیاء او در قرآن مذکور است چنانکه میفرماید فاما  
الهدیاته عام ثم بعثه قال کم لبنت قال لبنت یوما و بعض یوم قال بل لبنت بآته عام فانظر لی طعامک و شربک  
ثم یسئله و انظر لی طعامک و شربک و لیست لک آیه للناس چون عزیز بعد صد سال سر برداشت فرشته از او پرسید  
که چه قدر و رنگ کرده اینها گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کرده صد سال پس نظر کن  
سوی طعام و شرب خود که تغییر یافته و نظر کن بسوی خور و که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای  
سینه غیر بود و بر طول مدت حیات پس بفرمان الهی اعضا و استخوانهای مرکب میشد و هر جزوی در محل  
خود بجا میگشت و گوشت و پوست پدید میآمد که تم نشنیده تا کسبوا بها جزا از ان میدید به تاشکی مانند درخت  
اجساد و منکر از آن قوه چشم بکشا حشر را پیدا به بین مدحی طلب غرض است با هر که الهیت خطاب با و باشد چیزی  
ناکردن بر مرگ فرزندان خود قوه که گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش بدین الن رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالبنی فی امته قوه که گفت پیغمبر که روز رستخیزند و شکوه  
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و آخر جم من الناس و ادخلهم الجنة حتی  
ما یقی فی النار من قد جبه القرآن باقی ماند و در روز بنگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی بجز قرآن  
که او را خلود و زنا را واجب شد مفسران گویند اینست تمام محمّد که موعود است بقوله تعالی عسی ان یمیک  
یکشاه و او قوله حاصیان را و اهل کبار را بجهنم قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکبار من  
اشی رواه الترمذی و ابو داود و قوه حبسی اندر جمد برد و از غیر به اشاره بگوید قال ابی عبد الله ان فی النار  
و حبس بنی نبیا و حبس مہار کا اینا کننت حدیث گفتن شیخ بهر ناگر لیستین انخر قوه حس اسیر قتل باشد  
ای فلان بدیع قتل بر حسن غالب و حسن مغلوب او ست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او  
صبر کرد و ان لقمان انخر قوه بصیر را با حق قرین کن اسے فلان به اشاره بآیه و تواصوا باحق و اتقوا  
بالعصیة که کرده اند یکدیگر با قانت بطریق حق و وصیت کرده اند بصیر بر طاعت یا از عصیت سوال کردن  
مطلوب انخر قوه بر بنیاند نگردد و پره در زبان فارسی پرده پنج معنی آمده اینجا بدیع درست  
میشود یعنی برگ کاہ یا معنی آسیا و دولا ب قوه این طریقه این فروقی کی شناخت و طریقه تمیز کننده  
سیان حق و باطل قصه و قوتی انخر قوه چون قوتی داشت خوش دیباچه بدیع عنوان حال او  
در سلوک پاسبند بود و قوه عود المسکن احاد و با انا عزیز داشت جایی ماند و بود در احدی که  
ای ازان می پریم قوه انقلی بالنفس فر لغانا بر و از جایی بجای ای نفس سفر کن برای من

و شدت اگر عا بعین محله خوانند و اگر بعین مجرعه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که ربانی  
از احتیاج سکن توانگریست قوله ارجو و خلق قلبی بالکمال بدو خویگر و عادت پذیر نیگر و انهم بسیرت  
دل خود را بجای قولی که بگویند خالصانی الامتحان بنمایانند دل بسبب ناهیا و تمنا شدن فرو و گیانه  
در آند بایش حق تعالی چشم اندر شهاد بار او ای مانند بار چشم در شاه درشت تا او را بگونه پرواز و  
قوله زان سبب که جمله اجزای نمیند بقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المؤمن من نور  
قوله این نه آن گاست که ناقص شود بدین کل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراد است  
در داستان بازگشتن بقطعه و قوتی قوله هم ز دین داری او دین رشک خور و لفظ  
خورد یعنی در خود و لائق است یعنی دین از دین داری اولائی رشک بود که موافق و مخالف را  
بر دین و دینداری او رشک می آید قوله میجو داووم بود و نمجه مر است به اشاره بآیه ان هاد  
للسع و تسعون نجه و لی نجه واحدة فقال الفلینا و عونی فی الخطاب بدستی این برادر نیست در دین  
مراد را نو و نه میش است ای مراد را نو و نه زن است و مراد یک زن پس گفت برادر من ترک کن  
میش خود ای زن خود را و مکر و ان مر که فیل او و در نخاج من در او غالب شد بر من در چیست  
قوله میر و م تا مجمع البحرین من به اشاره بآیه و اذ قال موسی المته لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او  
حقا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که لودج بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهانم  
تا به هم باشم تا آنکه مکان او است و آنرا انتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میر ویم زمانی در از که هشتاد  
سال باشند تا او را نیایم روی از سفر بزم تا بم قوله اجعل الخضر لامری سببا بدیگر و انهم حضرت را بر  
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاکه او اضی و اسری بقبا بدین حاصل شود مراد آنکه بروم و میر کنم  
زمانی در از قوله گفت سافرت مدنی خافضیه بد سفر کردم در تمام در جانب مشرق و مغرب قوله  
بیخود بود و در او بد برای زمان و مکان قوله سر جهان را که در او کنون بد ضمیر راجع بهم است که گفت  
بهم ما از جان بیا موزند سر در و استبان مخفی بودند آن درختان احتمال دارد که هفت شمع  
عبادت از قبلی اصوات صفات باشد که آنرا ائمه سبعة نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و کلیم است  
که در جمیع نظام هر سرت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت بمجاد و نبات و حیوان است که موسوم  
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعة در نظر شرح و قوتی در جلیاب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کثرت  
نباتی قبیل هفت درخت نبته بیان باشد که سر سبک تا در صفاتش تعد و باقی هست چون بسا اصل را  
اصحیت رسد از کمال اخلاص نفسی صفات کند جزایک ذات مشهود و او با و در زیر تنبیه بر آنکه صفات

سبعة اربعه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق می تواند بود که ابدال سبعة را بر مثال هفت تنوع تشبیه  
 نموده باشند باستیار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر نمیافست نیست  
 بصورت یک شیخ جلوه گرفته باز بوجهی اصلی خود بر آمده هفت گشت اند و دیگر بار باعتبار اشارت قرائد  
 موجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میگرد و بشکل هفت دست  
 خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد و تنوع بازنموده و یکا در شان را کوزه و وحدانیت ساخته بعبث  
 و حالت وجودی خود را چو کرده اند و دوباره هفت سرگشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که  
 ابدال سبعة تابع قطب اند و قوتی قطب و قوت بود که او را با نامست اختیار کردند این دو توجیه  
 بر سبیل احتمال تقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بقضای و تالیف جنود ربک الالهو چنان گفته شود  
 که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد میان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت  
 مولوی بیان میفرمودند کار در جای دیگر است که وقوتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن  
 مخفی شدند چنانچه پیشتر تو واضح خواهد شد. قوله خیرة شکم خیره کی هم خیره گشت به مقصود و مبالغه است  
 که مراجعت انجابر و دجیرت مرا هم حیرت اذجا بر بود مخفی بودند آن درختان از چشم خلق  
 قوله چشم شان بستیم کلاً و زرد قال الله تعالی یقول الانسان یوسف ذین المکر کلاً و زرد  
 الی ربک یوسف ذین المکر یگوید آدمی ای کافر کذب در آن روز کجا است جای که عین پشت پناه  
 گاهی نباشد که فران را بسوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه خلق بشیت خود مقرر کس از پیش  
 و دوزخ قوله ین یحوان استیاس الرسل ای محمود قال عراسته حتی اذا استیاس الرسل و طوبی  
 انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را محلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند و چون  
 از تصرف بر کافران و در دنیا گمان بردند رسولان بدستی که مذبذب شدند و رعد و عید و این  
 تفسیر در صورتیست که لفظ کذب بود آیه مذکور مخفف خوانده شود و اگر میشد خوانند تفسیر چنین باشد  
 که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد و آنها را  
 و شیخ وقوتی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب  
 این بود که خویش را بنده تحجب یعنی در خواندن این قرات محال معنی این میشود که بنی مرسل خود را تحجب  
 می بیند و دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد  
 شد قوله در گمان افتاد و جان انبیا به انهم هرگاه که از نادیدن عذاب و انکار گرفته جان در گمان افتاد  
 از نادیدن خلایق درختان را اگر جان و قوتی را شک عارض شود و گنجایش قوله جابر به تشریح



که نفس در اعراف و اتیلق بهادر تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا و با شایسته رفتن و قوتی  
 قوله جز با چشم نتوان شستن آن را از آنکه نیست ظاهر شرط غایب و صورت و تطهیر نجاست سر در نماز منوی  
 منوری قوله امضوا غنقه البصار کم فروخا بانیه چشمهای خود فرو خوابانیدنی کما وقع فی القرآن قل  
 للمؤمنین یغضوا من البصار هم و یخفیوا و یؤمروا قوله هم شیندر رست نهادی تو هم به در اتعین کچر و بسم از  
 جهت غایب حیوانیت گویا آنانکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دوانت لفظی قیمت را بر د  
 اعتیاد حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون متنوع شود و قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد  
 قوله ماندنی مخلص درون این کتاب بدینتی داخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را  
 تا تمام که شیتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدرج حسام الحق است و در ذات او تمامی  
 مقاصد صوری و منوی موجود پس مدرج و قوتی مدرج حسام الدین است زیرا که مدرج یک دلی مدرج  
 تمام اولیا باشد و نعمت یک بنی نعمت همه اینها قوله گرچه آن مدرج از تو هم آمد خجل به ای چنانچه از سن  
 خجل است آن مدرج که نه دقتی بدعا و خواهش نیست قوله مدرج تو گویم برون از پنج و هفت بد از پنج  
 حواس خمسہ و از هفت هفت پرده دل مراد شسته پیش رفتن و قوتی رحمه الله با امانت ما انقویم  
 قوله در حیات و سلام صاکبین به پیش از ذکر امانت و قوتی بیان این نکته میکنند که فی الحقیقه مدرج  
 و تمام در انبیا راجع بحق نیست و مستحق حقیقی اوست تعالی شأنه پس مدرج و قوتی و ضیاء الحق که مولوی  
 انشا نمودند نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصه حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدرج و قوتی را ما راجع  
 گردانیدیم بصفیاء الحق چنانچه مدرج انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حاطی بد حاطی  
 دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدرج را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله باز جای عکس باهی و انموده  
 مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین بتان حلقان پریشان می شود و بدین گفتمان صورت  
 پریشان است که شهود و قوت خود را در امیاز صرف میکنند و حقیقه متوجه نمی شوند قوله چون برندی شهود  
 پیرت بر تخت به تشبیه کرد حالت فرشتگان بال دنیا را که اندیشه حقیقه روی بر تافته باحوال شخص محکم  
 شفیق زان و قوتی انچه درین داستان اسرار صلوٰۃ بیان فرمودند پس مصلی را باید که این معانی را در  
 معادله ذکر داشته باشد قوله گفته که معینده است این بندگی یعنی اهل شوق در جبین اند باطن  
 میخانه که بخیر و تصرف مادر نیو قوت مثل ایوان با سحر و در غایت نا امید بی باعث حیات آنها باشد  
 که گفته اند مصرع سه در نو میدی بسی اسیر است یا آنکه قبل اندازان را در اطلال آتش پیر میگذشت  
 که بندگان و طاعت خود عیبت و میخانه است یعنی اعتقاد و فاسد و شسته را در وقت اعتقاد آورده

که بجز نیکوکی سر پای زندگی چیزی دیگر نیست بر هر دو تقدیر ضمیر و روان واقع است در مصرع ثانی راجع بجهان  
 بزرگی میشود و قوله دیو آدم و در عداوت بین بین و شیطان در آنوقت مذکور و هر دو که اهل کشتی را با  
 جهان بیاورد و قوله با نیک نژاد کای سگ پرستان عین عین یعنی ما را هم چشمتی پیدا کنید و در بعضی نسخ  
 این عین و یا شد آنهم عین می است اما در چند نسخه دیگر کلمه عینین قافیه شده در چند مرتبه معنی چنین باشد  
 که اهل سگ پرستان شما را و علت پیشین آمده نرد و نیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدین  
 اتفاق ای اتفاق که حال بر حق پرستی هم کرده اند این اتفاق نخواهد بود و قوله خرم را سیلاب کی نبرد  
 یابد یعنی چرا خرم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود نبرد است قوله آنچنان گرفتار شد  
 خلق اینجا از فقر و تنگدستی است قوله در پی هستی فتاوی در عدم دینین هستی هستی مستعار هسته  
 و عا و شفاعت و قوتی آخر قوله ای دعا و بخودان دیگر است دای بحث تا با نیکو میگید قوله  
 بجز دین لایه گردن جسم و جان برای دفع اعتراض است تا معترض نگویید و را نشان داده است تعال  
 با نشان این دعوات و مضاره صاده است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و دامن پستی نخبین  
 دعا ضرور قوله و ان زوم و اندر و با بان غار و با غریب همه کار را از زوده و ندادن و غافل  
 قوله دست و دابر از نشأت دیگران و ثبات یاسی دار و گذار و القاموس قوله ای مقیم پس  
 چار و پنج و شش و هفت و هشت و نهم و ده و یازده و شانزده و هجده و نوزده و بیست و یک و بیست و دو  
 قوله و نیکو بخت و امید و بسا کوک و جوان که باری از بخت امید دیده بسیار پس همان که بخت  
 عقل و دانائی بشنام او نم رسیده انکار کردن آن جماعت آخر قوله یعنی افتاد نشان نمیکند  
 قلمی معرب کجاست یعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر خفا و طلق اعتراض و اگر چه در و فاول  
 این بیت را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریا نشت ذکر کنیم قومی از اهل ادب و عا کند و گویند  
 و یا اعتراض است بر حق زیرا که هر چه او میگوید بر وفق حکمت است پس طلب وجود با عدم چیزی که او  
 ظاهر کرد و عین اعتراض باشد بر حکم سقا و بر چیز است و قوی و عا کند و گویند که خالی از آن نیست  
 که دعا موافق تدبیر است باینست اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست انکار  
 و تیا راجع است و نزد حق تعالی هیچ جز چنان مرضی نیست از بند که نیاز بند پسر اندر احتیاج فلا  
 با نبرد و آن محال درین دزدان گویا بسیار است اما این و میانه که میانه و نفس و شایسته و با  
 در آن هر که اهل علم فی افتاده اند جماعتی را فایده بر مرکب اعتدال باشد که نه دعا نیکو باشد و نه  
 بر حق چون طلب وقت و جاست اطراف انانیت است که از و تا نشاید انانیت است و انانیت است



و منتفی شدند و بر دوا اعتراض کردند در یک طرف بودند و اما در اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولانا  
 که قولهم هر که دل پاک شد از اعتدال بد آن دعایش میروند و باجمالی اشاره به همین اعتدال است  
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی و همست قائل قولهم  
 هم بگویش کجا خواهد گشت بدین حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده  
 زیرا که این فاصل اسی قطرات حکمت بر دل مار خفته قولهم بگویش با وضویت یا خطای حسب الشرع ملک است  
 باین خبر ثابت است نه مدعا قولهم دید یوسف آفتاب و اختران به اشاره بآیه را میباید احد عشر ای کس  
 و التمس من القبر را میباید لی ساجدین قولهم بانگ آمد شمع او را از آله به اشاره بآیه و ادعیتنا الیه یا یسبح  
 بامهم به اهل الشیرون قولهم لقمه حکمت که تلخی می دهند از لقمه تلخ با میخیزد و از گل شکوه میخورند که جواب  
 دید و در روز است به خواب راحت است پس خواب دید این بود که است عبارت را است از اعتدال  
 یافتن از خطاب است بیکم هر که این راحت اندازی و نشاند مسدود است باشد قولهم زار روی زار  
 در روز آفتاب و از ناله بلا که خاص در مالک آن جان میزند قولهم اندرین دنیا نشاندند و هر یک  
 در این دنیا نشان رستگان نیار و قولهم در شب است از الم شربت شوی که میوه و در حضرت  
 بعد از این عالم علی و آله و سلم در ازل آفتاب از این بخش با و شسته شده است و هر که از آنکه اند  
 را غیب دینی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس پیدا باشد نصیر را آتشش از دواوری است  
 قولهم نوی دارم و نماز آن التفات بود در لفظ آن اشاره است بالذاتی که بظهر امر پدید آمده باشد  
 و مصرع آید و عفت التفات است یعنی روشنی چشم در مخلوق همان التفات است که سبب آن شود  
 انکشاف تام دست میداد و میتوان بود که نماز آن التفات یعنی نماز پاکه جمیع باشد قولهم  
 تا میدانی که نور آفتاب را نور آفتاب حقیقه صدف نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو است  
 از آن بر تقدیر نور آن بر وزن کاشانه دل و نور آن بر وزن خانه آب و گل قولهم رفتم سوی  
 نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور و در خلا و مذاکمانست و میراث و اقدار من پوشیده نیست اما خوا  
 و نماز را وسیله ساختن از حقه تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود و قولهم حرب و خد  
 این بود ای پهلوان بدان چایه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احرب خدعه حال  
 یعنی حدیث است که خدای در محاربه با کفار شرعاً جائز است اما خدای که نقص عمد است جائز نیست  
 و مجموع است پس حضرت داود که برای سر حال خود خد را نشناخت و نمیشناخت و خدای خود را نمیشناخت  
 و در وقت گنج نمودن و بر کشیدن کان کا و او را حکم کردن که دام کرده مدعی را از آن حاصل بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جاده رستی قدم بر دین گذاشتی قهولم که ندانم و دریکی پیش  
 من شکلی را مقلد که بولوسی هست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داد و کوشید حاصل  
 آنکه جذب خدای واحد را دود را از گرفت باز داشت و نجوت در آورد قهولم دیدم آنکار صدر و  
 پیشگاه و این مصرع ناظر است بجانب بیت بالائینی چون طالع مذشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور  
 آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار دود و است دیده اگر طالع میباشی تا اینجا  
 نمی آید و بهیچان ترک دعوی میکردی قهولم ای دروغ ارچو تو ترخاشاک را بر بینی تو امق را خاشاک  
 راه هم حیف هست و قیاس کار بر ایندین یعنی چه قهولم ترین تن دود و زوشتی شنگاک و از نیکه گفت هر دم زوشتی  
 ظلم میکنی قهولم که غیبه و سوغافل بدید و ضمیر او بیت و بجانب دود و راجع باشد و بیت و بجانب دمی کا بد  
 در داستان گواهی داد و دست و پا و زبان قهولم پس بوکهای دیگر و در حشر و آتش  
 بایه ایوم ختم علی افواهم و کنگنا ایدیم و نشد از علم با کانونا یسوت قهولم او ازین حد که دود و صد گاه  
 یعنی دمی کا و از مال بدر کشنده کا و چنانچه کا و شیر و دوبرای یکا و ساحت کرد کا نفس خدا ازین  
 همچنین است قهولم که خطا کردم دیت بر حائل است و مراد از حائل هم قوم و هم کسب است و در شریعت  
 خواجی که بسود و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کا و بعد از کشتن  
 خواجی خود اگر ازین راه زاری بنده میکرد و در عاسی گفت که بار خدا یا بسود و مظلون نافع که دم دیت  
 پرست خیل که سازد بر ملائی افتاد قهولم شرح جستی شرعستان رو نکوست یعنی از ماضی طلب میکند  
 بیک شرح را و بر زن و فرزند خود را بکشد که از حواله کن ترا همین است داستان قصاص فرمون  
 داد و قهولم یعنی نگه جو شد از نظر ارکشت و اینکاشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و عوگشتن است و کلام  
 قدما بسیار جات آمد است چنانچه و صدی راست قهولم تا او ز نفس چهره خود برده برگرفت و نقش دیگران  
 زورق بکینیم کشت قهولم که برای غرضه طالع گیر بر طالع نام باوختی بهیست که داو و علی بنینا و علیه السلام  
 در زمان او بوده و داو و او را بینگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی قتل داو و جالوت و آناه الله الملک  
 و آنکه و علیه السلام قهولم که نگه داشت صدر از آن پاره شد و از آن سبک که داو و و زوشتی فلاخن برداشته  
 بود و کلام انداختن هر شکلی صدر از پاره می شد و از شکست ختم عالمی ملاک میکرد و قهولم که مهابا تو رسال شد که  
 اشاره بآیه و لقد آتینا داو و ونا فضلا یا جبال اذ بی منه و الطیر و الناله الحمدیر قهولم و ان قوی تر از همه که آن  
 و نام است و مقلد خلق است که میگویند بجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوتی از همه بجزات که ستم است  
 و او هم است آنست که حیده دل مردم را برینا میکنی و لعل غیب ناظر میگرددانی و از هستی فانی ربانی و بقیای

جاوید ولالت میفرمائی هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد بخلق بدشت است بر جریده عالم دوام با قول  
دوش چری خورده ام و زنی تمام به مطلب اقرار است از بسط کام و داب حضرت مولویت که بدین نظم  
میخواهد حاصل مذر آنکه بسبب چیز خوردن کاظم و گرنه قوت ارواح و در زنی بیرنج را شرح کرد می قوله  
دوش چری خورده ام افسانه است یعنی چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است  
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قوله گر زخی چشمان کشتم آنوقت بدینی از بنیان اگر کرشمه  
و بسبب تعلیمی یافتیم بذر کسب نمی شناسیم و میگفتیم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکند دوم قوله  
بی زحمت چاش گندم یافتند بد چاشن کیم فارسی انبار گندم قوله دم کشته گاو بد بتقوتان و اشاره بقصه  
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی بنیاد و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا  
گذشت قوله کشف این ز عقل کار افزا شود و برای کشف آنکه معجزات انبیاء و کرامات اولیایه بوجود اسباب  
ظاهر است ندر عقل چیزی نگردد که مبادیات فلسفیه خورده بلکه موقوف است بر صفات جوهریان و بلا  
اثینه دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت و ای سفید و سیاه ای که انشا کرده عقل جزا است  
قوله زان شبی قدر است کا قدر دار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله بیج گفتی کا فرانرا  
میوان و اشاره بآیه و نانت اسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند باز آرا توکی میشوند قوله  
این بگو که ناطقه جو میکنند و مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزله جوی آب  
کنند باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین  
موقعه بهتر بردارند قوله زانکه نفع نان دران نان داد اوست و ای نان را حق تعالی نافع کرد و قوله  
برق پنهان نقش چون سفر ویست در مژگان در زان پنهان است و صورت نان مانند سفره و  
خاکیست قوله چون خران شمش کن آن سوای حرون و شخ بضم اول ماندن و در بعضی نسخ بجای  
شخ شیخ دیده شد و هر دو صورت حاصل معنی یک است که گاو را شل خر و جانب شیخ باید راند قوله  
او نگردد جز بوجی القاب تم و ای مقهور قوله بین ازو بگیر اگر چه مولویت و ای بحسب ظاهر سنگ خا  
گشت از ان خبر بگشت قوله ریگ شد کز وی نروید بیج گشت و مقوله حضرت عیسی که شبیه کرد و  
الینگ و ریگ یعنی انسون آسم اعظم او را تاثیر می نکر و با صلب و سخت شد مثل سنگ یا ملائم مثل  
ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قوله هر چه داغ اوست مهر او کرده است و بر هر چیزی که حماقت داغ  
نمود گذشت مهر از سرش برپا است قوله همچنان گوید بر خود سنگی نهاد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند  
چه فاعلیت سنگ آشت که حرارت جذب کند از جانش و بر عود را قوام و بد انتقال کردن بمناسبت

ذکر احمق قصه حماقت اهل سباز قوله آن سیاماند بشهر پس کایان بدنبینم هست بر آنکه حماقت  
 اهل سباسبب مشغولی ایشان بدنیاء و عرض و طول بحکایت هنرل کودکان ماند و آن حکایت انیست  
 قوله بود شهری بس غظیم و مه ولی مدقار او قدر سکره بیش نی بدسکره باول و ثانی مضوم و بر  
 مشد و کاسه کلین و آن را سکره و سکره و اسکره بزیا دتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله سه تنی داشته  
 او و در نیاب عرب را تثلیث که میگویی نذر ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلو کما غیرهم و ان کثر قو له  
 جان ناگزیده بجانان تاختن x ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم هست بجانب دلمار نرفته قوله  
 آشنا را روی در بیگانه ایست یعنی آشنا از بیگانه جدا نمی باشد و در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه  
 با هم مختلط اندا همچنین دختر افغانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افغانه ایست مضمون بر قو له  
 متجده و در صفت خرمی شهر سیاه و ناشکمی حاصل این دهستان آنکه اگر چه این کلمات  
 بآریک طفل و در نظر و انما مال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه مال متبعان هوش و هم برین قیاس باید کرد  
 حال علما اظهرا قوله هم ذکی داند که او بدینی هنر بدینی بعد کشف عطا چنانچه مال خود را مفسر خواهد دید  
 همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در چنین مرگ  
 بکار او نیاید قو له گفت این و در بنی لایلهون و قال غرسانه یعلیون ظاهر این ایحواة الدنیا و اقم  
 عن الآخرة هم خافلون قوله از اصول لیین اصول خویش به اصولیین تشبیه باید خواند ای از اصول  
 فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا و ولی تراست قو له سله بر سر در زخقان زین  
 سله نفع اول و تشدید لام سبداشی شخص سبدا خالی بر سر اگر زیر درخت گدشتی سبش پرا میوه گشتی قو له  
 انبیا بروند امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را بستمیم بودن و کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت به  
 ما را نیز استقامت و در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا و هر باب اندازه کام و سخن جز بقدر ضروری  
 نگوییم قو له هر که او بیگانه باشد با تو ام بدلفظ و افاده آن میکند که از حلت باطن نه تنها آشنا نزد تو دلیل  
 گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا  
 کرد قو له دفع علت کن حوالت خود شود بدلفظ خود و فرس بهفت معنی آمده اینجا سر کندست حکیم سنائی  
 رست شده اعدا شان ز ایشان خود بدیچو آتش کن ز شانه تو قو له گشت زهر جان قهر آید شاق  
 آنچه کشیدن و کشته اینجا یعنی اخیر است قو له جسم دیوانه بارش وی نمود x ای جسم اباسانه قو له گفت  
 و کوری شمار اظلمه شد بلکه بضم اول سائبان و پرده قو له دم مار آنرا سرباست کیش x ای ترش  
 قو له فرق تو بر چاراه جمیع هست بدینی بفرمان انگشت قدرت آتی سر نیز بر چاراه عناصر داری که



بیا لم میگردد و قوله بامضان لشکر فرعون و روح بر او روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز قیامت  
یک سوار فرج حضرت موسی جبرئیل بود و بر او یان سوار که اسب فرعون بدینال مادیان رفت و موسی  
در بر بود و قوله که در عالم بر بود و خورشید و نور بدین بیت ابتدا و آیت و خرقه که آفرین بر قتل و بر اضا  
باد یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر قتل و دانش که قبول دعوت انبیا که در آفرین و دنیا  
از راه طعن باشد بجای نفعین قوله صدقوار سلاک انایا سبابه نقدین کنیذ پیچان بزرگ رای اهل سبا  
قوله صدقوار و حاسبان سبابه نقدین کنیذ روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن  
و تیره صرغ کلمه سبا و لایبغنی دل بر دهن معشوق دوست ثانی یعنی پرده کردن قوله صدقوار هم شمس  
طالع به با و در اید ایشان از تابهای طلوع کننده اند قوله بر منو کم سن عیال همی القارعه بتا اسب  
شمار از سوا اینها می قیامت قوله صدقوار هم بد و ناله ای ماههای روشن اند قوله قتل ان تنقوا کم  
بالساره بدیش از آنکه ملاقات شود شمار از برین قیامت قوله صدقوار هم هم مصابج الدبی ای شمشیر  
شبه تارند قوله که اگر موهم هم مخارج الرجا های کلیدهای امید اند قوله صدقوار هم پس بر جو خیر کم  
راست که و اند کسی را که امید شنیدار دمال شمار یعنی بر تبلیغ رسالت احرار است نهاده قوله لا تقصروا  
لا تقصروا و غیر کم مگر اه نشود که بار نذر پیخیز خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگر از اگر اه کنیذ قوله  
که و نشان انجا بر منته نزار و خوار در کما قال العز خراسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لها سوا آتها و طفا خضتها  
علیها من ورق انجبه قوله که چه اندر جریده راست ثبت بدین چر امر لا تقربا در جریده طالع او ثبت یا  
که خلاف آن امر از سرزد و بموجب این تقریر لفظ جریده را تفک اضافه باید خواند با آنکه چه امر است که و ثبت  
منفی شد قوله که گویی بنید شمار در کمین هم کما جافی القرآن لیریکم بود و قبیله من حیث لا تر و هم جزای آیه  
و آیه راجع بجانب الیس است قوله گفت ان حدکم کذا عندنا کذا انتمن زوجا الفعلا با بجره اگر احاده  
کنیذ شمار افعال قبیله احاده کنیم با بجره و ان آن افعال زیر که نهفت کرده ایم افعال قبیله راجع او  
قیح و افعال حسنه راجع احسن کما وقع فی القرآن و ان حدکم حدنا و جعلنا جهنم لکم آفرین حصیرا قوله  
چند اندر رنجها و در بلا اشاره بآیه و اد افس الانسان ضرر عوار بهم بینین الیه ثم اذا ادا قسمه  
او آفرین هم بر هم شیر کون باز جواب انبیا علیهم السلام مرا ایشان را و قوله بگوئی نیک شاد کردن  
ای بطریق طعن بناصح بگوئی که چه خوب خوشحال کرد و مراد آنکه باستی بکرات و مرآت نصیحت کرد تا از سبب  
نشیانی دست میداد قوله باز در درخ نشان رجا اشاره بآیه رجا منما فان عدنا فانما انما  
حکمت آفریدن انهم قوله صاف موسی قدس در باب معصیه ای و قدس که بیت المقدس است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملکوتی خود را در آدم نهاد که هست بدین غرض  
و بدان که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی حقیقت بطین او سرکین وانی بیش نیست  
و در استان نو میباشند اینها قولی چون عدم یک رنگ نفس واحد اند و در عدم تا نیست  
زیر که تا نزد اوصاف وجود باشد قولی هر پی را بوسی باشد کوی است بدین لغت از توابع است معنی  
اتساع سطوحات و مشروبات قولی روی ناشسته نه بنید روی جور را بنم بای و طهارت و در نظاره و در  
حور که گناه از جمال یوسف شری طست چنانچه صلوه شری طست بطهارت و پاک قولی جوع زین رویت  
قوت جانها و کما و در فی الاخبار اجموع طعام العارفين قولی قسمت حق است روزی خواه نه  
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بقاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی داد شد  
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت و خل نیست تا آنکه آن  
قسمت حق روزی خواه نیست یا بدینی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد و همین که در روزی پیشتر  
نیز فرمان برداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شوق افزایش روزی و در گون  
تثبوت قسمت عالم بچین چنین شد که از علم او دیگری بهره گیر دانام و ان الناس بالبر و تقوى الفسک  
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قولی کمال آدم در زمین بگفت و شل حال تمیض یوسف که بوی آن  
نشید و شل دلال کینز که جمال آن ندید و شل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک شل است زیرا که منفرد  
است هر یک اصل قولی تا که عاجز گشت از تنباهش مرد و تنباهش را به و تنباهش دفع انتظار و سید  
این کلمه را نی باش خوانده یعنی غلام در جواب می گفت فی میر و باش که من آدم لیکن لفظی باش  
کی با شمل نمی بیند و در هیچ شوی با شمل نوشته شده قولی در میدان در قفص بین تا یکی در چون  
قفص هر طرف شکاف دارد و در وی قرار نگیرد قولی نفس اول را پذیرد نفس دوم یعنی نفس جزوی  
محکوم نفس کل است زیرا که نفس کلی بمنزله نفس و نفس جزوی مانند سایه بلکه این شباهت طفل و آن شل  
و این است حاصل حق آنکه قوت انکار اینجاست از در قیاس است هر که قبول نکند چنانچه سطر و توانا  
ماهی از سر است نه از دم رد دعوات از نفس اول است نه از دم دوم قولی چونکه بلغ گفت حق شدن پدید  
اشاره بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان تفعل فما ابانت رسالتی قولی تو میدانی که  
کیستی بدای مقوله مولوسیت میگوید که هر چند نظام ایمان آورده لیکن ماتیت کاسا پدید است و آن  
از مقبولان گفتند از دم رد و ان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را  
باز دانی قولی که رنگی تا ندانم من کیم دم را دانست که برای خود صورت حال خود درک کرد و آن

و معطل مانی قولم چه نگه بر بوی گشت جمله کارها به بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر بشنید صاحب یحیی بن مرسی  
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست نهاده که شاید در رخت بر تو بکشد قولم یانیدی کامل این از ان  
 یعنی ندیدی و شنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سهرها بیا که بر نه نشنیده و از  
 دوکان دین چه چیز با که با ایشان رو تیاورد قولم قوم دیگر سخت پنهان میروند و اهل تجارت آخرت  
 و وظائف اندیج ظاهر و باهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیا تحت قبا  
 از احوال آنها خبر میداد قولم یانیدی که رضای خدا به لفظ یا از برای تروید است در مقابل آن بیت  
 که بالا گذشت سه یانیدی کامل این بازارها در قصه فریاد رسیدن رسالت پناه انجکا  
 بنیاست آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک شک جمله پیش نه قولم چون رستم یاد کردی ای عجب یعنی چرا  
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنع خاغل شدی و روی بآوری قولم گویدش زود العاد و اکار  
 است در اشاره بآیه و لورود و العاد و العاد و انهم کاذبون و اگر ایشان را باز نگردانند بدینا آینه  
 عود کنند بسوی آن چیزی که نمی کرده شده اند از ان تحقیق ایشان در روع گویند و در وعده ایما  
 قولم این میان اکنون چه خبر و رگل بانه های بیان آنکه ملک و قتل از یک گوهر و نفس و شیطانی  
 نیز از گوهر واحدند و ذکر صلاقه بنیاست اینها با هم دیگر و سبب آنکه دیده ملک و قتل چراغورانی دیده  
 نفس شیطانی چراغظانی باشد موقوف کردیم از جته آنکه فهم منکر ادراک این معانی نگانند قولم مستحق شرع  
 را سنگ و کلون همی بقدرض را بعد زبان نتوان بر اسرار ضعیفی واقف گردانید از سن از چو و مدید استفاد  
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی هر چه و او و آفرید انچه قولم که چنان طفلی است آغازه کرد و در اشاره  
 بآیه قال الی عبد الله انالی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینا گفت قولم منکری را چند دست و پاخی و انما  
 برای انکار و کجا جدد و سببی کنی پس دست و پانها دن و دست و پا زدن یک باشد مثلا اگر گفته شود  
 که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از ان قبیل باشد که گوئیم بر فلان چیز دل نهاده یعنی جد  
 تمام در ان کار و در قولم گوش گیری آب را می کشد گوش گرفتن آب کنایه از انست که بر و آب را بنزد  
 میرسانی قولم هم از ان ده یک زنی با کافران و روی که علام میساده باشد بجزه رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم شرف ایمان یافت و بسوی اهل آن قریه شرافت نهاده که ان لطفه و خود شرفون  
 ای فکر تن داشت و از جته استغراق در تنهین حالت بعضی معنی است بر انبیا ستود شود و سیمان الله  
 چه در تنه است که بعد افاقت و تنزل از ان مرتبه علم بر حقائق غیبی و وصل آید پس کشف اسرار غیبی و دن



مرتبه نبوت باشد و در دهستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بگوید  
 مگر در نشانی به بشا و شلخته سرنگون و تپای منقطه از متن یعنی بومی ناخوش قوله گفت لا تا سوا علی ما  
 فاعلم ان اتی النمرجان و اردی شاکم حق تعالی فرمود تا سفت نخورید بر چیزی که فوت شد شمارا  
 انگر بیاید بزرگ و هلاک کند بر شمارا قوله و زید میگردد و بناخواه این فلک دایمی حرکت افلاک فطرت  
 بر خلاف حرکت و سکونت بنی آدم که من وجه با خیا را و ست قوله که کور آخر کوی محرومی ز ربهت یعنی  
 حال تو زبانی می ماند از ستارگان خبر دهد و خود را ترش ناس و اند قوله دومی ای نا اهل دومی دومی  
 و معنای چری در بارنداری قوله که خورش ترا خاک طاق و جفت یعنی اثر بسته و عده تو که عدد  
 سه گاه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهان و منقول است که روح صلی نبینا  
 و علیه السلام چون برشتی نشست ابرسیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کرد و وقت نماز  
 اول گشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس معوض از عرش فرشتا که از وقت نماز گمی میداد تا حال خود  
 بر همان سینه گشت قوله انمی چون گشته اند رقصا یعنی چای نادان شده و بر نیم احکام قضاء و قدر میداد  
 که مال را از واقعیتی پنهان کرد قوله ساقی می نامید بر پشت ساقی اشاره بآیه و انقذت الی  
 بالساق الی ربک یومئذ المساق و یجید ساق پای بر ساق دیگر از جهت خمتی نزاع و بسوی پروردگار  
 تست آن روز باز گشت قوله در نهانمانه که دنیا محض و ان اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضون  
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند و روز قیامت برای حساب جزا  
 و حکایت زنی که فرزندش شیمیر نسبت زنی که فرزندش بنی زلیست قصار شرح رشوی نهیقا  
 رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که غیر فرزند دیگر نبود و در گذشت و از احوال او حال  
 نچنان متفر که دید که عقل و هوش آورده جامه صبر شکلیه پاره شدایالی و موالی و اسافل و اعالی  
 اعدون و لاسای خواندند و هر گونه سخن میراندند هیچ فغلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش نمیزند  
 تا آنکه عیوب پرین داستان واقع شد رضا بقصدا و دم بر سر خط فرمان نهادم القصبه چاره کاران  
 حضرت مولوی ارشد روح الدروحه و ارسل النیافة رحه قوله و مدنه لایین رات چه جای بارغ  
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی  
 اعدت لعیباد الصالحین مال لایین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را  
 بزبان چراغ اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشکا قد فیها انصباح و در داستان  
 باز گشتن بحکایت قوله سارعو آیدم و را و خطاب اشاره بآیه و سارعو الی منفرة من ربکم و خیر

عرضها السموات والارض اعدت للعتیقین قوله اخذ رای مرگ بینا با عواهد اقبال برع الرجل اذا قفا  
على اقرا و منی چنین باشد که فوتیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در خذر کردن از موت و احراض آن  
قوله تو بهای آن عصا آب منی انچه چنانچه حضرت موسی عصا افکند و مار شد و تو آب منی در جم افکند  
آدم جاندار شد عصا را با مار چسبیت و نقطه را با دم چسبیت قوله اولیا را دوستی در انتظار اند  
اولیا معنی انوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع سیر  
اولیا فی الحال نگردی و امر وزیر بفرز انداختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شد ید باشد  
قوله مرغ خاکی مرغ آبی تم نمندی ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جاوه طاعت دارند بچنان  
و سوسه و وحی الست و سوسه و وحی عبارتست از ورو و معانی بر قلب و این ورو و محسوس  
نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقه ازین تا آن فرق بسیار است القارحانی کجا و اخوای شیطانی  
کجاست لا خدع گوئی و شتاب و بدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذ  
فی البیوع بدستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذت  
فعل لا خدع ولی انخیرا ثلثه ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا احتیاج  
است ماسه روز مقصود و معلومی است که هرگاه که فکر می بردل آید و فرق توانی کرد که آن فکر  
از و سواس است یا با الهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تبصرع بگو که یارب فریب شیطان بنا  
و منبوع نشویم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در و استمان  
حیله و فح شدن منبوع و در بیج و شمری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره  
بآیه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی سبعة ایام قوله که طلب آهسته باید بی ساست  
ساست بضم سین و الکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار بر زیر که ناقص حبس  
زنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آید و سیاه و تا آنکه از آثار صفات و احوال  
ذات هیچ ندیدند و سیاه بند هر چند سفید پوست قوله خود که بنید مردم دیده ترا و انچه خطاب با بلال است  
و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی خیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دیده  
روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید پس چون بغیر مردم دیدش ندید همیشش راجع است  
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که  
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن نه بیننده هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که در شش  
رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند و انچه ای جز مردم دیده

که گنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بنفیده که هست تقلد است در صفات مردم دیده باند  
که ناظر اند علوی را قوله گفت اندر نه نگردد مگر میخ ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که در ویران  
تا کند محو تر بد مقوله بلال است قوله من چو آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا  
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران هم بر وی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب  
آدمی و حیوان را که دست و پا ندارد است باشد جنگلوب گویند و در بیان آنکه وجه غفلت عمر و  
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بر او اشاره بقول حضرت عیسی که گفت این لیج ملکوت  
السموات من لم یولد منین و نزد اهل السد و لوات ثانی مقرر است قوله علت اولی باشد دین او و این  
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول شعه است بوسائط و اعتقاد فاسد  
این آن باشد که از واحد صادر میشود و مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول  
صادر شد از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی سیف میگوید  
کسی که تولد ثانی دست داد و انداخت قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت آخری نزد  
علت آخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار و وسعت تصرف نباشد زیرا که هر چه  
بر او وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی و اندرینج و راحت و کین را هر دو قهر و لطف شناسند یا معنی این  
بصرع چنین باشد که کین را باب نلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگرند  
نمرا که او علت اولی را دین خود و ناساخته و از تبعیت است این قوم باز پر واخته فافهم قوله لی مکان باشد  
چو ارواح و منی بدای عقلها و این کلمه هم بالف و را و هم بیان نوشته میشود و قوله مجتهد هر که که  
باشد نفس شناس بدینی عارف کامل را بعقول جزئیة احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس  
روح و غیره قوله نفس روحی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محیی صلی الله علیه و آله  
و سلم بر او است یعنی هر چه هست بر سر و در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدن  
نرسد و اعظم عقول از جان گشت با و را که و فرموده و جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شک کار  
روح است که بر توی از روح بران و بر توی از آن بر عقل تا فته پس اوراک روح چگونه تواند کرد  
قوله که گویم و گوشتی طوفان لوح بدینی این همه از نظر شخصی که بعد مد روح از قید جسم برآمد و گوید  
قوله عقل اثر را روح پیدا و ولیک ای اندر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی ساکی خرسند شده  
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شده یعنی از نور خورشید آن سالک را  
سند و قرص نور شد و گذار افتاد و قوله اینچنین کس را جلاش از افلاک بود بدینی ساکی که بقرص نور

در پیوست از عالم معلومیت نه از عالم سغلی قولم نیک در که مایه های پرفتنه الی آخر البیتین مایه های  
 پرشن و مایه های توسن مقلدان گمراه و شیخان نامه سیاه اند قولم هم زور با تاسه شان رسوا کنند  
 یعنی ترس و بیقراری که مقلدان از توحیح حقیقت رو و به سبب رسوایی او شود و قولم مستمع خواهند  
 اسرافیل خود اسرافیل از بد و فطرت بر صورت برباناده گوش بفرمان دارد و انتظار می کشد که هرگاه  
 امر شود نفع کند و در بعضی بجای اسرافیل خود اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان نشند  
 و در زیر خاک آسودند کجاست اسرافیل که بنفع صورت آنها را باز زنده کند قولم فرخ آن ترکی استیزه نند  
 ای ترک استیزه کند ضمیر را تحریص میکند با ظهار اسرار که مانند ترک دلا در آن کسی باک دارد قولم چشم را  
 از غیر غیرت دوخته بادی ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخا غیرت بطف  
 دیده شد فاضل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت و امن گیر  
 او نگشت که اسب جهان در او کسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قولم گر پشیمانی براو عیبی کند  
 یعنی اگر احیاناً یا فرضاً مذمت لاحق صاحب حال شود و بنظر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چه کشف  
 اسرار باید کرد آن مذمت را فی الحال بسوزد و نابود کند قولم خود پشیمانی ندیده از عدم بدین مذمت  
 بوجه و فی آید و صاحب حال را مذمت نمی باشد قولم چنین بجزیره قمر چون بر در و بجنبه بچند معنی آمده است  
 اینجا یعنی چار حلق است یعنی حیل و آفتاب که از بردت او بالا نرود و چار طاق منزل ماه را آسب  
 غیر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قولم که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر  
 غم بود و بیشتر رحم بیشتر مادر اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان بخوشد تو نگردد غم ندارد و بر سگینان کجا رحم  
 آورد رحمی که از لوث غم بر کنار است رحم آفریدگار است قولم در وجود از سر حق و ذات او بداند از وجود  
 وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب  
 سزاوارت است که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مضاف  
 میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات  
 او مگو قولم چونکه آن مخفی مانند از محو مان بادی هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از ان ساقط است  
 بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید جهان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را بلا حظه وصف بامیت او مرتبت  
 اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزو خاص چندان فغان دارند قولم عقل سختی گویند  
 و راست کوهی عقل متکلم حکیم حکم میکند باستی اله در یافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند یا نماند علم  
 ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گویند ترا ای سست خال مدافع حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق  
 موجودات بیفانند بودی نظر بکلم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود و جمیع ان اشرف مخلقات خلق و  
 انچه سرور عالم در غلبه تریه فرمود که اعرفناک حق معرفتک راجع میشود بکس نفس فاندفع الاشکال قوله  
 فی که اول هم محال می نمود بشل آنکه طفل بودی و در آن محال قدرت قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود  
 قوله چون رسانیدت زده زندان کرم مدافع از حالت طفولیت با عدول پس بلوغ چه عجب با که بتائید  
 لطف و کرم الهی طی نگردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیانان حیرت افتاده باشی آنرا جسد مینداری  
 لطف الهی بکنایه کار خویش بدو فروخته رحمت برساند سر و شش بداند عاتشیل دیگر میفرماید قوله چون خلایق  
 یافتی از صدر بلا فقر را بر خود مکن رنج و دعا بچوایی که از هزار پلایجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را  
 فقر و رنج رود باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز نسیم شود قوله بسوی بحث خویش باز آ  
 بوسن یعنی بحث اثر و ماست را عاده کن در جمع و تفریق میان انفی و اثبات قوله بفرغ از اینها  
 اندر او هم بدشال مالایثتیه اولاد هم بدی شناسند انبیا را اندر ایشان که کفار اند چنانچه تبه نمیشود  
 اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا بواجبی می شناسند  
 اما از حسداطاعت نمیکند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبیا را هم  
 قوله هم به نسبت گیر این مفتوح را بدینی دانستن و نه انستن حق را که بر توفیق و آشکارا کرده شد بشل گفتن  
 دلایع فافزوح تقو و کن اگر آنهم درست است این ثابت درست قوله در و و صدمین شهادیکه و قیه بشل  
 او قیه و زنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الا و قیه اربون درها قوله این قیاس ناقصان  
 بر کار زب برای قیاس تمثیلات ناقصه بشل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شمع داخل و شمع و آهوا مانتا  
 درین مثال فاعلیت زید امتنع او وجود زید میکند و موت او اعتقادی عدم و هر یکی از جهت صحیح است  
 قوله از فراق این خاکها شوره شود به الی آخر البیتین اشاره بآنست که مناد عناصر رابعه و تباهی آن  
 بسبب جدائی به کدام است از معدن و مرکز خویش قوله و ونخ از فرقت چنان سوزان شده ای  
 از فراق رحمت آبی و هجر دوستان خداداد در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون بیم  
 کوی پیش از فوت ملک عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بجا پناه گیر چنانچه مریم گفت  
 احوذوا بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صدر هزاران بدر را داده بدقی ای بکاستن کنایه از بار بار  
 شدن ماه است قوله عقل کاشش چون به بیند کم زده کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند  
 قوله من چه گویم که مرا بروخته است و قوله عقل کل است و رحمت جبریل قوله دور از ان شمع

باطل ماعبره ای هر چه در شان جبرئیل گویند و بهر چه تعبیر کنند ارفق باشد مرتبه او اندان قول که این جمله است  
 در ولایت صادق است بابت گذشتة مقوله عقل بود از نیابت تا آخر داستان مقوله مولدیت اینی این  
 بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل و در دلیل بود و نه منونی فرمودن امر رسول خدا را است  
 که اگر یزدکس نیاید که در شان ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت سپید است و وقت  
 جامنی و وقت میدان عبارت از رزم آزمایست و وقت جام اشاره به رزم آرائی حاصل متنی آنکه در  
 وصول به مقصد واقعی اوراکات را ترود و پیش است چگونگی بسیارند قوله آن یکی و همی چو باری و در  
 لی آخر البتین تفاوت مراتب اوراکات بیان میکند قوله از جگر خم زاید و شادی ریشش و زوکیا  
 شش مرده قلبه است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و خم و اندود حلق بگی  
 دارد و لهذا اگر کسی در مالک و معصائب تحمل و زرد و را بی جگر گویند حاصل آنکه شمع افند بکامر است قوله  
 از آنکه حق گفته کلاوسن رزق داشته میکند بکرمیه هو الذی جمل لکم الارض ذولا لا فاشوا فیها و کلا  
 سن رزقه ذول نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق ذوق حکمت مراد داشته اند  
 قوله از سر بر بده فکر کن در دشتی و ربه تلیست مشرف بر شهر و شوق در گشتن و روح القدس  
 قوله که این حضرت از من مهم داشته باشد بآیه انار رسول تکبک بیک غلام از گنیا قوله از وجودم میگردد می  
 مایم ای بعالم که از او یک حسی میدوم است قوله بن کن لاهول عمران زاده ام ای بنی عمران  
 سن قوله که زلا حول این طرف افتاده ام بدینی از لاهول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که سودای لاهول  
 و لا قوة الا بالله بهره یافتن است از ادا حق و قوت یکی و جبرئیل حامل آن ادا است و در داستان  
 عرشم کرد آن تو کلیل الخ قوله شمع مریم را بیل افروخته بدینی قصه مریم را بگذار قوله سخت بی صبر  
 در آتش آن تیز دانتقال کرد بمقصود علمی که در جهان کیست و بخار چایست قوله وای بر آنکس که بزه نشی  
 ای هلاک کنایه جمع فسق او را قوله پیش آن صدر نکواندیش او بدین مصرع مقوله مولودیت گویا بدین  
 اول را که مقوله وکیل بود تفسیر نمودند قوله غن لی یا ننتی لمن انشور و سرود کن ای آرزوین  
 یعنی را که بیب او مرده زنده کرد و قوله انذلی یا نانتی تم السور و بنشین ای شستیز که تحقیق تمام  
 شد خوشی یعنی بنشین که بر تو سوار شویم و بجانب مطلب بر اعظم قوله ایلمی یا ارمش و ذوق قد کشی  
 فروکش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسته است قوله اشزلی یا نفس و دا قد حقی بهیشتا  
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قوله عدت یا عبدی الیها مر حبا بد باز گشتی تو از حبا بسوی  
 ما خوش آمدی قوله نغم ما روح یا روح الصبا بد چه نیکیست که خوشبوی ساختی ای بار صبا قوله

هر چه دل چون سناک نثار میکند یا نیز آن عهد را اگر چه سنگد لیا کند و رحم نیاید و قوه هر موکل را موکل تحقیق است  
 موکل در اصل نیست کار سپارنده و اینچنین سر سنگد است در داستان لایبالی گفتن عاشق عادل  
 بیدری چون نقش عادل ملاشکر و نقاش جانور نیست که متقار او تر از سوراخ و از سوراخ  
 آواز بر می آید. قوله یا منیر اخذ یا نور البقا «انتدب به روحی و جلدی باللقا» ای روشن رخ و ای جان  
 دوام حیات جذبات کن روح مراد بخش مراد بیدار قوله لی حبیب چه بشوی آتش بدو مشا ایشی علی  
 صینی مشاء مراد و شیت که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و جبین  
 بگذارد و قوله کوچو عیان مهر و ادیس «ای سرنا آتشی آشکارا کند قوله لی زیاد است باب سلسله  
 زیاد است نام کتابیست از معتقادات امام موسی و زرقه حقی و باب سلسله کنایه از بحث شناسل که بهر کلام تلقی  
 وار و یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنگاه در پیش عشاق از وجود حالت ناز و قیل و قال از  
 نقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و پیری فصلی و بای نداد و مؤید توجیه اخیر قول خواجہ بهاء الدین  
 نقشینه است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای نمیرسد قوله  
 سلسله این قوم چه دشکبار در این مصرع نیز تأیید میسراند با آنچه گذشت قوله مسئله دور است لیکن و  
 یار بد فکر و در بناسبت سلسله است که قریب است با شناسل امام از دور گردش جام داده است یعنی  
 مسئله قوم عشاق گردش جام منشوق است قوله مسئله کسی از بهر سد کس ترا خطاب با عاشق است  
 یعنی در حالت سستی اگر نقد کیسه زر علی حواله کی کند و قدر آن زر همین نکرده باشد در حین بازگردن  
 اگر دعوی زیارتی زر کند بر دعوی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله کردم خلع و مبار و مبار  
 در اصطلاح نقه بیزاری و جین و خلع و اودن مال را بقابل آن بیزاری و این بیت ناظر است  
 بایات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق و مبار جهان از دوستان که مشرفان او به بخار میگرد  
 بنظر مبار است و بطریق عشق باز می و جان فدا اگر و آن او بنظر بدل مال است که خلع باشد میفرمایند که  
 اگر ایتقامی در ذکر مال رفقه و حقائق فوقه را بندگان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه کن و تا و بیل  
 آنرا در باب چه تنگ مسائل حبیب و گویند از در میان آورده که نقه است آنجا راجع تام دارد و در  
 گفتن شیطانات قولش را قوله می فتا و از تاره او چون گدستان «لفظستان بجا رفتی  
 آورده است اول بایشیت خوابیدن دوم جای اندهی مثل گدستان و هندوستان این معنی بدون کتب  
 گفته نمی شود سوم تحققات آستان و چهارم بی خبر و بی طاقت اینجا یعنی اول و چهارم درست میشود  
 قوله که زنده ام تو را غافل از اشاره بایه و آید و مجنون و لم ترو با قوت و او خدا تعالی پیغمبر ابشکر با

لما لکه که شامی دیدید در ملامت کردن اهل مسجد همانرا قولم میجوستی که برو براسیر همه کنایس  
 گیر و گوید که گیر تشبیه میکنند در بخار او آمدن عاشق را حال مست لایقعل که خود را بر آتش نشاند و بگو  
 طرف آتش را بگیرد یعنی بر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیرد یعنی زود بسوزد قولم  
 کا و سوسی دان مرا جان داده عاشق بگوید که اگر معشوق او را قربان کند کا و سوسی شود که پا را از  
 کا و بر عاقل زند و عاقل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در ذراول گذشت قولم در خطاب  
 اضربه بعضها را اشاره بآیه فقلنا اضربوه ببعضها گذشت که می آید که قولم یا کرامی از حیوانها البقره ان  
 اردتم حشر ارواح النفر ای بزرگان بکشید این گاو که نفس بشد اگر بخیزد امید شما زندگی روحهای  
 نفرا یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدند آنها توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنها در بیات آیند  
 خود که میفرمایند قولم انجمادی موم نامی شد م بدینتی لطف بودم چنین شدم قولم پس عدم کردم  
 چون ارغنون بدین معنی غایت معدوم شود من کل الوجود چنانچه آب از زمین دریا صورت بخار پذیرد و  
 دبار دیگر صورت بگیرد و دیگر بار ان شود و دیگر بصورت رود و روان گردد و در دو بحر پدید آید  
 آب حقیقت سائر باشد از بحر تا بحر پس صورت غیر خود داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت  
 معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و حاروم میشد بعد و حصول بهر از قیود وجود و عدم  
 غایت رهایی یافت تم الکلام و وصل الی الام قولم برگه وان آن کاتفاق است و ازین برگه غایت تن  
 کل الوجود مراد است قولم ای فسرده عاشقی نمکین شد و غایتناک را ترک کند و در زندگ برامی دفع قیود  
 تفنگ و بر بکند قولم یک شمع عشق چون آتش شمع نیست اما ای آخر البتین این سرود و بیتا را بخوان  
 انما الله تعالی قولم چون شمع الموت ای صاف و قین را اشاره بآیه قل انما انت کلم الله لا تخذله الله  
 فاصبر من دون الناس من الموت ان کتم صاف و قین قولم گفت الدین الفیض این رسول به قال  
 صلی الله علیه و آله و سلم الدین الفیض و رسول و الکتاب و الامه سلیم و عاشق و صفت بخاری این صفت  
 برای خدا صفت اقتضا است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا تصدیق بدینده او و نصیحت  
 برای کتاب خدا عمل نمودن بآنچه در وصیت و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان معانیت و نصیحت  
 ایشان ما و ام که در رواج شهرت و اعلامی حق باشد و نصیحت برای خاندان سلیم و تائید ایشان که در اسلام  
 و انظار از وی و مقدر از ایشان بقدر قدرت باشد قولم هر چند از کون و کانی برترند و از کون حتی غافل  
 و از کون حتی باقی و از هر چه حاصل می آید اگر تکیه حیات مستعار کند و بعد از حیات ابدی خود را انگشت



قوله صد مد و دوازده شهر لا مکان برای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فاضل  
 و خاک از اسم میت مد و یابد قوله چون شنید از کربکان او خر خود برای آواز گریه و سگ قوله سکنه  
 سده جنم در آشوب خاله که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود و موسوم است بجلت ما شرا  
 قوله که بر پذیر و شکر گشته گفت خیر بدینی مملکت خواستن ترا اگر قبول کردی برگشت و برفت قوله با سه هم  
 یعنی با سه شد بد قال الله تعالی با سه هم بنیهم شد بدیهم بنیهم یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت  
 است اما رسول خدا چون حرب کند بدول و ترسان شوند گویند برای ایشان رجوع و متفق و حال آنکه  
 و لمای ایشان بر آگنده عازلان شان از دغا و اراندند و از عازلان مردمان خدا خواسته  
 قوله را که زاده و کم جنال گفت حق قال الله تعالی ولو خر جوا فیکم ما زاد و کم الا خبالا اگر بیرون آمدندی  
 میان شما نیز و دزدی شمارا که تباهی دیدی و رشان منافقان و ارد شد قوله خواندند و انی  
 چار که ما شاره بآیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جاکم فلما ترات الفتنان کما علی عقبیه  
 قال انی برئی حکم ان اری الا لثرون انی اخاف الله و الله شدید العقاب قوله گفت حارث ای شرافه  
 شکل بین حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل عرب بود که در عوفه پدرش طایف  
 بصورت او مثل شده حاضر گشته قوله گفت ای بن دم من بنیهم حرب بکلمه حرب را بر خرابی و فساد شدن  
 که اطلاق کنند قوله گفت می بینی جانشین عرب در جانشینش جمع جانشینش یعنی گدا و صاحب جراح یعنی  
 مرد کوتاه با الا پست قامت و زبون و خیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت اگر تو  
 کار ترا از ان بنظر می آید که از فوج ما خیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و ما هنوز نشدیم  
 کلین را توان خواند مطلب آنکه کلین بسوختن بنیم گرم میشود یا برای گرمی باز از خود شل بنیم میخوابی بسوزد  
 قوله که خوشترش چون خوشترش قند بهشت در خوشترش بس خریدن و قند نام جانور نیست که آنرا بفارسی  
 حارث پشت خواند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون بر آرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند  
 اشکات کیفیات را مبالغه قلب حقائق فرموده و آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران  
 به شکر هم جاودگشان بدینی امر شد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان سحر او در ترکیب  
 بهم آن و ان و ان و ان که پیش آن مکتوب است عدل است نصب آنست و بجهت مزون شدن این صرع  
 نون موقوفی تعیین گشته سحر آرا و او استیفا و ختم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در هیچ بجاری رتبه  
 نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند گشت از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حکم کردند  
 با یکدیگر عبارت بدین و کلام فصیح و درم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم ان من البیان السوادستی یعنی از بیان هم آئینه صحر مست یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی  
خود یعنی ظاهر آنکه مراد از این کلام مدح بیانست و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنیع و  
تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پنجمی که ان من الشعر حکمة و هذا هو الشعر اطلاق مؤید مدح است قول  
نهمی بدیش او همچون خردس یعنی خرد و پس بدیش او صحر خزان است قول گشت پنجمی که جاد فی اسلف  
بالمطیبه من یقین باخلف جاد صیغه ناضی است از جو د یعنی جو و و سخا کرد در زبان پیشین بطا و بخشش  
کسی که جزم کرد و بخت یعنی بجای صل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا بجای عمل را یقینا حق میدانند  
ازین جهت در بدل اسماک نمیکنند و بجای آن جازم ندارند از جهت صریح آنکه قول از بس کلام پس لعل تعلق  
اشاره بآیه الکلم الکلم الشکر حتی رزتم المقایر کلا سوف تعلقون ثم کلا سوف انتم تشقون که در شمار فخر کردن بسیار  
قوم با بسیاری مال و اولاد و واحدی که آید بگورستان یعنی مرید و آید بقبرستان یعنی باید که مبت عامل  
مصرف دنیا شود و آخرت فراموش کند زود باشد که بداند عاقبت تاخت و تفاخر قول عقل و جان  
جا ندارد یک مر جان او است و از مر جان لب معشوق مراد است قول من لا نم در بلانم همچو آب رخ  
حضرت بالا فرمودند که قول انگار و از یقین بالاترم اینجا میفرمایند که آن قول را لاف دادن و بزرگواری  
که لاف نام باشد برادر است مر لاف زدن زیرا که موصوف ام بعدت آنست که در کشتن آتش اضطراب  
ندارد و همچنین مراد فرود نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد قول چون بذر دم چون حقیقت مخزن آتش  
یعنی لاف زدن و زود لاف زنی و زود بست و زودی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب  
حق تعالی باید اتم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر و صورتیست که لفظ بذر دم بجای موحده خوانده  
شود و اگر بنویسند معنی چنین باشد که گفته امی من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست  
و چون حافظ خزانه با من یار است و با او سروکار چراند ارم و آیات آئینه همین معنی را تایید می بخشد  
قول کلم راعی بنی چون راعی است و از عبد البدر بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلم راع و کلم  
مسئول عن رعیة والرجل راع علی اهل بیه و هو مسئول عن رعیة و المرأة راعیة علی بیت زوجها و ولد له شیء  
مسئول عن رعیة و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلم راع و کلم مسئول عن رعیة شقی علیه  
شکوة قول سربزه اتی ارانی از بیک اشاره بآیه فلما بلغ مد چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند یا ابراهیم  
در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سبزه ساله بود قال یا بنی اری فی المنام انی از بیک حافظ را  
ترمی یعنی نظر میکنی ای اسمعیل که در زج میشوی بآیه قال یا ابت افضل ما تو مرتب در انشا الله من العباد  
قول از صفات رسیده و الله نخست زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسماکی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد ثبوت ملک یعنی ملائکه را باکی فعل و قول را مستحق  
 عهد بنزله عفاست که بقدرت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قوی حیاتی را قوت خود  
 سازد مانند ملک بر فلک سازد و تمثیل صهایر شدن مومن قوله همچو پیلیم بر سرم نزنم و داغ  
 انم از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته ببع انسان نیز بهایم ناسوت  
 رخت انداخته و غیر آن دیگر نیز داشته چونکه انسان در عفا طاعتی شود و اشاره بآیه ان الانسان  
 الطیفی ان راه استثنای قوله چون پوشیدم جبار آزوری برای قبول کردم استعداد و حرارت خورنری بر  
 قوله زین و دوجوشش قوت صها شدیم یعنی ازین دوجوشش صهای طاهر و باطن مرآت حاصل  
 قوله در جمادی گفتی زبان میروی یعنی که با تو میگوید که در حالت انتقال از جاویدت با خود چنین میگفتم  
 که ازین انتقال صاحب دانش شدی و آماده و شایسته صفات حمیده میگرددی قوله چون شدی تو روح  
 بس بار و گرد ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که با نوست یعنی بعد و حصول بر تبه حیوانی امین  
 خطاب با خود و شتم قوله از خدا میخواه تا زین نکته را بدین انقلاب الطوار و تربیت آثار از زبان ما مستقیمه  
 بروی که طلب سلیمه اصحاب شود و در یابد او را که نمیتواند کرد هدایت میفرماید بر جوع الهی و طلب شفا  
 از جناب الهی ان علی کل شیء قدیر قوله آتشی بود و چون بر می شد تلف یعنی جان حیوانی جزا نشود و چنانچه  
 و آن نماید ازین و مانند بنیم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از ان کین قصه تا مخلص رسید بر ای قصه  
 بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام شنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان  
 کرد آن حکیم خرنومی بدجای گفت نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گری نیاید  
 چشم نایبنا قوله چندیان و انسیان و اهل کار بر اشاره بآیه قل لئن جمعت الائن و کین علی ان یا اوتی  
 هذا القرآن لایأتون بشئ و لو کان بعضهم لبعض ظهیر قوله لطفین حایزم ازین خود کس ندید در حضرت صادق  
 مشغول است که فرمود کتاب الصدق علی اربعه اشیا العباره و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعباره للعوا  
 و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیا و الحقائق للانبیاء قوله انکه گویا ولیا و در که بدید این حکایت  
 منوط است با آنکه ظاهر آدمی را که بر سر بند و از باطن او مردم خاقل باشند قوله آدمی همچون عصا موسی  
 تا آخرین داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ شنوی نگاه نباید کرد که صفت عصا موسی و افسون عیسی  
 دارد و الحق در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر برهنه که  
 از کل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطاهر خوارزمی از و طلب نصیحت کرد و گفت سافرت بسیار  
 کرد ام که جمعی که پیاد و سیر و ندر در مقام شکر پیش از سواران بر اه می افتد اگر ایشان را طاقت

بیداری می ماند بر سر داده تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون  
 روند خواب بماند و بنزد نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابناکی  
 از راه حق بیرون مرو و رسید با نوا هر میگفت که این معنی نگذارد از کار بیرون هر که از من شنید تصدیق کرد  
 با آنکه پیش ازین هیچکس با این معنی پی نبرده چون خواججه حسین از رسید این نکته آفتاب نمود و گفت حضرت موی  
 در شوی همین معنی را بنظم آورده رسید گفت من همی گفتم که از اول تا آخر پیشروی گذشته ام و بوی آفتابی  
 نیافته ام خواه این بیت بر خواند قولم خوابناکی یکایک هم در راه ضعیف و اندک در راه در راه ضعیف و اندک  
 معلوم شد که در ولایت مخطوبات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کلام منکشف نمانده باشد اگر از  
 نظر قاصد همان متواند حاصل استغراب و متعجب نیست قولم چونکه موسی بر شد از اقتصادی و شست و این  
 بیت با ابیات آینده که داود و راجبال سخن شد بر هاست بر آنکه گفته بود قولم که بهار ام روی و برگشت  
 طعن قرآن بر و ن شو می کند و ضرب نیزه را طعن گویند و بر و ن شو می کند که برگاه است معنی ضرب سنگ است  
 قرآن که برگاه باشد چنانچه بیت آینده مصداق است قولم که جهان کند از زمان غیبتی به مقوله قرآن است  
 که اگر از و طبع شما ای طاعینان بوی ناخوشی طعن نمی انگیزد بعد قوت تنفع میشد و در داستان  
 مثل زون و در رسیدن قولم پس بدان کاب مبارک زاسمان که کمال جل سبحانه و آنزلت  
 من السمار مار مبارک فانتنا به حدائق ذات بجهت قولم بیرونی پیغمبران ره سپرد پیغمبران بصیر مامورند  
 کما قال الله تعالی و بصیر علی بالیقولون و اجماعهم بجماع قولم خواب مرغ ماهیان باشد همی در ماهی و در ماهی  
 و مرغ در ماهی خواب قولم که روان کافران زایل قبولم یعنی کفار را سید دارند که پس از مرگ زنده  
 شوند و بجهت اهل قبولم قائل نباشد کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا قولا غضبا علیه هم قولا  
 من الآخرة کمایس الکفار من اصحاب القیور قولم تو کمان داری بر او نار بتر یعنی مر و خدا می راکه  
 بینما و بی سرو پایینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بقصدای بشریت بهر فردی  
 از افراد انسانی از رها کند ز غفلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با او رسیده و فی الحقیقه نه  
 آتشیان باشد پس بدانکه شمع بریشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آن مطلب که چندین صنف پیش ازین  
 گذشته و ترا بحفظ و نگا داشت آن تا کید رفته بود و مناد از خاطرت محو شده از اینجمله احاده ذکر آن لازم  
 افتاد و انتقام این بود قولم که یک شمع عشق چون آن شمع نیست در روشن اندر روشن اندر روشن است  
 او یکس شمعهای آتشی است در دنیا یا آتش و جمله خوشی است و در قمار گردان و انتقام پیدا کن و در یاب  
 که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آوردند قولم زان بروید برگشت از چوب سخت از چوب سخت شاخ مراد است

قولیم اصل ما ثابت و دفعه فی السواد اشاره بآیه الکرم فی حرب الله کل علیه طایفه شجرة طایفه اصل ما ثابت و دفعه  
 فی السواد که جمله اجزای جهان نان حکم پیش به اشاره بآیه ومن کل شیء خلقنا وحين لعنکم الذکر و  
 قوله آسمان مردوزمین زن و زخرد برای در حساب عقل که آسمان را از جهت اتفاق و اعطای روح و اعتبار  
 میکند و زمین را با اعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را بدو بابایات آینه شده  
 مطابق قائمه خمین است که دو زنده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطریق از غنا صرحت داد  
 اند و در بیان آنکه طاعی و ریحین قاهر می آید قوله و زیادتیا آن تو بنگر گاین فریق بدینی و ضا  
 اگر آن چشم که در صورت شکست واقع شده فتح بهم نباشد رنج انبیا فین راحت است قوله گفت پیغمبر که هستند  
 از نفون بدو کما جانی انجر المؤمن برب من الله اخذناکم کما یرب الغنم من الذئب پس ربونی مومنان در  
 جنگ خصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامردی قوله و دفعه دادن  
 شنیده و سکون بدفعه بکسر اول و ثانی و باز زده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فره و خوشدلی  
 مومنان را تجدید فرموده و زجر کرد از برای چند تن از مومنان که مومنان که ساکن بودند کمال قال خرفنا  
 و لو لمارجال مومنون و لسا مومنان لم تعلموهم ان تعلموهم فقیه یکم شهم معرفه غیر علم لیدخل السعفی رحمة من ایشا  
 کو تزیو العذبة الذین کفر و انهم عذابا لایا و که بودندی مردان گردید و زمان ایمان آورده و در که که شما  
 نه استه اید که ایشان را و آن هفتاد و دو تن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکرد و نه اگر هلاک میکرد و دشما  
 ایشان را پس میرسد شما را از جهت هلاک ایشان مکرده می و غمی و اندوهی نقل مومنان باقی و آن چون  
 کفارت و میت دانسته پس منع کردیم شمار از قتل اهل که جهت نگا بدشت ایشان هر آینه داخل گردانند  
 و خوشش خویش نه را خواهد اگر جدا شدند می آن مومنان از کافران و در که بودندی هر آینه عذاب میکردیم  
 آنرا که کافر شدند از اهل که عذاب می بودیم قوله گفت اید یکم تهاست زان بدان بد قال الله تعالی و هو الذی  
 کف ایدیم عنکم و ایدیم عنکم بطن نکته من بعد ان اظهرکم علیهم و کان الله بالعلمون بصیر از بطن که جدید  
 مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را بدالی آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود می  
 کرد تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک و دید بدینی کرد و در نیک و دید مقلد بای  
 او ست و در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جهت هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید شما  
 هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب بدما صی خائف نباشد اگر همه ازین را باشد که نباید و پوده تقلیدش  
 و دیده نشود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدایه پیغمبر نباشد اگر محبت حق بود و بصیر  
 کن خیال و امان خیره اگر دوست دارد خدا است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیره

تا برسد او می بیند غیر تعالی قوه با محبت حق بود بعینه و لایساده خالقان بنده و ما دوست دارنده بود و از  
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق تر سنده باشد که میاد او به جانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله  
 ابتدا و بیت ثالث خبر است قوه صمد چه تو فانیست پیش آن نظر در انچه بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا  
 خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قوه عقل کی نازد چه باشد سرده او و سر دهنده عقل یعنی آفریننده  
 او هر گاه خدا باشد یا خدا او را چه حال مقادیر است قوه هستی اندر نیستی خود طرفه ایست در ای بقا و در صیقل فنا  
 عجیب و غریب است قوه هوش صالح طالب ناطقه خدا بر یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پرند  
 و نیکو افتاده طالب ناطقه میکند تا خانه مستی او را ناطقه نیز و ز پر کند و لفظ صالح در مقام مناسب آید  
 بذكر ناطقه کمالا یعنی قوه ای که از خواهم تا بار و بر زمین بر یعنی بیک و بان بیان آن ناممکنست مگر شش  
 باران از ابر می بارد قوه پس چه باشد عشق و ریای عدم بر زیرا که هر چه کوشی باشد آن نباشد لکن  
 معبر شود بر ریای عدم قوه روز و شب اندر تقصص در سیدم بر یعنی چنانچه در تقصص دم فرا گیرد و همچنین  
 بیان حقیقه عشق میسر نگردد قوه سخت است و آشفته بر مولوی را خطاب است با جان خود  
 قوه یا جمیل السرخسند آسمان در این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار عشق  
 از زبان ایشان نشنود بداند که سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند عشق و  
 گوید توجیل السری با آنکه مراد در بیان اسرار نام و اثر خداوند و از راه تنزه و پاکیزگی عشق خطاب کند که  
 ستر جمیل است انچه این عاشق گوید در خورشان تسنن فایم قوه متر چه در چشم و پند آدرست و بطریق  
 استعجاب میگاید که ستر مکر آتش است در پند قوه چون بگویشم تا سرش پنهان کنم یعنی وجود مطلق  
 بحد و ظاهر است نه تعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری انچه بی هیچ حال پوشیده نشود و قوه  
 پیدائی جان پوشیده بر یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوه گوید و محبوب من جنست این قسم  
 جنب و خم یکست اعراض عشق است بر مولوی که مر جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است  
 وجود مر اگر مثل باد و مجوس و در بر زمستان و سنگین پذیرا شده پس این بیت را بطریق استعجاب  
 باید خواند قوه گویش زان پیش که کردی گرد و اندر جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در  
 تو گفته ام و میگویم ترا نشاید از گفته های من در گرد و قیدی آئی پس صرافت خود باشد تا آفت سستی را از  
 پائی نیندازد گوید از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع انچه خطاب از عشق در رسد که مستی است  
 مست و جام لطیف را آشامده من و از روز نازل تا شام ابدیستی مراست که چون نیاید شام و در  
 و جام من بر یعنی قیامت چون قائم شود و تعیینات مرتفع گردد و مر از و ال نباشد قوه ان عرب نهاد نام

می دادم، مقوله مولوی هست جواب و سوال عشق تمام شد قو له آب گرد ساقی و هم مست و آب و آب  
 کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری بر آید و ساقی مست و آب یکذات شود قو له چون نگوا  
 اعلم بالعقاب یعنی اعتراض کن که چگونه ساقی مست آب شود قو له اندرین معنی بر پرس آن خیره را  
 ای مقرر من را که میخواهد از چون و چوانه ند که چنین که دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره از  
 کجاست از بر تو ساقی هست یا از خیز او در داستان یافتن عا شق انجرا این داستان  
 مناسب آن آورده که نال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قو له عاشقی را چه جوان چه پیر مرد و عشق  
 بر هر دل که زد تا شیر گرد و دانه را تصحیف خواندی تا پیش بدینی نایب رقیب کشتی و موافق مطلب  
 خواندی قو له از خبار تیره کشتی آن صبا بدینی غبار خاطر عاشق صبا را که بر آود کردی قو له  
 اول موافق غم انتظار را آخرش بشکست که هم انتظار بدینی یا چه چند سوزن و چه هم غم عاشق انتظار  
 معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب است یعنی این کار  
 هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر شکل سوال و نصف دیگر بر و تیره جواب باشد قو له چون که بروی  
 سرگشتی این نهاد یعنی نهاد عشق تازی همین که او را خاک نمودی گری دیگر از چشم اتحاد و جوشیدی  
 و حرارت او را در کار عشق تازی زیاد کردی قو له ای بساط طی گویا بی خوشی را از نطوطی عاشق مراد  
 یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور مانند قو له بشوانه من قال یا و هو  
 را بدینی قال هم بروجه استیجاب کاشف جان نباشد قو له نفس با یکسان نصف

ای نفس از ندها قو له خاک هم یکسان روان نشان مختلف و خیمه نشان

را چه بجانب خوشداشت که مردگان باشند قو له گفت پیغمبر که چو

کوب دردی و دل البیتی علی الداعیه تا که و مسلم من قع

بابا و بیچ قو له که تو خواهی باقی این گفتگو را می

گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی

حق تعالی فراغ دست داد از سر

دفتر سوم و شروع افتاد

دفتر چهارم

تمامت شرح دفتر سوم ثنوی روم



قوله نور ازان ماه باشد وین ضیاء کهما قال الله تعالی وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا قوله  
 آفتاب اعراض را کامل کند هر چیزیکه عویش نقد یا حبش بنجر و غیره شدند در نور روز نیکو دیده  
 میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه کنند نقصان و میداد و در بعضی استخوانهای عویش  
 اعراض دیده شد و اعراض در آنه یعنی استعده باشد قوله دشمن اخیر اینام در نظر در نفحات ذکر  
 میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در ششوی میتوان و جماعتی از غیبیان ششوی را گرفته حاضر  
 میشدند هر که بعد از اعتقاد استماع نمی نمایند ایمان و شایانای دین را بر دیده و کشتان در قمر  
 سقزی افکنند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این در ولایت فرمود قوله ای حکایت را که گفته است  
 ناست به اشاره بچکایت آینه است قوله آن خوشا و اعطای بر منبر بی منتقال بایکایت بناسب دعا کرد  
 عاشق است عس را قوله هست حیوانی که نامش اسفر است به چشم همه و بین همه ساکن و عین همه  
 مضموم جانور است خار در چون کسی قصد گرفتار او کند خود را چنان جنبش دهد که خار را از بدن او جسته بر آ  
 یخود و هر قدر او را بزند فریاد تر شود و آتش شرفین منقوله نیر گوید قوله چون اویم طائفی خوشش میشود  
 طائف نام شهر است و بر عرب اویم آنجا خوش و باشد مانند اویم یعنی که منسوب به این است قوله این سخن  
 اندر ضلال افکنده است یعنی بسیار باشد که نادار از راه بر دوزیرا که مقتضی به بقا طاف میشود و گردن بنهان



بطلان اول او قولی بود فی اندامی خانه روز در انتقال اینداستان بناسبت و مطابقت مکر عاشق است با مکر زنا  
 مودنی قولی بود هر محشر لا تری فیها عروج بقال الله تعالی لیسألونک عن انجبال نخل فیسفها ربی ان سفها فیزها فاما  
 سفها فاما لا تری فیها عروج و لا اتمامی پرسند ترا از کوهها پس بگو پراکنده سازد کوهها را آفریدگار پراکنده  
 ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و همواره یعنی در آن کیتی و بلند می رسد اسم  
 شتیق است او صاف قدیم در آن میفرماید که اسماء اعلام نیست که معنی او صفاتی با در آن مدخلی باشد  
 پنجاه بطریق علم نام رنگی کا نور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کا نور نام کنند  
 بلکه اسماء اشتقاق باعتبار صفات تحقیقه باشد عرض حضرت مولوی روضه نب حکماست که نزد آنند اذات  
 باری تعالی موصوف است بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات مرآت ذات را مثلاً سمیع است و علیم  
 و بعید است بی ثبوت صفت سمیع و علم و بصیر و خجسته اینها راجع میشود یا آنکه اسماء اتی از قبیل اعلام  
 باشد و مولوی میفرماید اسماء همه شتیق اند و هر اسمی ذاتست بر حقیقی و قدم صفات قدیمه نه مثل  
 علت اولی است که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقل عشره و علت اولی از انجاست  
 قولی یا لقب غازی نبی بهر نسب راجحی و غازی صفتی است که بحسب اطلاق دارد اگر برای علوب  
 ظفلی راجحی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شئی و غیر محل باشد قولی من همین و شتمت پیش از وصف  
 مقوله معشوق بآن عاشق که از دست محسوس بباغ گریخت و معشوق بی ادبی آغاز کرد و قولی چونکه  
 چشمم بدخ باشد و عیش این بیت و ابیات آئینده مقوله همان معشوقست فی القاموس المعجم  
 ضعف الرویه سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی نیست ظاهر است اما بجای عیش  
 خوانده شود و لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کا زبسن ترا راجحی میدانم و شتم  
 شل و شستن شناختن کسی که چشم من و دلم آنکس سرخ باشد یعنی بیار گریه باشد و بدانم آنکس را از آن  
 در و گریه را اگر چه کم دیده باشم و او را یعنی فرغ نامر آن معشوق تو ام معشوقی باشد آنچنان که حقیقت آن  
 معشوق خود را بخصوصیات حقیقه ترا میدانم که هیچ خیر تو پوشیده نیست که نظر ترا جانیکه نالیده اند یعنی نظر  
 را بجا کشوده اند باین معنی که معشوق را که بی پاسبان دانسته اند و وصل او را یگان عشق او را آسان و دیدن  
 او را دیدن و خطا باشد که عشق آسان نمود اول ولی افتاد و مشکله بقوله که چون سرگینم و  
 آتشست در سرگین آتش را اشتعل گردانند و زرحم را در و رساند آفتابی که دم از آتش زدند گری آفتاب  
 سرگین را پاک سازد و بیکه خشک کند آفتاب سوختن شود و همچنین عقل زرو مال را هرگز نگیرد و ندانند بیکه شایسته  
 قبول حرمین کند قولی آفتاب آن سنگ را هم نذر کند و سنگ را که آفتاب تربیت نر میکند و نذر آفتاب

میکنند بلکه اینکار از برای گری باز احرص میکنند قوله بد فغان نشان که طبع نایکم به حال اندک  
 انما طبع نایکم گفتند باینجا که ما فال بد گرفته ایم تا حدی بشمار بدیده که قوله همچو رسم مصرکین مرغ و  
 مصریان بفضیه مرغ در سرکین نهش و مرغ از ان بیرون آید قوله تو بدان مانی که از ان کورستی سراسی  
 بدان و ما غمی مانی مقوله معشوق است و در خطاب بان عاشق زیانکاری ادب قوله در سخن آبادن  
 دم راه شد باخ مقوله مولوی است سیف ریایند که در شهر سخن حال را با تمام آنگفت گو حال نیست  
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد و در خطاب معشوق قوله آه تا نیستی کور را نظر  
 مقوله جان دار قوله چون بدستی که شکر دانه بدو دانه شکله از جنس شکسته است و جای آریا باز  
 شکسته پس هر که از شمار قبول اندک به خود دید و سلوک سلک اهل ان سلک را دید قوله لذت او فرج محو لذت  
 یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد قضا و لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجیه بجای دیگر یا  
 از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت کبر شد یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت نیست لذت کبر قوله  
 روح جو این اتما و از روح باد روحی که ببا و انقاس قیام دارد و آن روح حیوانی است  
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخار نیست متعاضد قوله جمع نفسم جانها نشان من باسم یعنی  
 از لفظ جمع جانهاست و حقیقی تو هم نمایی چه روح انسانی با اعتبار تعلق با بدن متعدد و متغیر و متغیر  
 قوله فرق اشکالات آمدن ان مقابل ادای قیاس روح انسانی بشعاع نفس فرق دو صورت استفاده  
 پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالای نام در حقیقت متمایز نباشد از یکدیگر جواب منفرد  
 که تشبیه ناقص است و بسبب مثال گفته نشد و در مثل توافقی از بعض وجود کائن است برخلاف مثال که  
 مطابق مثل با مثل الیین کل الوجوه و کار است قوله فرقهایی بود و از شخص شدید بیان آنست که تشبیه  
 روح انسانی بنور خورشید از قبیل هر و شجاع است بسبب که بسبب مثال گفته میشود و نه مثل قوله سنی نقشی  
 ندارد وین سراسر ادای در عالم کون و فساد از ان مشعلات سنی نقشی که در همه صفات متدی باشد با نقشی  
 روح یافت نمیشود تا مثل و انما یوم قوله شب بهر خانه چراغی می اند و شروع کرد به تقریر مثال روح حیوانی  
 باخورد و خواب سر ندیم نیر که در هر نفس فناست و از موت گیر ندارد و چنانکه خود بیان میکنند قوله آ  
 ندر حلقی اش مرگ و دست حاصل این مبتدا آنست که نور روح حیوانی ماتی است یعنی بسبب علت اتحاد  
 و حرارت غریزی که بجزله فیه است و در روغن پایدگی دارد چون اسباب منقطع شود نیست کرد قوله  
 جمله جسمای بشر همی بقا است و لفظ جمله شهرست بر آنکه چنانکه جوهر جسمانی از عوام مدد نمیشود و  
 روحانی از خواص نیز نفوذ کرد و در تابش نور حق تعالی که آنرا نور روحی خوانده با اعتبار آنکه آن نور

خشر بر وجه اتم منکشف شود و قوله نور حس و جان بی پایان ما شروع کرد و در بیان نیست شدن  
 حواس عوام و خواص حاصل فرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی می بقوه  
 گردد و اما مثل روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما خایده و ازین محقق شد که ارواح گذشتگان  
 فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معذورش گردیده چنانچه پیشتر بیرون  
 در صفات حق صفات جمیع شان را شرح قوله روح محبوب از نقابش در حجاب روح یعنی ارواح  
 مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذوب باشد بواسطه غیبت مالموف و مانوس خود  
 و ارواح تنفره از دنیا و انس یافته بامولی و در راحت که مانوس و مالموف خود را قوله زین چراغ  
 حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آردم و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی  
 باوصاف آن مقبوس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد از جهت میگوید قوله روح خود را متصل کن  
 ای جوان را شرح معصوب اخذ اوردیدار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در همین محلات و چه در وقت حیات  
 متحد نباشند هیچ حتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه چکنند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح  
 حیوانی گرفته باز از بند وی شنب چون مادر ادعات کرد مثال روح انسانی که باشند است بنور راه و  
 آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله بر مثال ملکوت آن زشت خود ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور  
 هنگامه بحث و جدال آری اید بقیه قصه بنای مسجد اقصی در وست سلیمان علیه السلام  
 قوله حق میگوید که دیوار پشت را اشاره بآیه وان الدار الاخرة لعلی الحيوان لو كانوا یعلمون قوله  
 اگر شود صدق که باشد این زمان یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود باشد و چه قدرت دارد که آن نور  
 ربانی پرده ادراک کند و پرورده را که پیش چشم او عیان آید چنانکه انا لفظ این زبان زبان  
 اهل توران که در حکم فی قصه این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این بقدر سخن گفته اند  
 یعنی دست سمانیدن بوعلی پرده بر سبیل قرص محال و مثلث شد گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که  
 اگر خاله خایه داشتی خالوشدی اما کو خایه که خالوشود قوله برین مشونو مید نور از آسمان به تقویت  
 فرمود و جارا تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشند و بر بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم  
 منطری است قوله مصطفی زان گفت کدام انبیا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انا حامل  
 لواء احمد یوم القيمة تحت آدم و من دونه و لا فخر قوله که چه پید چشم بریم میزنی بر میله یک چشم را میگوید  
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه کام برداشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی نخته راه رود و بی  
 طی مراحل میتوانی کرد و در قصه هدیه فرستادن باقیس انج قوله جسم حارف را در وصف جاد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و تمام اربعین اهل حق نیز از پیغمبر  
 او را شیخ از تصرف و توفیق در شبهات نفسانی با بریدار و با صفت خاک بود موصوف شود و قول هر دو در صفت  
 معراجیان گریه است یعنی در معراجیان اولیا اهل حق و اهل الصراط و استقامت قولی که هر دو معراج یعنی  
 معراج اهل الصراط است که مثل خیال و بخار زمین بالا روند چو آنکه که در و بی را که بالا رود همان که در و بخار باشد  
 بلکه معراج این طائفه اهل الصراط است مانند آنکه بشکر میرسد و چنین که بر تپه عقل فانی میگردد و قول هر دو که در  
 دریا را شمشیر میگردانند یعنی عقوبت های صعب میگردانند تا قطع نظر از محسوسات میکنند قول هر دو بر دیدی در  
 برده قیاس بر فاعل بردیدی شیخ است که بالا ذکر یافت قول هر دو که بر یاری گوهرت شش تا شود و شش  
 و انگ کمال قول هر دو به یقین پس چنانچه پدید است و ازین قصه حق تعالی خبر داده و در قرآن مجید جای که

میفرماید ای مسئله ایهم بهیة فناطرة بم رج المهادون فلما جاء سلیمان قال لقد وزن بمال فانا انی انتصر  
 مما اتمکم بل انتم بهیة فناطرة بم رج المهادون فلما جاء سلیمان قال لقد وزن بمال فانا انی انتصر  
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند و در داستان که امانت شیخ عبدالمعز علی قول نوران شمس  
 فارس است در نور تجلی را شمس حوس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سواریش فارس روزی فی القیامه  
 همان تجلی است نه نورانی آفتاب قول هر دو که هر دو از آن آفتاب آید پدید در نور حق برورده اند و از آن که تابدان در نور

خبر شدید تا بر قول یوم لا یختر البقی را راست دانند قال الله تعالی یوم لا یختر البقی و الذین آمنوا و  
 یؤتیهم سبعمین ایدیم و یا یانهم و رقصه عطارسی که سنگ ترازوی او را خ قول هر دو که از گرفتن ز جان  
 اسپر کنند یعنی این مواخذ که بر شاگردم که در دنیا خوارم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کند  
 تا از فتنه دهرانی یا بید اگر چه در عین استماع این قول که قرار آید در ما و من قول هر دو مرغ فتنه دانه بر ابلیس  
 حاصل این بیت او ابیات آینده است که مال دنیا را بنزد دانه بروام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای نشسته  
 و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زویده گاهی بران دانه و خوشه و تبرک آن میتواند پرداخت ناچار  
 میگردد و قول هر دو که این نظر اند و چون تیر خست و سهم فی الحکایت انظر سهم سهم من سهام ابلیس ای  
 نظر بجان زن بیکانه در دو استخوان دل را بری کردن سلیمان علیه السلام قول هر دو که یا بشری

یا هذا غلام قال الله تعالی و جات سیارة فارسلوا و اروههم فادلی و لوه قال یا بشری هذا غلام  
 سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشد چون یوسف بدو نوشت دست و  
 وارو گفت ای نهاده و شاد می مرا که این خلافت و در نهایت خوبی قول هر دو که کیف تلقی الرزق ان لم یترک  
 چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی نه پند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا نوشت

در حال خلالتی است چنانچه در حدیث آمده لعمریه زنون ولیم میطرون قوله لطف تو خواهم که دنیا گیر شود و  
 دنیا گیر و کمیها گیر یکی معنی دارد قوله خیر کی ماند بدان تا قور کل به قال الله تعالی فاذا قرعنا السحاب  
 یعنی صبور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این سخن شهور است که احکام موسیقی را از غلوات کو اکب اخذ  
 کرده اند قوله مومنا گویند کاتار بهشت مذکور مومنان در مقابل حکما و اول بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان  
 در میان نارغ و باز به خطاب شیخ ضیاء الدین بامر سالک است قوله لشکم خیمت شود و مرد شود و هو  
 معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو بر گرد و دوم آنکه اگر سبب آمدن و پیش مالشکریا تو دشمن شود و ترا  
 چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس اگر درس را معروض  
 بر فعل خوانند معنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که صدق  
 را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه کنی و اگر اضافه کنی  
 بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولاً صدق نیست اما فعل مخالفست زیرا که عمل بران  
 نمیکنی قوله گرمیان جان کننم صغری یعنی صغری دیو و پری بکلم معنیت و از دل و جان مرا  
 مطیع و متقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بکارم اگر ناخرانی کنی مرا با جبر و خیر و ترا حق تعالی بر تو مسلط  
 کند و در پیشانی قوله تو بهر صورت که آئی راستی در ضمن خطاب سلیمان ببلقیس اشاره است بحقیقه جامع  
 انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بند و خود و در جهان تصور کند مثلاً اگر نمکین شود و داند که مرا از غم ام  
 سرشته اند و در عین مقام بند نشود و نموده باشند و نتواند از آن تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر بحقیقه  
 خودی بر در جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهره آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیر بلقیس ایا هم  
 شما باور و تشبیه بسبب معنی است و تقدم و تاخر زمانی باین معنی کار ندارد و قوله مرده گان از کوری سر بر بند  
 رای از قید جسم را تشبیه کرد به شجره ابل سببا و نصیحت و ارو شدن سلیمان  
 قوله لافت الاشباح یوم وصلها به عادات الالوهی و صوب اصلا ملاقات کردند اصبا و در منزل  
 خود را و باز گفته فرزندان آن سوی اهل خود ای مادر و پدر قوله امه العشق یعنی فی الاغم مثل خود  
 حوالیه استقم گروه عشق پوشیده است و اگر و همای مردم مانند سخای که گرد او درخ و ملال است قوله  
 ذلت الارواح من اشباحها عزت الارواح من ارواحها بخار خوری چاهها از اجساد و از چندی چسبها  
 از جانهاست در داستان و ارو شدن بلقیس از ملک قوله ایا العشاق الستیا لکم  
 انتم الباقون و البقیه لکم ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مرشاه است شما چایید مانند کایند و چایید  
 مانند مرشاه است و البقیه لکم ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مرشاه است شما چایید مانند کایند و چایید

عاشق شوید آن عشق بوی نیست پس دریا بید آن بوی را خواجه شریک الطیر سلیمانی بپایه خطاب  
 باطن چون چندین بیت عربی انشاکر دود و مدیطلبه از سخن بهرسانی را به عشق بیان تواند کرد قوله  
 مرغ جبریا بیان جبر کو، انج یعنی قائل را خریدم و مرا خواهد بود اما مرا از مرغ پر شکسته قابل اختیار است  
 که طریق اجابت از دست نهد و بتقصیر اعتراف نماید و گوید اندر شکستگی یعنی از تصور محبت خود را از  
 پرواز باز مانده ام قوله بر زمان رفته هم افسوس خورد و مکافال الله تعالی قالت رب انی طلبت نفسي  
 بافتیس بدستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید از حالت غایب اشاره بآیه قائل  
 غایب یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطونکم سلیمان و جنوده حطم پائمال کردن قوله بحدوث و چارقی پیش  
 ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارقی که سابق داشت از خود دور نکرد و تا مغرور نشود قوله تو بد  
 عاشق بدی در دور آن یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا  
 محال می نمودی قوله آنیکم چون وقع آن انکار نشست به مشارالیه لفظ این گرم خلقت انسان است  
 از طین قوله خاک را تصویر انیکار از کجاست حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت  
 خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد و چرا حشر ایجاد نتوان کرد پس در تمام این حجت انکار  
 اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را، انج یعنی انکار صنعت از آب و گل سرسزده چندین صنعت و  
 قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آورده که سوره اول اقی به قرأت و منازل بگو  
 آن آب و گل است تا بعد انکار بسبب تفصیل مکافال الله تعالی قل انی علی الانسان حین بن الدهر لم یکن  
 شیئا مذکور انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج بتخلیه فجلناه یمیعا بغضیه انا هدیناه السبیل را شاکر او اما  
 کفورا استفهام تقریر نیست یعنی تحقیق آید بر آدم هنگامی که در آن نبود و چیزی یاد کرده شده و آن  
 افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از فیض روح میان که و طائف قوله آب و گل به گفت خود انکار نیست  
 انج یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت حین اقرار است گویا در حین انکار آب و گل فریاد  
 می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواهد بخیر که اجاری از خواسته شیل لذت ببرد که خواسته  
 خواهد نیست باز احاده کرده قوله پس سلیمان گفت بالشک حیان ازین قسم حق تعالی بخواهد و جانی که فرمود  
 قال یا ایها الملک انکم یأتینی بهر شافیل ان یا قوی سلیمان قال عفریت من یحین انما یتیک به قبل ان تقدم  
 من معاک و انی علیه لقوی این قال الذی شد حاکم من الکتاب اما انیک قبل ان یبرئ الذی استعطف کس  
 فلما را و مستقر عنده قال هذا من قبل بی قوله پیش چوب و پیش مستغرق آتش انداخته سنگ خور  
 قوله وید و بدو وقتی که شد حیران و دنگ بر اندوید و بتقریر این هر از دست که تیران و دنگه مستغرق و شاکر

قول استخوان موی سنگ انداخت زود بد یعنی زورق شقی را باز داشت یا مقصود زنی و اورا حاصل  
گردانید قول قصه را از حلیه گویمت ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند  
تبدیلات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال محمدی آواز نیبی از هر طرف شنید ویت را در سجده و در سجده  
مستم شاهی که پیک اوست بخت در بجای یک نیک و بجای بخت نامتخت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سر  
سلطانی عار اوست قول این موجب قریبیتا بر روی زمین و قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید  
قول گفته ام این را ولی بار دیگر در چون در و فر و دم ذکر قانع شدن آدمی بدینا نظم آمده عذر نگارین خواهد  
قول ترک این تذویر کو شیخ نفور بادی گریزان را سباب سعادت و در مثل قانع شدن آدمی قول خیر  
شیران خداین گور گیر در شیران خدا شمشاخ حقیقی مراد است قول که در چه از امید غر و دست دور در نیم صبح  
لفظ کور بکاف فارسی است خدا و ربیتا بالا گور گیر گفته بود اینچا میگوید که گور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قول همچو  
مرغ مرده شان بگفته باز یعنی اجتماع در و له عشق آتی خود را خا کرده اند مثل مرغ مرده در و دست باز افتاده  
که آنها با عاشقان طالبان دیگر دنیا بد و شکار میکنند آن عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قول از دم من او  
ماند جاودان یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قول موج طوفان هم عصاره کور  
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد و هیچ هست که آنرا عصا خوانده  
شود قول یک زین شیرین گیاهی زهر مند بکنایه از نعیم دنیا و این قول متوله مراد است در مقام دعایین بپند  
خدا یا نعیم دنیا را ترک کن و او اگر از فرعونیان و بحال بگذارد قول زانکه بی پر کند در و وزخ کلاب بادی سنگ  
چشم گرسنه و بی سر انجام آند قول بر شلمای بیان ذاکر آن بادی انبیا و اولیا و ناصحان کو یا اشارت میکند  
بآیه و اما الذین کفرو اذ یقولون ما زادنا الله حسدا قول که تو اگر خواهی حذر کن ریشخند و خطاب  
بنکر است یعنی چنانچه مقصود آن دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قول هر چو بچی باشدش کردی و  
بکاف عربی مقصود قطع زینی از زمین قول شسته در باطن میان گاستان در فاعل شسته جانی که از نلک  
جسته در بیت آینه خمیر و نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سیلحان مسجدا قصبی را  
قول یک گوه از عشق قومی بی مراد بعضی در بنای مسجدا کار بشوق کرده اند و بعضی با کراه چنانچه  
در طالب آتی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قول قد جعلنا الجبل فی اعناقهم و اتخذنا الجبل سن اخطاک  
اشاره بآیه انما جعلنا فی اعناقهم اجلا لایدرستی که ناگردانیده ایم در گردن ایشان علما و زنجیر باو گرفته  
از حسن باطوق و ظل را از غوغای بد ایشان قول لیس من مستند مستند قط الا طائر فی عنقه  
نیت از چرخ آوده و پاک یعنی حاصی و طبع هر کزنگ که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

چ

کل انسان الزامه طائمه فی خنقه و مخرج له یوم القيمة کتابا بلیقه نشور اقول له فعل آن مسجد خاک و سنگ  
 نیست اشاره بآنست که سر بانی در بنا سرایت کند و در هر اثری از آثار چنین فهم باید کرد و قوله مسجد قصی  
 بسا نیدایکرم آنخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز بینی تکی حق در رسید قوله  
 در این دیوان پریان سر کشید ای قول نفسانی اگر ندانی غیبی را طاعت نکند قوله فقه گفت آن شاه  
 و فلسفه فاعل گفت وزیر است و فلسفه موطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگزشت شاعر شباه گفت  
 و حکمت نیز گفت قوله تا بر آید عشر خرم از کفه یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو بر آید که بسا خنجره  
 شود قوله خانه شکوه خاکست آن سرش یعنی سر شاعر خانه شکوه شای و زیر کردید کنایه از آنکه غیر از  
 هاشما وزیر در سر شاعر هیچ نماند و در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی اسد  
 گفت آن سبویه بدو شش من لفظ اسد علماء را احوال بسیار است سبویه نحوی این کلمات را شش  
 از آن رو که میداد قوله یو لئون فی احوال محم لیه مزاری میکنند در حاجت های بندگان نزد خدا قوله  
 گفت الهما فی خواججا الیک و التمسنا و جدنا الیک مزاری کردیم مادر حاجت های خود سبویه  
 یافتیم آن حاجتها از پیش تو قوله حمید مطوی همین آن دو دست و قال الدردانی و السموت مطویات یحیه  
 آسمانها پیچیده خواهد شد بقدرت آبی قوله استغنیو عن صبر و الصلوة اشاره بآیه یا ایها الذین آمنوا استغنیوا  
 بالصبر و الصلوة که چاره بشود احد بدرح کاف میانیه بیان مدح میکنند یعنی کفار با نبطی مدح میکردند  
 که مدح رسول خدا چاره دست میدارد و بر خود باله ازین مفهوم چنان میشود که رسول علیه السلام  
 در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الدخول آدم علی خورته ای صفت و صفت است که حد و شکر  
 و دست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعضی به کما قال الدردانی بعضها فوق بعض قوله که در  
 سن شرح این بس جانفزای شرح حال نیک نمایان زشت کرد و در بنظایر آن نیک باطن که در شرح  
 کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند و رسواستان آموختن پیشه گور گشتی قوله  
 دید زاعی زاع مرده و دهان اشاره بآیه که میخیزد الدخول با حیث فی الارض لیه به کیف یواری  
 سواة اخیه الی آخر آیه و در داستان آموختن قایل پیشه گور گشتی قوله در سخن کش یابم  
 آدم زن نمرود بایلی که کل زمین و زن نمرود صفت سخن کش واقع شده قوله که دیدی گوی سگ  
 میرود بگران سگ نمرود و قتی که راه منزل کنند و پیش اندازند و آقا کنند که یک راه غلط نخواهد کرد پس  
 بدنهال سگ نیستند که بپزل رسد کان گرفتار خواهد شد و قوله در پای او کی شدی مانند خیر و آنخ  
 چیز بد دل باشد و بجای نرفته از راه قدم پیش نگذار و پای خود و ایس کش پس این لفظ مربوط



باشد بصراحت آخر قولم جز درین دویر پخته نبود مرگ چهر جهان غفلت را ویران میگوید و حصر میکنند مرگ  
 ابله زاد و غفلت اشعار بر آن که اگر شخصی نادان از در غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آگهی  
 حاصل نشود روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قولم چون بفکر ترک این عاجز شوی به الی البیتین  
 حاصل سخن آنکه مشاهدۀ قدرت حق بهتر باشد از مشاهده عجز خود در کارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی  
 از لذات و اگر کوئی که ترک نداشت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب  
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین عقبه در گذشتی و پیشانی این حال  
 تو گردید احوال ترک پیشانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشند و مجبور پیشانی نباشند فاضل  
 قولم چون بود اگر اراه چندی خوشی بدی یعنی در کتب معاصی اگر حیل آری که ترک فرمان باکراه از من نترس  
 ملو حانا فرانی نموده ام مسمرع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی در آن بر عدم اگراه شتابد بود  
 قولم هست مرده جنگ میکردی در آن دای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و حجت می آورد  
 قولم که زنده طعنه مرا چنانچیکس ای کسی که مرا طعنه زند تا کس باشد و قولم زیرا یکی را بلبس عشق از آدم  
 است بدیز که بخت پیش آید و حاشی خود را تسلیم ناید قولم چونکه شکر و منتش گوید خدا در رضای حق با  
 شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبۀ عید موجب سر حد حق است و شکر نیست که مراد از سر  
 خوشنودی او است قولم از کف ابله و زرخ یوسف نذر دای بیم کنندگان و دیگر آنرا که هر که در روی  
 یوسف نگاه کند حال با پیدا کند قولم که دماغ و عقل روید و دشت و باغ عالم ارواح را تبیه بدشت  
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قولم سووی دشت از دشت نکته بشنوی بد آتی ترا بدشت  
 و باغ غیبت اگر گذر افتد به طرف که بگذری نکته های و لغزب گوش کنی در تقسیم یا ایها المرمل  
 قولم که برون آای کلیم بو الهرب بهرب چنانچه یعنی گریختن است یعنی شدت و حزن نیز آمده اینجا  
 همین معنی مناسب است قولم نو چشمی که عصبای کور را بد اگر در عالم شهادت و دلیل راه گمراهانی دور  
 عالم قدس نور دیده قدر سیانی قولم که هر که او چل کام کویر را کشد بر قال البنی علی العریه و آله و سلم  
 من قاذم کفو فاربعین خلوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما اخر کفو باز داشته شده قولم خویش نما که قیامت  
 یک تنم به از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس معذوقی نیز چنین کند و لهذا انگاشت  
 وسطی و انگاشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده اما د الساعه که ماتین قولم حق را بر رحمت و  
 موج گرم به آید عاجز است بهر من را که درازی سخن اقدام است بر سنت الله هر گاه حق تعالی از شوره  
 باران باز اندازد و انا از احمق سخن چه دریغ کند قولم یک کفره را جمله علم و عقل وجود و اطلاق صفة

بر ملک بسبیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جاد و ادای از لقب انجیر یا فارغ شده و  
حلاوت این در یافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است در باجل گوید که نزد صوفی اشیا همه نگاه  
حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این که دندای کیان رموز و قدما فلسفه علوم حکمت  
را بر سوز آورده و متاخران ایشان بحد تقصیر رسانیده قوله حس های منکس دادند قوم اگر از  
قوم اهل دل خواسته شود و حتی آن باشد و درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطل آب و گل  
خوسته اند بکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت کسب های بازگون و منکس دادند اگر چه بظاهر  
بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اند پس بصورت انسان و یعنی حیوان اند قوله کف باید از توضیحات  
اختیار بر بروقی قاعده بوجه صله انقیص انحال هرگاه از من واقع شود و یعنی منکس گردد مثل شش منکس  
عن که در من رغبت و رغبتی پس اختیار یعنی ترک و انصراف باشد قوله زمین کند نفوس یکم خوش و سخن  
ای عارف ربانی قوله کان فرود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد و السلام به معنی  
آنچه به خواص را حضرت احمدی فضل داد فرموده چند تبه من جذبات الحق و نواری عمل الثقلین  
قوله جمله بر من رسته قانع گشته اند از فرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی بر بود و قوله هم  
تقی بهتر از هم پیش تنی به ای بچشم منسوب بدین که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جلال تن را به اعلی  
گوهر بگویند و اگر نتوانی خالی داده پراز خاک و رنگ بکن قوله عدل اقسام است شمس که نیست به ای  
میل و خدایش پیش فاحش عدل است نه جبرست نه ظلم و معنی عدل قسمت کردنش باشد قوله یکبار  
افزون گشت اثر از ایجاد خلق برای نور حسن در افراد مکونات مناسبت شد اما نور همان نور است که پیش  
از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی سحر هم حیران کیست به معنی چنانچه از دگرگشتن جماعت قوت  
سحر هم حیران کننده ابلهانست قوله سحر فاسد را اصل سحر بریده اند و سحر فاسد وید حال از اصل بر وید  
و حال بنیایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سحر بایه وید که حاقبت بینی باشد چه کرده اند قوله کوثر  
کوران ز رحمت دور نیست دکما قال الله تعالی لیس علی الاممی حرق قوله چون دو چشم گاو در چشم  
حاصل این بیت و ابیات آینده است که دو چشم گاو و خر که بنزله یک چشم است در ویت اگر نه نفی هر دو چشم  
گاو یا ریحی را تافه کند مانند تلف کردن یکسان انسان باشد که ستمزم ادا می نفی قبیله بود و یا  
چشم است گاو و خراس که شریک طر و نانه بیند و حکم عوز باشد قوله که دو چشمش است ستم چشم خود  
یعنی با و ن است و اما دو چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله مار سیت از ریت ابتلاست و این  
مضمون این آیه در حق بنده مکافات ابتلا و امتیاز است زیرا که فعل رسمی منغیست از بنی و ستم

و تندر کس که با ستاد حقیقی نرسد قوله آب از سر تیر است ای خیره چشم لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه  
 شده چون تمام کلمه خیره چشم معنی شمع است تکرار قافیه لازم نیاید و در حکایت المداخ که از جهت  
 ناموس اشخ قوله که ترین دانه و ده هفتصد بود و کما قال الله تعالی مثل الذين ينفقون اموالهم في  
 سبيل الله كمثل جرمة انتثرت تبع سابل مثل سنبلة نانة حبة و الله ايضا عرف لمن يشاء و الله واسع عليم قوله  
 ساکن نگذار عین جاریه و فی خسته هالیة لا تشرب الا غایب ما عین جاریه قوله شاه شاه هزاران طرف ای گو  
 حاضر صاحب خانه ندارد و بی سهم شخصی صاحب دل از در باخت همسایگان که اهل الله باشند حصصه  
 ندارد که اندکی ام راه و شکاف بر اسرار دل مطلع میشوند قوله ازین بر خوان دیو قوم او و اشاره بآیه لیسلم  
 هو و قبیلہ من حیث لا یرونهم غیر انه و هو راجع بخیالان هست قوله که ندانی تو از ان رو و اعتدال یعنی  
 از ان رو که طبع بیان بر اعتدال با اعتدال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله که کوزده که از سایه  
 پر بود و نامه بیت آینه که نیست که بیا و چون بطرفی که رخ دارد و بگذارد و آن باد آب شود و سر این انشا  
 آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون طرف متاثر شود و سرد گردد و قطع صورت هوایی کرده صورت  
 مائی نالین نماید حال و اصلان حق نیز خیاچی باشد قوله ای تو کام و جان هر خود کامه و از خود کامه عاشر  
 ربانی مراد است که یکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رایین میرسد از جان و لیس به مشهور حکایت  
 که رایین عاشق و لیس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود و هست لازم آید که خدا عاشق  
 و او لیس معشوق باشد از قاعده یکم و مجبونه خارج نمی افتد چراغ شیخ عبد اللطیف راجع اشکال پیش آمده  
 که چند عطف کنایت نموده ماوردی شرحه لا حاجة لنا الی بر ص قوله چون او لیس از خویش باقی گشته بود  
 قوله در حدیث چون جان آمده و وجه آنرا بیان فرموده قوله مرد خفته و مردان دیده خرق و عدن نام  
 شهری از دیار مین که آنجا عقیق خوب می باشد و آخرق بختین فرقت و جدائی و خوف التفريق ایراد نمیکند  
 باین مناسبت که جان تن پرور از کی قوت جسمانی اضطراب نمود و طریق ضلالت گیر و مر و خدا از قوت  
 قوای روحانی بخطای خود پی برده راه صواب پیش گیر قوله زانکه جنت ار مکاره ریشه است بر جسم  
 قسم عاجز شکسته است و جنت باطن صوفی مکان و ساوس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از  
 خطرات و اریسته است رحم آتی در باب او در خوراوست قوله آن شبهه کرده و او کم شود و ای قای  
 تیره از ریاضت و اگر زرقی نماند و در دانه صفایا بد و قالب صوفی در یای نور شود قوله توجه که می در میان  
 ست در در خطاب بطالت با نیست مثل انکلام که بزعم لقمه فکر دیگرند است قوله آن یکی کرمی و گردد  
 سیب و دم کنایت از وجود مرد خداست قوله در پناه پنبه که بریت با پنبه و که بریت و گوگرد باشد کنایت





حقیقه که کوری شکر داده که پرسید که ما در حق قبول سببه را در قبول آن از شما نقد گیریم و بفرمایید شیر که از خون  
 زده شیر خورده الی آخر البتین میگید که شراب خواری اگر نفیقتش از نفوس مقدسه تو را مایه انتشار از  
 کند قول و فعل را در بابا و نسبت نمیدی و معذور رسیداری و مستان باید و تحقیق را در گفتار و کردار استیلا  
 پانچینی نه از شرط انصاف باشد قول که نیست اندر چه ام الا خدا را پس فی جنتی سوی الله و با یزید  
 و ابوسعید بنیر سر نیز گفت و شیخ ابو احمد پدر امام اربعین با جمعی از جمله فقها حاضر بود و از احمد اصل بر  
 فکر دند قول که هر یکی چون کسی ان کرد که در نزد یک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحظه آنجا  
 جمع آمده بودند و آن کوه مونسوم است بگرد که در هم و انبست دست او را بسته کرد و در آنچه هر که در خم  
 سنگ رسانید و دست نگا داشت از غمی و خسته شد اما ملائکه گردن باز خودی و پیچودی در چار و روانچه  
 معزوریستی یا غریب تنیستی اگر مقابل شده ویده خلط بین خود را کور کرد و قول که پس جان در وقت  
 شاد و ای از زوال روانچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هر گاه سالک طریقت را اثر تجلی کاهراتی  
 حاصل شود و آن حالت را زمان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خورش را مثل کنار بام  
 تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ کند فرو افتد اما جان خائف را از تمسب افتاد این بود که  
 خوف فی المثل از کنار بام غیبت پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و همین معنی معاینه میشود و در شراب  
 و کامروانی اهل عالم که هر کس از تنبنا و خوشی مانند نفس از زیارت هر وقت گران سنگی که در از روان افتد و  
 ترس مانند تمیذ این داستان بنیاست آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی چنانچه خود کند و در او را  
 غلط کند قول که چون علی او آه را در چاه کن و اسرار چه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شیر خد او  
 و آنجناب کسی را ندید که حرم باشد از غلبه سرور سر چاه که دو آه کشید آب آنجا و رنگ خون گرفت و بپوش آمد  
 بند گفتن با احمد را خواناک در آن نزد استمان پذیردیم که مرغان بخواه میگفت مولوی میگفت آوری و در که خشم کند  
 و در شوره نیاید یکشت و جابل را بجبل او باید گذاشت قول که چو جان کافران قاتلانی را شایسته بآید فاکو  
 قویا نماندند فکندنا و قلنا انزل الله من شیئی کافران در و درخ گویند ندید آمد و تکذیب او کردیم و او را  
 با نچه او میگفت گرفتار شدیم قول که یاد تار و آتش جیس بجای حمله و در وین بانگ و آواز آتشی  
 بفرست که گوهر نیست تا بنش چون بود و آنچه ماهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از کجا باشد چنان تا مثل  
 نباشد قوت در آنکه و حافظ دیگر قومی و دیگر چه عقل نه که میفرماید مجموعه قومی را باز نشسته هر قومی که  
 اعتدال بر عطف عقل و البته قول که ای قنایم بنیعتی اوست بر ای قنایم که بی و وجه عقلی تو را  
 خود را انظار هم و در این پراشتی از حق است قول که این مذمت از شیخ جی او و در این پراشتی که

با حق روی آورد و تضرع و بخت کبری و واسطه عقل کشیده و از نیست که نداشت و توبه و ارج نهادن به او را نشاند چون  
پیشانی که از آن آید و آن بود پادشاه بود این ندیم از ظلمت غم بخت یاری با و ر کرد و قوه که میجو از ناسخ  
و آتش او بهیم ای چند آنکه که بخت من عودانی را بسو بدین بیت و ابیات آئیده و آن است بر من  
آیه فو که موسی نقضی علیه قانون نام کبلی خا از فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف بهیم کشی سیکر و من  
علی جنینا و علیه السلام او را منع فرمود قطعی سخن موسی را رد کرد و پس شست نزد موسی گشت او را و  
تفصیل تاجی قصه در تفاسیر مسطور است قوله این تقاضا کرد و این نان و نمک به تهنه مقوله  
موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا و حضرت موسی دارد و اندک را بالا قریب گذرشته  
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که سعی در نجات تو میکنم قوله که رضا دادی رهیدی از دو ما  
کنایت از نفس فرعون و صدای موسی است قوله بسبب اسباب جاننش بایزید شخصی که خبر رنگ و بوی  
او را نبرد جاننش در گریه و اسباب باشد و زیاده از سبب بیخ چیز در کنگره و نظر او از تنگنای محسوسات  
تجاوز نتواند کرد قوله و انقصای حرق اسباب و علل بد کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص  
آنست و از ناظم قدس سره آنرا بقضاء و ج ستوده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود و چون  
نقد جهان بر مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است اشال مقدره را و این مرتبه را  
و توفیق دریافت کند که ازیدن اسباب را که در و با مسبب انس گیرد قوله چه دید جهان ادراک است  
ای ادراک عاجز و ناقص تو را مقیدین کرد که غیر محسوسات نبینی قوله بدنی قسی بشو را بعیان  
ای تدارک حسی بنور و آباب یقین ظاهر کن و حاصل اکثر ابیات آئیده آنست که اختلافات و احکام  
خاصه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن  
آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیدن لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان طوط  
کند و پیرن منصف شود و شنیدن و شنیدن منصف شود بدیدن و از پرتو بجای مختلف و در نشان او  
او را که نماید فرقا نور بجای بر سنگ زنده سنگ بعضه سمیع و بصیر موصوف تواند شد فانهم قوله مرغ  
نشان داد است کی مانند بیا و یعنی حضور باد و طبع بطور غالب است قوله هست همچون آنچه دادش و صفاها  
یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع باصول با وجود اختلاف صورت از چه و جدا باشد قوله  
ای فرستادن مرا پیش تو میره احتمال کرد ندما تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی که  
در خورتان تو بدای آنچه ترا الا حق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیوراد و اعراب هست یکی  
منم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سرحد در کسر اول سکون

اثری جمعی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تاسیر حد قلعه بسطی آدم که رحم باشد تاخشی و هر جنبی را  
 از رحم با آورند و بیرون انرا بخند تا موسی متولد نشود و قولی که از مراقب کار بالما تیر و در این کار بجای  
 که بی مراقبه در هر چه نظر کند بحال حق به بیند و در بیان آنکه او ظم خاکی همچو آهن میکاو و هر چه قابل  
 آتش شود این بود یسوعون فی الارض فساد و اشاره قیامه آنکه از اهل الذین یجاریون الله و رسوله  
 یسوعون فی الارض فساد و ان یقتلوا و یصلبوا و یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و در بیان  
 آنکه در توبه باز است قولی که توبه را از جانب مغرب در می دهی صفوان بن سمال قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضة مسیر سبعین سالما لا یغلق  
 الا لیس فی شمس من قبل ذلک قال الله تعالی یا ای بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایامها الا ان تمکن من  
 من قبل شکوة قولی که می برکش از دور رانده اگر فشار تن را تشبیه کرد بگری که برگ درخت  
 آن که م را از خوشه انگور باز دارد و نتواند برید و به انگور رسید عاقبت اینخانه خود و ران شود  
 حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن سنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران  
 نماید در عالم ابر جان او را از گنج عرفان نصیب نباشد من کان فی هذه اعمی فوفی الاخرة اعمی  
 قولی که ای رفیق راه اعلی میروی یعنی و روقت قریب زبانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 رفیق اعلی را که اجل موعود باشند ای فرمود قولی که کرم پیری چه داند باز را یعنی با مان موسی را  
 نداند و نشاند و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند و بجوئی پیر زیست با و شاه را که ندان  
 شفقت چون خاصان بخوش آید و بر خود بگویند و داند اشک اسرار روح القدس بمنابهار بر دارند  
 چنانچه صریح فرموده قولی که یکبار آن آب محمود طیب را میخ قولی که بازگو چشم گیر از فروقت و حاصل این چند  
 بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از حضرت او اندیشه نماید و احترام کند و لبه نصیحت  
 بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بیدین یا نشد جان را از ان چه زیانست قولی که دست از نصفا  
 نباید باز داشت و به مدیرین معصمت از دل خود خطاب بنمود که در نصیحت بگوش مباد ایچوم ناشنیدن  
 پناهی غیرت آتی اساس هستی منکر را مندم و آثار وجود او را مندم گرداند اگر چه غیرت حق ناقصا  
 ز دل تکرار اما مقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مفتی باشد که مانع بود از توحید آثما  
 تهر و غفیر با مال سخن یافتیست که در لباس قفصه بار و و گیر مندرج گشته فافعه قولی که داند او کان نه بر  
 بود بدش بر سو بدشیم هم و سکون و او و فتح باد انشمنه قوم آتش پرست حضرت مولوی ساجد مخلوق  
 و نحو تشبیه فرموده بر قائل که سجده او مخلوق سجده را از غرور و ورطه پاک اندازد و نیز آتش پرست



گفت آنجا جاده که چهره آور زن پیش منگونی و آتش پرستیدن در پلیمان قهر بنجم باشند چه آتش  
 نیز محذوقست قوله این تکبر زهر قاتل و آن که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و  
 تکلف آنرا زهر قاتل باید داشت و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید  
 سه و انجم بلند اشاره بآیه و آتشن تجری مستقر لهذا الک تقدیر العزیز العظیم و القهر قدرنا و منازل  
 حتی عاود کالخرجون القایم الخ ما از بی اتفاقی ضائعیم جمادات میگویند که موافقت و متابعت  
 انبیاء را مفرض است و اگر بی اتفاقی میگیریم اینا لافه را با هم مثل طاعیان مثل آدم ضائع و ابریزیکردیم  
 و در بعضی اینصراح اینچنین دیده شد قوله یا جمعی اتفاقی ضائعیم در مضیوعت معنی را بطریق هتفا  
 باید اخذ کرد و اینکایت مستفزع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل مییز  
 بودی فلسفی را شوقی قوله آنچه گوئی آن بتقلید گزیده مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث  
 او بخشی که قابل حد و شمول قدیم گزیده عالم را انصراف داد و اینیکه توانا کاشفی میبینی برهان نمی شود  
 زیرا که قابل حد و شمول بتقلید اینخرف را برگزیده بودی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقدر حاجت نتوان  
 ساخت اگر ترا درین باب بحث یاشد بسیار بعد از آن قطع بحث فلسفی و موحده قرار گرفت بر آوردن  
 و دانش دهری نایاک را سوخت و گنگا گوشت عارض موحید را فروخت قوله صد زبان بین نام او ام کتاب  
 قرآن مجید را تشبیه کرد با کتاب که بانه بار شطوط شعاعی صد زبان دارد همچنین کلام اتنی نیز باعتبار اختیار  
 از منیبات مختلفه و تخصص تشبیه و تلویح آیات و بوالهوائیات بصد زبان موصوفه میتوان بود و بانکه فرق  
 احم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و البته تفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله  
 که تو گوئی کان صدفا فضل خداست و این بیت یاد و بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که  
 هر کس میقل پیش کند و غیبی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتبیح  
 انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و هیبت بذات حق تعالی که بخشنده  
 هست جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه هست بخشندگی اجماله اختیار هم بخشندگی اگر هیچ اختیار تشبیه  
 بخشیدن هست بمیانده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب تخصیص مانع  
 و مباحثی نوع و رغبت و مراد و اختیار او باشند یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را بشیر مخصوص ساخته  
 بلکه هر فرد را استعداد قبول یکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد را بالقوه بجهت  
 فاعل تواند رسانید و یکبار از دو جانب خیر و شر میل تواند کرد و هر یک که یکبار چون رنجی دهد بدست را یعنی  
 فرق چو میان شقی و سعید در وقت نه دل بلا پیدا نشود بدست را اگر رنجی پیش آید شریع عیان گردد

که از خدا ووری و بیزارسی اختیار نماید و نیک بخت را از شرخ کج مقصود بدست آید و غیر بفرماید قوله  
فوق لطف قهر آفرین بود و زیر که کفر و دین از صفات بشریت است و او قائم گردید قوله زان  
بنیاید یک عمارت در جهان ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قوله  
لیک فی اندر لباس عین و لام برادر زمین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کتا  
از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسما و جانی جلالی او سیاهی نقوش راوی باشد و بکتابت و برآید  
و اگر نه در وقت تثبیت معانی صرف شود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف و صم در خود کشند آن دم که در  
وقت تعلیم اسما در آدم و سیده بود و بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن نشانی  
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود و قوله ورنه بگریزم  
سبکساری نمی دمر از سبکساری تخفیف تصدیق است مرغیل را ای پرسیدن حال بهر دنیا است  
مرسل رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجودی مرسل برای رابطه در کار باشد  
قوله گرچه او محقق نیست بر مقوله خلیل علیه السلام و نشان بریل ولی سر در مقابل خور سر است  
یعنی اتانیت و سر ندارد و یک کار من از انانیت است که تراست یعنی قریبندگان را مانع و مکمال نیست  
و من با وجود موانع تبرک آن پروانته قریب و محرمیت با رگاده احدیت حاصل کرده ام قوله عالم  
را تا فرق ناشدیه فرق میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه وجود و مرتبه خواص قوله کین حروف  
و اسطر آن یار غار و از و اسطره بی مرسل که میان نیست بیان ممکن و در اجسام او دشته شود معنی  
چنان باشد که سخن نادیان دین رابطه ملین مثل عوام هر سری نشود و هر حرف در اول اینها مانند  
خار میخند تا یعنی آنهایی بر تارم ندارند چنانچه بیت آئینده مؤید بیان منی است اما و اسطره را اگر نیست  
و حرف قرار داده شود و احتیاق باین توضیح می شود و معنی چنان باشد که کمال را بر حروف نظریست  
نظر بر معنی دارد و پس قوله تا رسیدن روت جماعتی از حرف روت معانی جان هارن کامل است  
که بر یا ضرات و جاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی نبیا و علیه السلام هیچ عقدهی بهرین خود  
نبود یعنی عقدهی بیج از بهر نفس بیج نیست قوله زانکه نیم علم آمارین سوال بر زیرا که سوال از شی مستلیم  
تصور وجود آن شی باشد بوجه و این لغو و غیره نصف علم باشد سه و همچنانکه تلخ شیرین از غذا  
بفتح لون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که چنان بود من ای چیز که برین  
اطلاق کنند پیدا شود و از روت باشد بدین سه با کلام بندگان خیزد او برت یعنی روت و غن از روت  
بیرون بنیاید مگر بفرستادن رسولی که از عین بندگان باشد یا باستماع کلام پیوند که نسبت او با رسول

کتاب

نسبت جزو باشد یا کل و آن ولایت تا بتعلیم الهی بیواسطه چنانچه در مانده ام و سببی بطور آراء و قول جمعی  
 بایست اندر اینجهاد یعنی شوق انسان را که بجهاد است تحرکی در جهاد و سعی از رسول با جهاد جزو و در  
 باقیه چنانچه در جهاد است قوله و غن تا اگر نیست و کمن یعنی در گرفتار و غن از دین تن اگر  
 ویر و آفتاب یک نیست و از کار بازدارا زانکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت  
 بدن میخواند و از باقی روح انسانی که بعد از وفات از قالب او را غنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت  
 و فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رومی مستان دال است بر وجود ساقی که از دست او بر  
 نوشیده اند و در مثال دیگر محمد زین العابدین قوله زان شخصاسی یاد را که آن صباست یعنی از آن  
 حرکت سر عالم بدانی که با داند که ام طرف می آید قوله خور جا و است و بود و شترش جاد و آفتاب جسی جان  
 ندر و و مشرق آن افق آسمان است نیز چنان است و مشرق جان ناشنایان عرش در جان قوله زانکه  
 چون سرده بود تن بی لب و آفتاب صورت بر این گفت که بی زبان آتش آفتاب معنوی بهیروز با شد  
 قوله در نه باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان  
 در حالت خواب و یقظه لاخ است قوله و رنگو نیت که هست آن فرع این در حرج و می منکر ابرین عا  
 که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فرع رویت بیداری است چه در  
 روز هر چه دیده شود خیال باشد بر صفت شمر تسبیح که در خواب نمودار شود چون در موت خیال و  
 اندیشه نباشد و رویت اشیا بی توسط خیال صورت نه بند و پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی  
 حرج او را حرج میفرماید که اکثر اوقات چیزی دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا  
 در نوم فرع رویت ظاهری بود و صورت غیر محسوسه بخت العیان در قوم محسوس و مرئی نمیشد پس نمایند  
 آنصور نور آفتاب جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است و خواب  
 عامه است آن این خود خواب خاص بر این میت را بدو وجه یعنی توان گفتن کی آنکه خواب عامه است آن  
 که ایده می تواند از فرع بیداری فرامید همی نه خواب خاص و و م آنکه حالت خواب عامه است آنچه بیان کردیم  
 صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن مید و اما حالت خواب خاص با فرق آنست که در بیان  
 گنجید زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقه شهود نگردد و آنجا اشیا و صور است یا  
 در تحت حقیقه شهود است قوله بیل باید تا چو خیزد او شبان از بیل عارفان کامل مراد است و قوله  
 اینچنانکه گفت پیغمبر ز نور فقال البی صلی الله علیه و آله و سلم اذا وصل النور فی القلوب انشرح سلسل رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم عن علامته و الک انور فقال التجانی عن دار الغرور و الانا بیداری دار انجم و

والاستعداد للموت قبل النزول تجانی معنی کناره که قوتیست با وجود زوال ناپیدا انحلال ای مادام که  
 فریفته زلال دنیا باشی کشاد کار بتیور و نیاز و که در بر دنیا بودن و در دام فرسودنست قولی صورت  
 پنهان و آن نوچین بر عطف نوچین بر صورت پنهان و آن نوچین انبیا را و بین کرد قولی  
 دور بنید و درین سیه هنر یعنی صورت پنهان و نوچین پنهان را دور بین ناکال دور می بیند و از  
 قرب آن غافل هست که بر لب جوشنه بخوابد و در خواب بدنبال میرا بود و نداند که او بر کنار وجود  
 در کنار اوست قولی موج بروی می زند لی اختر از دای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال انجکات  
 بان راجع است که زاهد از ستر سخن اقرب الیه آگاه و در رفاه تسلیم او را بنگاه بود و قحط بروی گشت  
 نمود و عامه خاق در خواب غفلت بودند و لغو العیش میزدند قولی از پدر بروی جضای چون رو و پدر  
 پنچین بت پرست نزول یار ارجا داد و در حقیقه جفا نیا شد و لهذا این را ضبط نموده ازین عقل کل  
 عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را و از آن نفس کل  
 صدور یافته عقل بمنزله آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت  
 شد موسوم بعقل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه  
 وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته باشند و آدم سفر و که نسبت او با همه نسبت ابدا  
 باشد اگر با واسطه و واسطه وجود جسمانیست وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن باین پدر  
 حاتی ببل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت همکس محبوب او شد و عالم بر او بهشت گردد  
 لهذا میفرماید قولی پس قیامت تقد حال او شود و چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشان  
 این صفت در ذات او موجود شود قولی سنکه صلح و انما باین پدر را مقوله زاهد است قولی برق  
 آینه است لامع از غایب عالم ملک خلاف آئینه ملکوت است هر گاه اینجا شش و با نیند باشد اگر آئینه از  
 خلاف بر آید چگونه بود قولی تا بر آرد موسوم از بحر کرده ای خارق دیگر را سخن ترا بنمایم شل خارق است  
 در بحر شگافتن قولی که تا که معشوق بود بهم نان هم آب بریشی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق  
 گرد و سوای معشوق باین چیز متعلق نماید قولی جان قسمت گشته بر خشو فلک و امور خسته مشغول فلک  
 باشد قولی هست این سستی تن جان مکن بستی متعینی سکوت است و استعراق زیرا که جازا کار نشنا  
 است لهذا لفظ کلام را مولوی سستی تن نام کرده اند که تکلم خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد  
 حاصل معنی آنکه سستی تن فراموشی است و توبه از یاد زد و با وجود این سستی جان آنگدن و عهد کردن در  
 فهم فراموشی الی بهره است و مبغیاده است و در بعضی اشخ بجای مکن بیامه کن دیده باشد در فیض و

معنی چنین باشد که از جامه تن متخلع شود تا فراموشی نماید و حکمت اظهار تار و ریخ در از بهر میگوید مقصود است  
 که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جلد باز  
 گوید پس متشاهستی او غلبه حکمت است گوهر خیزد و کتمان سوگند نتواند از زینبان باغبین طبل و علم  
 قصد مولوی ظاهر این نباشد که پوشیدن را از باشد و مستی میجنگد و در چنانچه جوش و خروش ساکن را  
 بتغیر طبل و صم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی مقصود نباشد هر چند قلم را خشک کند و  
 از کلمات نگار در مثل قوار آب از قلم بچو شد و نم بیرون می تراود و قول رحمت بیدر وانه هر زمان به  
 فیض آنراست که غنیمت نه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید و قول بیانه خفته خورده از جوی  
 آب به رفت به سخن اول که گفته بود و قول خفته می بیند و طش های شدید مقصود آنست که ارواح از آب  
 غفلت از ابدان خود بجزند و تا با مورو دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم  
 بودن اجزاء وجود هر موجود و وساعت آنهم پاشیده ای اما از قرب رحمت الهی جان غافل غافل است  
 و مثل او بدان ماند که در کنار هر کسی خفته باشد جامه او از آب بهتر تر شود و احساس انیمیتی ناکرده  
 و بی سرباب و دود و قول بچو تکه آنجا گفت آنجا حور شد و مردی بطلب حق از خانه برآمده و رنج سفر  
 چون یکی از اهل الدر رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام  
 اول با تو همراه بود و چرا انداختی و قول من ندیدم تشنه کی خواب آورده غفلت از نقصان طلب اگر طلب  
 کامل شود غفلت نماید و قول بچو در کنار عطار و آوریده بنجم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر  
 تربیت عطار و باشد در بیان آنکه عقل حیرومی اخ قول نه نیت کم از سم اسب جبرئیل به خاصیت  
 سم جبرئیل آن بود که هر جامه و پیر و پند بپوشید و قول که گراین آینه سوی اهل را ز به امانت آنست که هر چه از اهل  
 را زبشوی بنا اهل نگوی و را ز دیوان را حق از صدا خویش بذریر که امان نبودند و بین مجلس خود کرد  
 را ز را ببا و جنس ظاهر میکرد و قول که ای ضیاء الحق صام الدین بگوید یعنی شمع خوش بگوید و با شیر میامیز  
 کنایت از نظم شویست یعنی که تو بیان واضح کنی شمع بود و با شیر آمیخته و قول بچو تو پس احوال خود با آب  
 یعنی بیان فرموده شمع صام الدین نظم شوی را و در حقیقه چنان باشد که در صورت حال در خجاست  
 قطبی دعا و خیر و هدایت از سبطی قول که کی طفیل من شوی در اعتراف و اگر بعین  
 مده خوانند یعنی اذعان باشد و اگر بعین بچو خوانند یعنی آب تا کف دست قول چون  
 حاشش که دحق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان اصفوا علینا  
 سن الما لومار ز قلم الله تالوا ان المجرمها علی الکافین قول تا تو نیداری که حرف شنوی بلکه حرف

متنوی خطاب است به اوصی که اطاعت و انقیاد نگرداند اگر تنویر الاستماع نماید خواند آنرا نتواند اخذ کرد  
 قوله یحییان باشد که قرآن از حقیقت یعنی شاهنامه و کلید را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن ندانند  
 پس از تنویر آنرا چه نصیب سه خوشبختین مشغول کردن از مدلل اهل بطلان قرآنرا بطریق  
 قصه و انصاف بشنوند و هم چنین شنویرا قوله حق سبحانه بنظایر سرترا به جواب و سوال بمقدور و تقریر  
 سوال از جواب ظاهر است قوله یا بقر دست مریم بوی شک ۱۰ ای شاخ خشک بنزد دست مریم بوی  
 مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را مریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مرسته را  
 بجان بنواختند و قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد و قوله  
 سبطی است که بشرف ایمان شرف شد میگوید که مرا احتیاج نمائید باکل و شراب زیرا که فهم کردم سبطی  
 کاف را که در کعبه واقع است و آن معنی هست که هو کاف الممات الیاد و آیات آینده تفسیر همین  
 معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگذاری درون انتقال کردن سبطی از  
 لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفرة بچشم اولیا به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم  
 امار و حفته من ریاض الجنان او حفرة من حفرات الیبران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و او  
 را کشف قبور حاصل است قوله چند با بینید اندر ایلانی درین سوره بیان نهم است پس خنده  
 و سرور باشد و در تفسیر قصه موسی علیه السلام انسخ از اینجا شروع کرد و تقسیم امر و دین را بیان  
 که هوای تن و خواش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند و دوم امر و دین چیست روان که بعد  
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بر تنه بقا نگریده اند قوله زین تواضع که فرو دانی  
 یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست ید عابد داشت اگر از سر امر  
 دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت که مقوم حق نام درخت خوبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعد  
 بتجلیل موصوف بایضفات شد قوله آن سجا و شست باشد حلال یعنی از دنیا حضرت سیدالمتقین امام زین العابدین  
 را نگیر گفتند حضرت فرمود که بگیر مرا که بای آبی فرمود و بر و آنچه درین می بیند که بای اوست به تکیه چون ذکر  
 رحمت موسی بیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذكر این قصه حاصل درخت هستی فاخر آبی بیدار  
 چوب عصا که بار شد و سعی موسی در باره فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خود بینی فرود آید  
 قوله از بلخ های که میخوردند بزرگ به شعر است بر خوض آیه و ارسا علیهم الطوفان و انجراد و القمل  
 و الضفادح و الهم آیات مفصلات فاستکبروا و کالوا تو با حرمین قوله امرین هست نبود آن حق ۱۰ ای  
 تبلیغ امر بتقدیم رسان که تبلیغ تو میباید و حکمت نیست در داستان دعا که در آن موسی ۱۱

و سبب شدن کشتن را به قول ما به بند خلق تبدیل آید که اوصاف مختار است و بی اسباب حادثی  
تغیر و تعذب امور چه و قوی و چه تدبیری ادا و ستانسانق از هر صی بابد و از منافق طالب و نیازم را دست  
که قوت عبادت و رواثر نکند چنانچه قوت امور حادثی و نظر او مقصود باشد براسباب خرید و فروخت و  
لذت بندی ناکرده و بر پی لقمه پشتابد قول اولی و آدمی و چار پاد آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن  
حدود زمان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از هیور است و دوم بعضی بباد اخذ کرد  
ایجاد هیور از باد گفته محض سفسطه است گویا از ادراک او نارشته ای بیای سخی و تردد و شهر را دیده  
و به شهر بر آید که در کمر دو دریا فتنه تماشا می آن فرو مانده و گرد راه از دامن نیفتانده قول آمده اول  
باقیم جبار و اینجا که زیرا که اصل آدم از خاک است و لطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و نمونکند در حکم جاد و  
خاکست قول و زجادی در نباتی او فتاد و انتقال از نقطه به نقطه قول سالها اندر بیانی عمر کرد  
ای مدت دراز و در غیر تبه توقف افتاد و این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر سیستم از برای آنکه  
قبض و لیری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده و رشنوده و ببنده مناسب و این  
بیت با بیات آینه استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب  
محسوس نیست قرب حق جل و علما بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم و دید را که اگر نمرود بود و صفا  
ای منبر و حرم بود بشنا که سبزی رنگی و صفای آن سبزه بر زمره زیاده ای سبب غفلت غافلان قوم نام  
است اگر آتش شوق از سینه دل خوشه گان زبان پیرون کشد حجابها بسوزد و اینجهان آبهان گردد و حکمت باطن  
آبی و باین سرودی فرو می نشاند تا نظام بر جانند قول سابق و مسبوق دیدی پی جوی هیچ سابق و مسبق  
خالی از نیست باشد مگر و لطف الهی که در عین غلبه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت  
تتعلق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را بیکان یک جوست هر گاه عقول مجموع افراد بشود فهم انبیا که  
باشد از گانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود و قول زفت زفتست چون لرزان شوی مدای قهر الهی  
بنایت زفت است لیکن خوف عبد از نرم و هموار بسیار و طوفان جبریل خود را اینداستان باران نشا  
آورده که هر چه از آثار عظمت جلال و قهر خدا برای منکران مبت ناک بود و در نظریا کان که بجز بشریت فانی اند  
عین لطف باشد قول نامه حسن نازک است و جمیع و از تراکت و مطاقتی و عدم امداد حسن ظاهر در رویتا مو  
خطیر یا امتحان رسد و بقوت دل کل تر مشاهه تمام قول که به مثال سنگ آهن این تنه حاصل این چند بیت است  
که اگر خلقت تن مثل خلقة سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجی قوی مثل آتش از آن متولد شود که عالمی را تواند  
مونت می بیند سنگ و آهن را که آن نتیجی از ویران میتواند شد و نابود گردد و این خود صفت آن آتش است

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل قنطیه از خضال زشت  
آدمی بوجود می آید که او را دو دیگر انبای جنس او را بجای که برابر کرد و اما آن آتش دیگری که تپید خلق عظیم است  
یعنی در دل انسان مخفی هست مانند شعله ابر آبی تواند برخ ناز را از پا انداخت کنایت آتش غضبی  
و شمولی را این آتش روحانی و روحانی ساکن تواند کرد و قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست، آتش  
دل آتشی آتش کش هست و لاجرم گفت آنرا دل و ذوق و چون تن را تشبیه ببنگ و آهن که وجود  
آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را نیز ناله و الا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
نتیجه سابق اینها است و محییان نتیجه اعم پیشینه و فایده والا فرقی است که هر چند در وجود و موخر باشد اما  
مرتبه سابق و مقدم بودن در مرتبه الاخرون السابقون یا معنی فرود آورده ظاهر این دو نیست  
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر بندگان شکسته شود که آن سندان پارچه آهنی پیش نیاید  
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن گنجی پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه  
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر در حقیقت بهیوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بحسب  
ظاهر اعتماد کنند و در عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صانع است از صنایع او موقوف  
نشان و مدارک حسی ندانند قوله آن همانست قسمت بیگانگان از بیگانگان حواس ظاهر خواسته همچنان  
از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کات قلبی مراد است شیرجان بابا که آندم خسته بود  
ای شایده ذات بود و چیرنی از بهیوش جبرئیل نداشت قوله خسته ساز و شیر خود را آنچنان ای بقوت  
نثار روحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تصرف و کار دعوت میکرد و کفر با همه ایمان و انجمن  
بشکل آنچنان میشد اما بحسب حکمت باله آتی که متعلق بنگاه داشت نشاء اعصری هست روح پر خورش  
پیوسته و استغراق بود و از معنی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از خجست گمان می بردند که پیغمبر خدا  
را تصرف روحانی نیست قوله بجز او از بکرف پر جوش گشت و بجز عبارت از روح جان پر و رو گشت  
کنایت از بدن مبارک آنست و قاعده آنست که بجز چون تند گردد بجز جوشش در آید کف بر کنار و  
پس بحر جان محمدی از بکرف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد و بجز جوشش آندازان که بدن را و فیکه  
بهیوشی دست داد و روح را در شایده ذات استغراق بیشتر بشاء قوله همه کف است معطی نورانی  
ماه را اگر کف نباشد گوشت باشد از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در اخذ  
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود و اگر بحسب ظاهر که ناله کف دست است در حین رویت  
جبرئیل بهیوش گشت بآنکه بسبب موت معصومی جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان بیجان



را در مرتبه افانسه واستفاده از همان تصرفات باقیست و بدانها احتیاقی قولم من با وج خود و غیره  
 و هنوز نیز اگر اوج انحضرت تمام قاب قوسین است قولم قریب اندر حیرت آمدن قصص یعنی ذکر احوال یا  
 و اولیا حیرت افانسه چنانکه حالات خاص مدرك نگردد و در حیرت اندازد ازین بود که جبرئیل در حیرت  
 فرو مانده موش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود و در هوای قرب و منزلت  
 انحصار آخرین تحریر کرده بود که بهیوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بهیوشی انحصار خود  
 یعنی پیغمبر را داشت جبرئیل چرا که سر بهیوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که  
 آن بهیوشی در حقیقت نه بهیوشی بود بلکه باعث مزید موش بود و دیگر جای حیرت نباید ظاهر آن عزیز را در هم  
 مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بهیوشی نوشته قولم شمشاد اینجا جمله باز نیست بهیوشی  
 سرور عالم و حالیا نیست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که این مقام پوش گم کردن و پیچیدن و بهیوشی  
 بنماظر آوردن باز سیم است تا چند جاندار کفی وقت بیا باز نیست قدم پیش گذار هر کانی بلکه نصیب از  
 هوش باشد و ازین تقریر منشا تحریر آن عزیز را معلوم کند قولم اینجاست منقلب را کو رکن و آن یعنی آنچه  
 بس کن و اینجا پیر و دانه احدیست را منقلب از آن که روی سخن از بهیوشی حبیب رب العالمین جناب  
 بهیوشی جبرئیل این برگردید قولم و اکنون انبان قبل ماضیت را بر ترکیب قبل ماضیت بزبان تازی یعنی  
 گوهر چرخهای اباضی قلمش بزبان ترکیب یعنی پیچیده و هر زده نوشته اند و اینجا هر دو معنی درست میشود  
 قولم لاتخالفهم بی ارم و مخالفت نکن ایشان را ای دوست در بار آورد می کن با ایشان قولم اینجا  
 نازل فی و بهم ای غریب فردا آیند در سرای ایشان قولم اعطاشا و اگر ارمهانی ارشتم بده ایشان  
 آنچه بخوانند و بطلبند و راضی دار ایشان را قولم اینمیداناسا کن این از هم مضین مسافر قولم را بیا  
 زمیاء خوش یعنی حقیقت شناس باهل مجاز و سوسه و فروش و را کین اطلب یعنی در سبزه افسانه  
 حق نیز نمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت پلاییت و سوسه حقیقت خود بخاطر  
 راه دهند ای که عصرت عصر را آگاه کن و اینجا شرح و معنی مقدم است بر مدح اولی در نیمه  
 از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه مهور است که قریه گویند و اهل قریه خوانند  
 حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و حیرت بخشند و اهل زمانه  
 وقت عصر آمد و روز باختر رسید قعه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را و غم  
 جانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افاده و قائل و قائل تحقیقا را چاره و گزینیت گرفته این  
 بودی جان آگاه را عرصه حشری و روضه نعیم نمودی تا نطق بی آید هر خواست سیکتی و بی شکست

قولم این سرخورد میان تقدیر از بیشتر خود میگوید که از سر حرف صورت حرف مراد است پس تقدیر  
 کلیت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را خارج صورت و ریاض فرشته و گمان برده که بعالم معنی  
 رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قولم خون شناسد اندک و بیشتر  
 ایمان من جان ترا اگر اندک شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انعام انعام  
 آوردن حجاب و انگیز شود و چنانچه میبود و نصرائی آخر الزمان را شناختند و نشاندهند قولم این همه  
 خواندی فرو خوان لم یکن بحق تعالی از قرد و استیزه میبود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که  
 حایران بمان باشند خبر میداد و میگوید لم یکن الذین کفرو من اهل الکتاب و المشرکین تفکیک حق تا پیغمبر  
 البینه تفکیک جدا شوند گان از وعده یا تابع حق یا از دین خود قولم تا پیام احمد از لب تفتخون  
 قال اهد تعالی و کانوا من قبل یستفتون صلی الذین کفرو انما جاؤهم ماعرفوا کفر و ایه میبودیان نصرت  
 میخواهند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون محمد آمد بر ایشان گفتند  
 طغیان و ورزیدند قولم دفتر چهارم شد این ساعت تمام هم بدون السور و بعضی اعظام ایام  
 که دفتر پنجم و ششم نیز باطن و عنایت بیفایت سبحانی با تمام رسد و بالتوفیق الی الله علیه

توکلت و الیه انیب

## تمام شد دفتر چهارم شرح مشقوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کرد نیست ای آنچه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آنرا اسبوح  
 نام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی که جاسد گیسوان بود و تمام عالم و جهان را گیسوان گویند فادد  
 خونی میزداید که جسد شیخ حسام الدین جسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج  
 الیه کل اهل عالم است قوله تا بآید مهر را تار و پود و ای طبعی که تار یک شد و نور زین را احساس نکرد و در  
 حکم جلا هست که تاشی از آفتاب کند تا تار پود مهر خود بیاید و این طعن است بر سنگ کمال شیخ حسام الدین  
 قوله همچون نخلی بر نیار و شاخها در جهان طبع باریک زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده و شش  
 زمین سوراخها در کنایه از خلوت کنایان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بودند  
 خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش در کلاغ را عاوت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را  
 بنقار بکشد قوله بر پود و اجسام هر لشکر ز شاه در کنایت از آنکه جبر سر سلطان در دل ندارد قوله آیین  
 فرمود سلطان عباس که سوره عبس بر و نازل شده فرموده الناس علی دین ملکم قوله خورد آن  
 بو قحط عوج این خبر بود و قحط میتواند بود که نام آن عبدالطن باشد یا مولوی یا اعتبار غلبه عوج او را باین  
 کنیت خوانده و تشبیه فرموده بوج بن قنق و لفظ غیش را لقب باشد بدعوج را که غشی و بعضی غش را  
 غنه خوانده اند و گفته اند که قاف غنی را بهجت ضرورت قافیه مولوی میزاید که کرده و قوله قسم شده آدمی تنها



ز غدر اهل فرش و جان اولیا عذر و مکمل خلق را دیده متوجه جناب احدیت گرد و قوله باز آزاد می مایک بخش عشق  
 جان اولیا را کامیاب باین نشا ابراز گردانند قوله آن سفر جوید کار خایا بلال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و سلم را از مشکلا و است چون کوفته خاطر شدی بلال او فرمودی از غلیا بلال استماع صوت بلال جان پاک محمدی اند  
 بهویت میراست میداد و بگذارد حال اولیا است بر کشته قوله از تیمم و اربابان جمله را از ایمان اولیا که بنبر اله است  
 چون از غیب بشنودت رجز کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه  
 مشهور است که آب از تیمم بر خاست همچنین نطن طالبان را یقین بدل کند زیرا که قبله مقصود و مشهور و گرد و قوله  
 این مثل چون واسطه است اندر کلام ایمان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورت است که بدو واسطه  
 تمثیل و مثال و مثال فهم را در جوام مشکل شود قوله کشت حامت رسول آیت دلیل و خلافت را قوت آن نشا  
 که غیر از آیتی توانند رسید بگویم بنظر رسول صفائی و آیات قرآنی و این تمثیلات متواتر است این مقصود را که فهم کلام و  
 دریافت مرام بدو واسطه مثال بر جوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بنا نسبت حاتم آیت بخوانند هم می شود و  
 این بنبر آیت را هم متعذر است تا جایکیه بگوید قوله عذر و هم که جوام سیس القلوب را اظہار آن میکنند که در نشا  
 ایمان هر کرا چشم بصیرت نکشود و محتاج باشد بگوای قول و فعل ابراهیم کشت حقیقه ایمان هر فردی از افراد این  
 است و احتیاج با استعداد ندارد که هر چه پنهان است آنجا عیان است قوله این گواه قول و فعل از وی بجو  
 یعنی ترا که دیده باطن کشف نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان با استدلال و ربیعان آنکه نور  
 شد الخ احوال و افعال جوام چه کار شخصی که نه عرفان او به حقیقه پیوسته باشد قول و فعل او را امتحان  
 کن قوله قول و فعل او گواه او بود و برخلاف قول و فعل جوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کرد  
 آنما نیک نماید و در حقیقت بد باشد اما در سرخی آینه از نیزه ترقی میکنند و میگویند که اهل عرفان را مراتب و  
 تفاوت است اگر بخت یاری کند و دوچار شوی بکاملی که نور حقیقه از جبین او ساطع بود و پر تو از ان نور ترا  
 بش باشد که غیر قول و فعل بضرع باید نظر کرد و چنانچه پیشتر میگویند پس مجوز می گواه فعل و گفتار که  
 از نه هر دو جهان گل شکفت قوله این گواهی چیست اظہار نشان بر میدهند همان قول است که شهادت بر امر پوشیده  
 است تا ظاهر شود و هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت مانند حارثی که نور باطن او غلبه کرد و سر او را کشف یافت و بوی  
 او را گواه از قول و فعل در کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر باوصاف یافته خود را  
 کرد اعراض را فائده ماند قوله و صف باقی زمین عرض بر مبر است ای بقا جوهر است و این وصف از عرض  
 برگزیده است که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال است نه اعراض اجمال جان چنین  
 افعالی و احوالی شود و جان عارف افعال و احوال پندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی لبس اگرخواهی که نور عارف را بگوای اعمال درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امر نیست  
 در عادت و دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده نمود و هر یک امر آتی جان خود را منور  
 محض از برای اکم بر راستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشند و تنزیه خود  
 دای بر ما تو که قول و فعل را از سر تا پا نفیض یکدیگر است قوله سمیکم شتی تناقض اندید و قال الله تعالی  
 ان سمیکم لشیق بدرستیکه سمی شمارا انگذ است یعنی مختلف افتاد و مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و برخی را  
 عتاب و ملاست حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد تناقض نبودی چرا پرانگذ بودی لیکن طبقات انام در روز  
 روز پیش نظر اعمال ستود و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیار بر و دارند قوله تا تو بیدستی شیرازی  
 تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود چرا پرانگذ بود قوله در هیچ گیر و از و شبها از و ای ماده او چه شبها  
 مادر است و تجربه نزد قوله و ربی فرمود و شمار کیم خدا تعالی عز وجل نه القرآن نمی طلبا الشیطان و شمار کیم  
 فی الاسوال والا ولا وینی از دریت آدم هر که بتبت کند شیطان در مال و آل او شرک است شود تا القیام حرام خود  
 و فرزند از ناپسند باشد و قوله در مقامات نوادر یا علی و بعضی تصرفات شیطان را و ربی آدم حضرت محمد  
 صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تفصیل فرمود و قوله سنجیده عیسی بدان عاذر نگردد  
 عاذر نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که خدای چنانست قوله اسلام شیطان  
 نفرمودی رسول را اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و  
 آله و سلم ما منکم من اعد الا و قد وكل البعقرینه من ابن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال  
 و ایاى و لکن الله اعانی علیه فاسلم فلما یامر فی الاخیز شکوة قوله یا حریص البطن عرج بکنذاه انما المنهاج  
 تبدیل الفذای حریص شکم بالارواح و حریص غریب نیست که راه راست بدل کردن نور و نیست قوله ایها الحسب  
 فی ارضن الطعام بسوف تجوزان تحت الطعام ای زندگانه در گرو طعام نمید و باشد که نبات یابی از نبات  
 اگر تاب از شیر جعب شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع من ما و افرا و افقده با و ادرک  
 یا ناقرا و در ترک طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امید و ارطعام روحانی باشد ای برگزیده از صورت  
 ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن دای سخن را گوشواره گوشش کردی قوله چند حرفی نقش کردی  
 از رقوم بر مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروف شش و بار یک و پس و ای وقت نذر  
 یافت قوله در خوردن هر فکر بسته بر عدم و از کله عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز است عالم غیب مباد است قوله  
 تا به تدبیر باز از ان نور دای تدبیرات را از شکلهای خیالی آنچه وید کنایه از آنست که مناسب شکل و ظاهر  
 و صورت هر مقصد تدبیر کار برود و بعضی نسخ بجای دهد و دیده شود و بعضی در معنی نظام است و در بعضی

و ششهای مختلف قوله که از اینها هم با ساهره همی آزمایم ایشان را بر زمین ساهره که زمین شست  
از مودتی غالب خداوند رسد الی کما قال العزیز تعالی فانهای زجره و احده فاذ هم بالساهره جز این نیست  
که آن یک فریاد است بیک و میدان نمود بر زمین مختار میزد و نیز جانی دیگر فرموده و لیلا و کم ایکم احسن عیال  
قوله طلت الارواح خسرانها و تشکی شکوی الی العزیز العا که گفته است سوداها زبان و نادان شکایت  
که روانی سوی خدا کویرا قوله مسلمات مومنات فان مات بر روح را حسب ثانیست که اندر اصفیات از روح  
آورده قوله و انفریزان بر دانیس که در اندر ای اخوان ثقات مایه مرغان هوامی خاکلی از زبان اخوان  
مبولوی میگویند قوله همچنین بر نام صافی و شست ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او احوال اسم  
انفطیست بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفت طلب و فخر را مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی  
از جهت انصاف اوست بصفت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تصوف خود قوله انما طهر و الا و الا و الا  
خیال و دقت فرقه در شسته کشیدن باشد و کلمه و السلام اگر معطوف گفته شود بر خیال و طهر و السلام  
فرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله و بر باش خیرت آید خیال بر آنخیال بر آنکه که باز میدارد از حصول  
بمناب که بر یا قوله تیر شسته نماید و بیرون رود و ثانی آنکه تیر بادشاه است که بر نشانه برگیند و از مزاجه خیال  
رنگاری یافته تاپیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آیدیم اکنون بطاوس و در رنگ و در آغاز این  
فکر چار مرغ که در به و بجای گفت بطحریص است و خروس آن شمع و دست چاه چون طاوس و زراغ  
آن حیاست از انجمه بطحریص را بیان کرد احوال بیان طاوس میکند و جاده را چون تشبیه کرده بطاوس  
اصحاب جاده نفاق نباشد انداز و رنگ گفت قوله هست او صدی خلق از خروشن رخ ای نیک و بد خلایق که  
شیخ جاده طالب خواهد بود بر باد خور کشد و نداند که سعی او درین کار بی حاصل و جاده او از و زائل است قوله  
پس تو خود را صد و یکگیر می نام یعنی تو هم فاسد خود و مقصد میداند که صدی مردم میکنند و نمیدانند که خود صدی مردم  
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تاراج دارد و در تیر مصرع تاج مضاف است بسوی واری ای بسا که من  
در گاو و مصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شود و بادشاه خواند و را حق حالت این بادشاهان و حالت  
شخصی که تاج سرداری گردیده یکفورت و او قوله که در ذوق نقد را معبود خلق بدینیم و دنیا را پیشانی  
و بوجه آخرت سرفرونی آرنی سجود العاجله و یزرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بصفت  
حدیث نبوی که فرموده صفت انجته بالمکاره و صفت النار بالشهوات قوله انجبین لب آند از انور بلیل  
نسبت لب بچنان لب از قسم است بخلاق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود و لب خوانده قال  
عزیز انما احمیوه فی الدنیا لب و فی الآخرة سخره یزوان و را بیاست آینه نیز ازین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل هر دو خداست و از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه  
ذات ولی کامل جامع اسماء صفاتست قوله تا بنیت یابی اندر راستی و این شیخ کامل شوی کما و در این شیخ فی قوله  
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیا نبی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تفسیر  
ولایت است بجهت نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پیر باد و مشک بر مشکلی که پیر باد باشد هر که بنید پیر  
و اندر حال آنکه خالی باشد از اشک اعرابی را نیز هر که میدید بخلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد  
و نداشت قوله کل خود را خوار کرد و او چون پلیس و خنجر و طعج بجانب عرب است که تمام جوهر انسان است  
خود را بسبب بخل نان خوار و معمل کرد و مثل ایلیس که جوهر ملکیت را بجاقت از دست داد قوله پاره آن  
کل نباشد چون غنیمت را از پاره گل اشک خواسته که جز دیدن انسان است در بیان آنکه جامع  
چشمشیر یا الحق قوله هر تنوکی از نبی بر خوان عیان و قال الله تعالی ان یکاد الذین کفرو لیرزقوا کونک  
بالبصار لهم لیسما سوال آنکه و لیرزقوا لکن انهم یخفون و ما هو الا ذکر العالمین بدرستی که نزدیک است آن کسان  
که کافر شدند هر آینه با نظر اندر اسباب پنهانهای بد خویش هر گاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستی که  
آن هر آینه مجذبه نیست و نیست القرآن مگر بنده ایمان را قوله ای چون کوه لفرید از نظر باری از نظر نمود  
پسندان که کفار باشند قوله منی چشم بد آخر بازوان ۱۰ یعنی هر که خود و سپند است چه کافر و چه غیر کافر هر  
شاه او بغیر ضرور رساند او را نظر او چنانچه نگردد از نگاه چشم او پادشاه بیکه است از غیر قوله بیک آمد  
عصمتی دامن کسان را اشاره بآیه و الله یضربکم من الناس ثوابه هر که خود و غرضه بکن ایکنم که گاه منیر  
سیفر یابد از خود غمائی که اگر خود را شوی نظر و تشبیر آن یکاد الذین کفرو ثم تغترب رسلان قوله آب پنهان  
و دلاب آشکار در ربط این بیت با قبل در غایت دشواری است و بعضی بیت رسیدن نیز اشکال تمام  
دارد و چون الله تعالی و بنی تقریر کرده شود که ربط و منی هر دو از نظر آید تقدیر الهی بمنزله است چشم  
بسیج و دلاب آب را بر و ن می کشد چشم بد بر گزیدی را که تقدیر گشته بپند و آرد گو یا مقصود میگردد  
که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید و دفع اعتراض میکنم که گویانده آن اگر چه تقدیر است  
اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نیست داده میشود زیرا که بسبب آشکار و عیان است و تقدیر است  
مخفی و نهان چشم بد نمی کشد و ای چشم بد نیکو چشمی است که آب را بنید و دلاب را قوله چشم بد را لکن  
ز آنکه بد و چنانچه سید قطره صلی الله علیه و آله و سلم آسب چشم کفر را یا مال کرد و حق این طایع شرکست کجا باشد معاف  
قال الله تعالی ان الله لا یغفران لشیکر کفر و یغفر لداوون ذلک لمن یتوب الله لیک من بعد نیت آن که شکست  
ای بارگی لقمه و شهرت و جنب حکم جاوه و حکم نامرادی و شکست نیست قوله هر صبا از فقر مطلق گیر و



فقره طایفه آنست که سبب نبیند و سبب را برگزیند قوال چون زمره دهند و بیرون می کشند حاصل این دو بیت  
 آنست که هر کس پیش فرمان حق مروود خود را با وسپرد میات با و پیدا یافت هر که خود را از ندو پنداشت و ترک نیار کرد  
 راه باز پیش گرفت اما نگردد و ندید که بجز آنجی من المیت و بخرج المیت من آنجی صفت حق بسته قواله بر یکمن آن پر  
 پندید و در حق و میتواند که مقوله حکیم باشد در نصیحت ملاوس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح اردو  
 را پر و از بسوی عرش بر بوبیت است قواله ملا نرد و روح را زینهار می بر یکمن و دوسری آیند و موضع همین مقصود است  
 در بر میان آنکه صفا و سوادگی نفس طمأنینه اندر خدا را عیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را با وضو  
 امکانی شناخته گیر قواله عمر در محمول و در موضوع رفت بدی بعیرت عمر در سموع رفت در مصرع اولی اشاره  
 بتفصیح او قاست در کسب مقولات و مصرع ثانی در مقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قواله بر قیاس از سر  
 قاضی و قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد مثلاً  
 العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور باشد مثلاً انکانت الشمس طالعة  
 فاللهما موجود لکن الشیء بالالفه فاللهما لیس جو و اینها نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل  
 آنست که مصانع مبهنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بثر و این قیاس را نتیجه نباشد قواله میفرایند و  
 و سائر فلسفی به ای محقول را در حد و رانیا دخیل داند قواله پس سپید کاری بود و رفتن ز جان و قرب  
 حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال مسافت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در بی تخیلات رود  
 فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان و دلیل است بر وجود آتش قواله بر یکمن پر را و دل بر کن از و در ربط  
 این بیت با قبل سمت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریخته که از تخیلات در گذشته و بقرب  
 جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شمولات اگر رجولیت نبود ترک زنا را  
 چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بند و لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 لا رهبا عینه فی الاسلام و جمیع را که پروبال توالت و تناسل بر کنند و در بوا می و شواهی بسر مزین است  
 و او را همبان و دین عیسوی و در دین متین محمدی مناج و ماکل و مشارب مند و لبست اما باید که دل بر یا  
 و فرزند نبه نشود قواله انفقوا گفتند پس کسی که بکن و قال عز وجل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مایه زین  
 سن قبل ان یاتی یوم لا ینج فیه ولا علة ولا شفاعة قواله همیان چون شاه فرمود اصبر و اصابه قال الله تعالی  
 یا ایها الذین آمنوا صبروا و اصبروا و ابطوا و اقموا الله لعلکم تفلحون قواله پس کوازه بر و ام شهود است  
 غرضی قائل کلا و اشر بود و لا تسرفوا قواله خود هم او بود و آخرین و اولین و تلو حکمت با آنکه آنچه نبی شد  
 و جو حقیقی نداشت با که وجودش اعتباری بود و عز و عقل قواله ای محبب عکس بود و بر عکس آن در گویا خط

باحوال است که عجب دارم از دید تو حسن بیکه و صاحب حسن یکی بر تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر تو آن حسن  
 وجود دارد الا کل شیئی ما حسیله اند باطل کل نعیم الامه الا ذیل بخیر السوء والا غیر قوله و جمال السوء و جمال  
 ای ریسمانهای جاوید و بارها و اندیس جمیع حیه باشد که برای ضرورت بشری متذکره و در بیان آینه غیر نقد  
 قوله از حیهی که در اندر وی قفوع و ای چهره قناعت را بنافتن حرم مخزنش و در آیات آینه غیر نقد  
 درین خراشیدن است قوله بکن آن پر خلد آرای را با عاده که در قصه حکیم جامع الماوس را قتل و کشته و بای  
 بیکمانی عرشی اندر ای عقل و ولی که تیر می کند که چه عداوت از که یثا صا و قات را با بایرین  
 شود و قوله اندرین چکشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدان و احسان  
 مظلم دارد که برانند و سید اند که بسبب جرمی بانی عقوبت که فشارند پس نسبت به جرم عقل و روح بر جرم عقل  
 و روح است و در گرفتاری تن نه فی نفس الامر زیرا که این هر دو را جرم نسبت نباشد قوله محضه سحر  
 بی اختیار دای بد و نیکه افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از عقل ناما نام و بد و  
 نکو میدید منع می کنند قوله ما یما نوریم این سحر ای فلان و مقوله عقل و روح است و میتواند قوله و  
 باشد قوله سیدهای چون سگان خفته اند دای خواهش های طبع و طبع مغفیت قوله بود و اسباب طبع و  
 میکند در نیم زیرش حیل به بالا آن غضب و باین تنه سگ بحیل و نرمی دم زد و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند  
 قوله شعله شعله میرسد از لامکان و هر آتش که در بالین افروخته شده و دوش از غضب میرسد اگر آتش هشت است  
 قوت میکند و اگر آتش جوع و حرص است نیز التاب می پذیرد قوله در مصاف آید زه خوف مرده و طلب زه  
 بهم پاک هر دو در طبیعت را بخورند که بر باشد بعد و سیت غذا لطیف آیند و حالت را با هم تیره و دست و پا چون  
 ادراک مرده را از بد پر میری اگر بخوران پر خوف مزج و چند خوف را مرده خوانده ای شکسته و نام و او اگر بیهوشی  
 گناه با هم شنیدنی شود زیرا که بد پر میری گناه را بخور است در مصورت لفظ مرده صفت خوف خواهد بود که احتیاج  
 اند به توجیه قوله که بنوشند و خراشند و ای نقش را چای است که چهار کند و روی زشت خود را بپوش  
 دارد و چار روی خود و میرا شتم که نفس شوم بر جمال و کمال من منور نشود و قهر که در دلم خوی سینه می داشتی و  
 بینی دل مرا اگر مستور داشتن من را و بودی احتیاج به خراشیدن داشتی قوله آنکه خصم است سایه خورشید  
 از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فاش از فقر پیرایه شود و در انحصار خودی را در قبیله صفت غذا  
 برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا و دای کند و از فقر مجری میراث یابد قوله دشمن را در ویش  
 خواند و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا عذبی و عذری و اولیا قوله که چه بزرگ است و دای  
 چه بزرگ ماه ابر و دای الله تعالی و عظیم قوله در قیامت و عذری و عذری و عذری و عذری و عذری و عذری

و نیز برادر است و کثیف مقوله میخواند است که خود را بر تیره و پرده کثیف میدانند لطف  
 سه از واسطه ای بقی هستی سوزنچو اهم نه آنکه در آینه عجز خود و جمال قدرت حق سغایند کجمله خانه منع و بصر  
 استون تن در تمام مصرع صفت سر واقع شده بهین مشوید از برای طوطیان ای شیخت را برود ام عرض کن  
 قوله یابی احسن و شبا باش خطاب در این بیت نیز در تحت حکم همین شمع داخل است قوله نه بطبعه و  
 بطبعه چا دوست و کما قال فی حکم کتاب نقل اغیر اندر اخذ و لیا خاطر السموات و الارض و هو بطبعه و لا بطبعه قوله  
 امن ماکولان جزوی ماتم است در امون شدن و مجروح گشتن ماکول از دوست انداز اکل خود موجب ملکوت  
 دوست قوله کترین اکلاست این خیال در اخضع اکالین قوت خیالیست که عالم عالم بخود و و سیر نشود و قوای  
 دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول حق باشد قوله در حدیه شوی حاضر بدین در زیر که میر بدست دیگر  
 بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله و زبون که از زبون گیران  
 بهال در آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در یاب که قوی تر از دهاچ می کند قوله ای زبون که زبونان است  
 دران در انج ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته و بچشم حقارت دیده تو به از نظر غالب تر از خود زبونی چشتر  
 قوله تو زبونی باز بون آن چرا و محب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی باز بون که دود در مقرو و حال  
 ترا باید پرسید عجب که بمن نرسی قوله بین اید می خافتم سدا لباش در اصحاب غفلت شیخان جاه طلب انداز  
 کناره گیر دیری میکند و بیدل است نذرت میکند صفت صیدا ویر که شعار شیخت پناهاست آگاه باش که حرم  
 و غلوی درین صفت مذموم غفلت آورده است چه شیخ شیخ صیدا و لیدان که چند غفلت کرده دیده اگر بداند  
 سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل هست و لیری میکند و دیگر که بدام و در آرد و حال آنکه  
 خود بیدل است ای در پی دل رفته و از دل جزای می نشنید قوله پس نگن قصه بخار را در ای قصه فرعون  
 و تهر و در عا و دشو و را نا حظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است در با چهار بیت مقوله طائوس است  
 و در خطاب با حکیم سنده زاغ را چای که حرص را بطه و جاه را طائوس گفته بودند و طول امل زراغ گفته  
 چون از ذکر حرص و طائوس جاه فارغ شدند ذکر ذراغ میباید پرداخته قوله و می که بی راه تو پیغمبری در  
 اشاره بآیه ما کننت تدری ما الکتاب و لا الایمان میبانی حر زمال را شما ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن  
 کارست حسب حدیقه گوید قوله آسمان است در ولایت جان در کار فرمای آسمان جهان سه میفرماید  
 در زمین از افتران در با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد و قوله و ترش از دیگران آن  
 محات و زیر که دل اول پیش از مردن او بمیرد و حیات او عین محات قوله ایملاف خرم تن بے محیط  
 صفت تکوین و تخلیق را بیان کرد که انا فانا عمارا کسوت وجود می پوشاند قوله از سببانی شود که حرم

حیرت هر دو قسم است حیرت محجوزه که تنگی را از دیده اسباب بازستاند و متوجه سبب گردد و حیرت مضمونه که حیرت  
اسباب پنج مذهب را از دیدن مذهب الحقیقه من الحیره الاولى قوله انظر کزین تا بالای این و ازین کا  
خوسته و از بالای لامکان قوله که هر دو مسالت فروست اند و بار و ترا و طی را تب شده هر بقای که بعد فلاح  
باشد خوشتر از سابق بودید که جمادی رفت نو آید و نور رفت حیات جواب آید حیوانی رفت عقل فیه آید این  
هر سه انتقال را موعی باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یاد و از یاد بقای ذکر مراد داشته  
که نوعی از بقاست قوله که بکشیش با خود و هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لا یذنبه خدا باشد و اولاد بجهنم  
قوله که پیچ بی اوق یکس نذر نوال و شنیده باشی که امام اعظم در حرم کعبه سر سجده نهاد و ناری کرد و آرد  
آباد که در زمره آزادگان داخل شد گفت و جریده دوستان نام من ثبت کن نه اند که خدمت کن دوست  
ما گفت بسوی دوست خودم را و ده نامور گشت بنیست روحانی حافظ امام جعفر صادق چون دران  
محل باریافت خود را شناخت و گفت لولا الشتان لملک النعمان گویند و دو سال خدمت حضرت بوده  
بعنی بیشتر هم گفته اند هر ان حال گفته صرفت العمر فی التوب ونا یا شکر آهاتم آقا قوله که ز تو راضی است  
ول من رفیم و صاحب دلی گفته لی قلب عصبیه عصیات الیه و در بیان آنکه گشتن خلیل حروس را  
چون ذکر بطرح و طاروس جاده و نافع میاست با انجام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله موعی  
اضلال ازل پیغام کرد و ای ای از هر وجه که التمس چه نیم شاد شد اما انکاف بان نکرد و طرف افلاک دالمی را  
درخواست نمود که آبی بچقانه را برین خشک گردان و در وقت فرمان من کن چنانچه اهلک را و دریل را بر من  
خشک گردانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم برانگیرم و اولاد آدم را با لک کنم  
قوله آدم و جن و ملک ساجد شده و ای زن صاحب من را قوله همچو آدم باز مغرول آمده و همان صاحب  
از من عزل گردیده مانند آدم که از بهشت مغرول شد که در حدیث آمده الکلاخ فرج شهر و غم و هر روز و م  
مهر و دق طر قوله گفت آونج بعد منی سیتی ای بعد ارتفاع احتیاج قوله گفت صوت آله افزون رستی  
ای دل بحیات مستعار بستی و بدان انش گرفته و تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله انکم  
اضل اعمالهم و انهم قال الله تعالی الذین کفرو و صد عن سبیل الله اضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
و آمنوا بانزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیاتهم و اسلح بالهم قوله حبس قان کام است از هم کام است  
حبس قان را بنوعی و بعضی آن میتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله و رزق بدار و کفر انجا نرا  
انجا معموره ایست مختصر که سکنه آن همه معاند و بجای انجا و بعضی نسخا هواز واقع شده و هواز را با وسعت  
از ولایت نورستان بنایت به و او از نیش عقرب انجا کسی جان بزد هر که کس سال آنجا مقام کند خدایشان جا

تا که دانیم صریح را تسمیه دیگر هم میتوان خواند که لفظ بعد از راقع با و خواسته و انباز را انباز پس معنی چنان  
 باشد که تفصیل کنم اجمال را قائل که نمودی معرضان را و در و صاف و در بعضی سنها و در صاف بلد مطلقا  
 هست در معصورت لفظ و در امور حقوق باید خواند و اگر با صاف خوانده شود و صفات صفت در و خواهد بود و  
 معرضان مراد ظاهر بیان باشد که از عیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بلفظ واقع شده بر این تقدیر  
 از معرضان عیب بیان مراد باید داشت که از دید محسوسات پیش پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام  
 لا یمن قرین بدین معاک قول استینه است که بخرپ یا ذالنی بمن کریم صالح من اهلها مد و طلبیه در آفتاب  
 پیشه یا ایضا و ندان خود از بزرگی که از اهل آن پیشیاست قول طلب الیه یاخی وسط الصدق و و طلب الیه  
 من ارباب اکوف و طلب کن در رای برادر از میان صدف و طلب کن هنر از صاحبان هنر با قول که ان  
 را تسمیه ناسمین العصفه و با در و التعلیم لا تشکفوا و اگر بپسند نامحان را انصاف و بهیاد مبارک و در سحر و تا  
 تعلیم را از ایشان جنگ بکنید قول از در و دعوی بدرگاه و فایده یعنی از در و دعوی برخیز و ترک آن کن و  
 بدرگاه و فایده قول چو زرا و نو زرا دپسته را بر این هر سه بخر اعتبار دارد و نه پوست قول که گوش نه از و فایده  
 گوش نه از و گوش نه یعنی در پذیر و گوش دارد معنی شطرباش است قول عذر قرض با چه باشد ای این  
 جنگان را و فاکردن بعد و قرض دادن بخت از برای نفع خود است مانند آن که در زمین کار ندهد زمین را  
 از آن منفعت باشد مالک زمین را مثل طاعت که در مسجد کرده شود و مسجد را از آن حاصل بود نه صاحب مسجد  
 را که حق است بل جلالت قول بهر اشارت که ازین می باید مد یعنی طاعت بجا آوردن بفرمان است که دانه را با  
 گرم فایده و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار و درم اول عطا کردی باز هم عطا کن قول  
 دعای خشاک ال نیک بخت و دعای خشاک آنست که بهوای نفس چیزی در خواست کن و در داستان  
 اول کثیر که خد خا ثون الخ قول رسته لقم از چار و انگ از و و انگ و کثایت از آنست  
 بزرگ و خود قول از طرف کشته بران زن هزار و بگردد زن خوانند بضم اول و نای می خود قول برگرفت  
 کج را بنو و شکفت و برگرفت هنر برگرفت و شمع کردن شیخ فرید الدین عطار گوید و دیگران را آن  
 یک میگفت سخت و برگرفت تو مرا ای شو بخت قول بدین ز قرآن سور هرحان بخوان قال الله تعالی  
 و اتیموا الوزن بالقسط و لا تحموا المیزان یعنی عدل و انصاف کنند و زبان ترا نور است سازید و کم کنید  
 میزان را از جبهیستی باز نماندی از هم طالب حریص هر کجا تا کمانی بشنید آنجا وید و ندانست که هر که یکجاست  
 همه جاست و هر جای هیچ خانه محال شیخ کول گیر بیان میکند که میزاید همه مرید او باشند و مصرع ثانی  
 شش اخیر نخواهد قول چو بکاری و در زمین اصل کاره قال الله تعالی و مثل الذین یفتنون اموالهم

فی سبیل الله کتلت حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله اعلم بالصواب  
 کما قال الله تعالی ثم تستقل فلو یکم من بعد ذلک فی کما یجاریه و الله قسوة قوله بیع مع و می تخی یا آمدن و نیز  
 قابلیت و من خود مفروض است نه در معدوم قوله شتی اسباب بنما و اسباب طرف یعنی عا و الله یزید  
 رفته که در وجود اسباب شرائطی باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت پذیرد  
 قوله لی سبب که عدل موصول نیست و این فرض کنیم که عدل با مخلوقات از شغلی و کاری که ماسید انیم فی سبب  
 صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عدل سبب از عمل قادر نباشد که عدل ماضی با سبب باشد اما هر  
 سبب ماضی بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب با و دن پیر یعنی و در اثر سبب ممکن گیر اما نه آنچنان که است  
 را در میان بینی قوله که نه هر دیدار منقضی را نیست پس اسباب بحاجب نظر کوتاه بیان باشد که منع بعینت نبیند  
 و راسته ای خلقت خضر آدم علیه السلام بنماست ذکر و غفلت این حکایت آورده و تمیز  
 کرد و بد آنکه سبب را نباید دید قوله روز محشر شست بینی حاملانش اشاره بآیه و کمل عرش ربک فو تم یومئذ  
 ثانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در محل عرش افزوده شود یکی لشکر آدمی و یکی لشکر گاو و یکی لشکر بز و  
 یکی لشکر شیاد و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان استان به قال الله تعالی فاولا اذ  
 جاکم باسنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعلمون قوله من انین تعلیق بوجه  
 یعنی از نیکار که ترا فرموده اند زیرا که تعلیق و رفعت و جوع امر است بکسی قوله نمی کردی از قساوت من  
 پیش بد که سخت دل میباشید قوله که این ضعیف زایل ظالم را پایاب بر زال را ظالم گفت از جهت آنکه ضعیف و  
 ماضع الله فو خیر فاضل شد و برتری در آمد و نه آنست که مسخر و ملائکه از وجود حق تعالی که گفته اند  
 تاویل باشد یا قیاس بمقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کرمه و الکاملین الفیل و العاقرین من الناس  
 که یک قول لینا که حق تعالی ای موسی و هارون را فرمود به نرخی و ملائمت به سبیل استایم او را بخت  
 و چون لفظ علم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده و در بی تاویل نموده قوله که ای موسی و هارون  
 ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که شبهه است تاویل کردن قوله منع کردن جان حق جان حق  
 نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم هر دو چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن  
 گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر اراضی و علل باشد و ترانه بیند از پستی نظر و خواص را نظر بر بقعه  
 من باشد و ترانه بیند از بلندی نظر برین یکپس ترا دشمن بگیرد و چنانچه عوام را چشم بر تو میفتد چشم خاص را  
 هم ترا پیش از حجاب و پرده نریند و قوله چون نظرشان هست باشد در و ان معنی آید هر  
 مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص هست و چو نباشد در و اولهای سر مدح امرات باشد

دانند و مراد حسن بگذارد و قوله چارینج معده ایچت کند به چارینج چهار دست و پا آنچ کشیدن حاصل می  
آنکه ترا عذاب روحانی نه مجرب بس باد و توجیح کند و نه پایی بنده کشیدن در زیر بار طبل شکم در آدن باشد  
قوله آن کی میگفت خوش بودی جهان به قائل اینقول گویند جالینوس بوده و الله اعلم قوله و زکر دی  
زندگانی بهر این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود و مرگ مملکت میگفت آن شخص که از بدوی و دوام  
حیات و بنایم کرد و میگفت اگر موت بودی چه خوش بودی قوله لا ابالی کسی را شده سبابت اسی لا ابالی  
بودن و پاک نداشتن حق را سزااست که گفت خلقت هو لا اله الا انت لا ابالی خلقت هو لا اله الا انت قوله  
کیما یصلحکم احساکم ای منم من او چه گردد و پرده ام محب و محبوب در اراده متفق باشند  
و این اتفاق اتحاد نتیجه بود هفت دیدار و یک قطره مقوله نولولیت که از اهاز انتقال کرده بنده خاص  
خدا را ستایش می نماید شیشه دل از ضیعی بشکند ظرفی که بنایت تنگ باشد بشکند ناچار غالی باید داشت  
قوله تبرکین بس قبا بدریده ام ای چاه پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه  
همراه سده روز یک مسموم بقاعده است صاحب جنون راه سه ماه روز و رজন طعنان باشد نظر باین قاعده  
اشعار سیفر باید بداند که ذکر عاشقی و مشغولی محمود ایاز مراد سر دیوانگی آورده و امر و زکر این داستان  
بر زبان دارم گو پار و زاول دیوانگی نیست قوله روز پیر و زلیست نی پیر و زه است در و ز دیوانگی  
طای مستند که روز فخر و زلیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیر و زلیست بلکه فروزه است بزرگ  
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلی هرگاه و دنیا انگشت و فیروزه با خود نگه دارد و قوله از خراج  
امید برد دشت خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قرینه ویران گردید کنایه از آنکه از عشقی  
حال سوای دیگرگون گشته توقع سخن که بفهم مستمع در آید داشت قوله ذات جیسی من اشارات الکلی  
منه حکایت البقاع فی القبا اگر داشت چشم من از اشارات نختی تا معاینه کردم بقار بالفنا یا بحیر اتل  
فتان بجی و ماسواک للعقول المرعجی ای پناه بخشنده خود و آزانیده مرعق نیست جز و تو مرعج و بار امیدگاه  
قوله اشتیت العقل به طبیعتی و خواهم قتل را از ان باز که دیوانه کردی مرا قوله بل جونی بهر آنکه مستطاب غل غلی  
و امید بجزایک الثواب ایاهست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بهر حق تعالی جزا  
خوب و پاداش نیکه و مقرر قوله عشق دان ای فندق تن دوست ای آنکه فندقی تن جان تست عشقی را جان  
خود بدان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میکند و اند قوله و وزجی که پوست باشد و تن  
آتش جای می که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیه کلمنا ننجبت جلودهم بهر آنکه هم جلودها  
غیر باید و تو العذا چه پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله یعنی میبزم بر آتش حاکم است

معنی اینم روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق ان گیرد اگر آن زن هست ای کبری  
 که این بر دی حاصل آید قوله شذر دید لب جلیه تن طبع و الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود و ل من طبع و  
 غر من قنح معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را دید تمام تن و جلد بدن او  
 عاشق و طامع آن لب حقیقه گردید و طبع خواری و ذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و لذت  
 بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده نکند و تن بر وایتی مانع شود و دنیا عزت یانت  
 زیر آنجه قناعت آخرت است پس ناچار بر دتن پرور و در دنیا غر نباشد و حاصل انیکلام آنکه طبع در تحصیل  
 کمال و حسن آال اگر ترا خواگر داند از خواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد  
 آن عزت عین ذلت بر خلاف طبع و قناعت و را مورد دنیا که اینجا از خواری طبع باید گرفت و در قناعت باید  
 آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است و السلام قوله عزت اینجا کبر است و ذل دین  
 و ایدر مقام دنیا قوله کار کا هست کن جز نیست چیست یعنی صانع از کارخانه عدم صدور اشیا بیرون می  
 آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود  
 راه ده و منتظر اراده اله باش قوله تا مشرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو  
 شود و قوله دور اینج صفت ز فیه نگ ایاز بآن گذشت که از ایازم و فدا مراد است قوله مبتلا چون  
 دیده تا ویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بجای می که بر ظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تاویل نماید  
 بر و است نه در مات قوله صاحب تاویل ایاز صاحب است هر که بر ظاهر اشیایند و بر حقیقه نظر کرده و سرود  
 خداست قوله از اتحاد دیونه از راه حلول و شیخ عطار میفرماید ۵ اینجا حلول کفر و حکم بر آنکه اتحاد است  
 که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و توالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی  
 باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروغ ظهور کند و فرغ  
 باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اعلم در داستان حواله کرد و ن پادشاه قبول تو به تمام  
 قوله تهتمی بر بنده شمر را عار نیست و الی البیتین قوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر مدعیان  
 از بر وی تهمت بآید هیچ منسوب سازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود می دانند که بنده  
 او بگیناه است اما مدعیان را فی الفور رسوا کند و این از بر و باری و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را  
 از تهمت کنندگان باز نگذارد و حق آن بنده بگیناه چه نوازش که نکند قوله مانع انما را آن علم است پس  
 ضمیر آن بجای تهمت راجع است قوله هست بر جلش دیت بر عالم و متر قوم را عالم گویند اگر از قوم او  
 بسود و خطا شخصی را بکشاید بر کشنده قصاص نباشد بر متر قوم قوله لازم است که ادای دین کند



حاصل یعنی آنکه خوبنهای جسم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صافی حلم ار  
 بنودی باد یا بر بر یعنی آدم بر علم و عفو حق تعالی مفرور شد و دیو فرصت یافت و یاد پست و رآید قوله گاه  
 علم آدم ملائک را بود و الی البتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از  
 باد و علم آبی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست در کرده و رون آید بر ایاز میگردد که ظن تقصیر  
 در حق من بدان مانده که خواهند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله که گزیده خوش  
 آوازی مغزی بود و در وقت شکستن جو زبانگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکننده جو زبان باشد بلکه بطبع  
 مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید چنان استماع حکایت اخذ معانی باشد و جبرناست ایند است  
 یا قبل پیشتر مولوی خود خواند گفت قوله عشق را پانصد پراست و هر پری حق جل و علار اهنار و یک  
 نام است یک نام ذاتیست که تغییر از ان بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلای است  
 چون جلال و جمال معاصی نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما اجمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال  
 و هر دو تقدیر نظر او از پانصد تبار زبندید برین علاقه پهای عشق را حاضر گرد و در عدد پانصد و اندر علم  
 به حقیقت اسما قوله این فش ووش چیست هر دو اختیارش فریبی ووش خود را آراستن ای جبروتیا  
 که تکلم از ان بحث کند و در عدد طلسم یکا عشق نیاید بدوانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه  
 رسولی از فرمود نعم العبد صاهیب لو لم یخف الله لم یخف بعض یعنی عدم تعرض بعضیان ذاتی و طبعی صاهیب  
 و کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله و یختمش بالمش صدر و نه پیش و از وضع صوم خواسته یعنی  
 تابش و نوری و صفائی که صافیم را از صد صوم خواسته شود و صبح را در یک جبهه دی را و او قوله او  
 بهانه باشد ایچند مرید و الی البتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکنند و ادان که منکر قطب است کفار  
 صرا و خواسته که صید و شکار او مرده و مر و راست زیرا که غیر انکار صیدی بدام و نیفتاد و انکار حکم صید  
 مرده و او را بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با طیف نگاه کند زنده میگردد یعنی با قور بدل میشود  
 و امی آن که عقل او یاد بود و ازین عقل جزوی مراد است در ابیات آئینده نیز عقل جزویرا ذکر میکنند  
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله عقل جزوی پیشتر غالب بود یعنی خشک و آسوده آنکسی که  
 عقل جزوی او غالب و مر باشد و نفس این را جزویرا ذکر که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مر و ذکر داند  
 جمله ماده بصورت هم جبریت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود کار نفس اتمام میکنند و اگر داده جاننا جبر  
 هر نفس آرد امانه بلکه بجار آید و در حکایت آن مختص و پیر سپیدان لوطی درین سخی  
 معلومی تمسک شده اند بآیه قرآن که میل آوردن بخیری که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر نخست و لوطی بر پیل مثل رکبک نباشد که قال الله تعالی ان الله لا یستخین ان یضرب مظلما یعوضه فما فوهمنا  
 الی آخر آیه آورده اند که بهی و ذکر کس و عتکبوت سنوده است هر میکرو در این سخن خدا چه ماند لا حق است  
 این آیه فرستاد که خدا تعالی انضرب المثل شرم ندارد و اگر چه پیش بر رسته خود و بدو پس بدتر از آن باشد چون  
 ذناب عتکبوت از لطف حق و توبه اصحاب نیست بر روزیت و جزو عطا دارند و چون داود علیه السلام  
 و غطف گفتی و خوش و طیور حاضر شدند و پیران و می جان تشار کردند می سنگدان قوم او آن روز  
 داهمی کشادند و جانوران را حید میگردند و او و علیه السلام از شکار یوم السبت انقوم رابع فرمود  
 قوم توبه کردند و عتکبوت بدید که در آن روز شکار نکند بد آن حید بر انگشتند که روز جمعه دادم می انداختند و عتکبوت  
 جانوران گرفتار شدند و روزیکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی انقوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزنه  
 کرد و جعل منهم القردة جزای نقضه میداد و همچنین قوم حبسی یا عیسی عهد کرده اند که کفران نعمت نکند  
 حق تعالی بانه بر ایشان فرستاد و چون بانه نازل شد عتکبوت شدند و نه با رسید آشتند تا سخ شدند بعد  
 خادیر قول که ذکر کرب را چنین تاویل گفت هر چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت پذیرای  
 مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آفتاب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود پس  
 کوب را رین گفتن از قبیل آیه که صورت هم بنظر آید و هم را در جنب عقل چه وجود و اما این تاویل در تفاسیر  
 مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گاش را از اشاره بدین معنی میکنند و میگوید  
 ستاد بانه و خورشید اگر بوجه حسن و خیال و وهم اند و کس نداند و وقتی زن کیست آن ضحیر آن بانبیا و هم  
 را جمع است یعنی حقیقت و هم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بر خود و گمان و هم نمی برد و این خفاست  
 چون اعیان تا تقدم و این بیت مقوله روایه است خاطر نشین هر می کند که طالع را بینا و نو کرده و نمی توانی از  
 هم بگذر زیرا که هم خود را هم نمیداند و خلق مغلس گدیز ایشان میکنند به جامه خلافت از دولت نامی که مفر  
 حق باشد چون نصیب ندارد و مغلس اند و قول باز کون بر انفرامدی بانه فرض و نصرت خواستن انبیا از بندگان  
 اگر چه نظام گرفتار باشد اما فی الحقیقه نبشید چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارهای نبشید قول نهرو و ناشد  
 شکر زیر جو و در انکی عشق است انجام خود را و شاد نیست اندام مولی از شکر بر چه نصیب کرده و هر چه  
 بنا و عقل و چه و در انبیا دین گردانند و جنونیت باشد و حیدان از نه نماید زیرا که خدا از خدا احترام کند پس  
 شحم و لحم عاشق که به و عشق است نه بود و قول که نیست اینجاست اندر بند تو را میگوید که ای شیخ اینجاست  
 و شتاق تو نیست قول که تا تو باشی در حجاب بوالبشر ای حجاب بیشتریت قول که نور چشم کو پر و استاره  
 و بدین بر ابوعلی سینا است که حسن با صرد او و روز عطار و میدید و چرم عطار و از اجرام کواکب دیگر است

اما آفتاب روشن عشق قحوله وقت نازک کشید و جان در بر جسد دای فرصت آن قدر چفت که مزار گداکی جز  
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قحوله بیگانی بیرون نشا طه الی البتین شیخ میگوید  
که جرم خود را خواستی و ز کار نیست از جبت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشا طه طبع گدائی یا پیشه خود ساختن  
و حال اینچنین است چون حرم و احتیاط را بر این گمان داشته از حرم باز نیندازم ترا لیکن حرم بر سه قسم است  
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر و در وقوع و حرم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و متوقع و غیر  
مثل بدگمانی در حق پارسا و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حرم یعنی جواز از امری داشته  
در ویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال است عشق  
هر دم طرف دیگری برود اول ریگ تساوت قلب او بچینه بود و دیگر ریگ رفت قلب او بخت قحوله ملک بزحمت  
رفشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرد و بود و برای غایت حضرت امیر المومنین  
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد قحوله مانع آن بدکان عطا صادق بنده دای اول منع و در  
یا قه بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او احتیاز نکرد و حاشا بدانش نشا طه ارکان موقوفه مع است  
و مثل آوردن برکان و سنگ بر موقوفه او حاصلش آنکه مجنونیت قلم و سلطان را بجهو میداند نم را اختیار  
و نه شیطان را و از چنین اندام لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قحوله من ازین شیطان و  
نفس این خواستم بمنع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس شیطان ترا بسوی کفر  
می کشد چنانچه ایند که لاکشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیار نیست که تمنا را و با اختیار  
نفس شیطان را مانع بشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار و از م قحوله تا ندید او یوسفی گم نخست  
ای اختیار تو نام غریب و مطلوب نفس هو را ندید فریفته آن نگرید و چون دواعی نفس را دراک کرد از  
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافی مضمون آیه و ما کان لی علیکم سلطان الا ان دقو کم فاستخیم  
فلا تلمونونی و لوموا انفسکم قحوله در خود و جبر از قدر رسوا تر است و ارجح توضیح قدری ترجیح بان میفرماید که  
حسن جبری گواهی یا اختیار او میدهد و او میگوید که بیه اختیارم و قدری ادراک اینچنین میکند که اختیار دارم  
لذا احسن خود را دلیل سازد بر شجاعت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است  
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در عقل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذہب او ظاهر است  
اما انکار محسوس آری عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی و در محسوسات  
زیادتی کذب بر انکار قدری که جبری محسوس با انکار کند و قدری معقول را مثلاً حال قدری منحصر ماند که  
و در آینه و زار را انکار کند و ای انکار که دو دو هست بی آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

نوعی است و شمع نیست از قدری تالافتی و نامعقول محض است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است  
و حال چیزی شخصی مانند که فار را بنیزد و گوید فار نیست حتی دانش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش  
نداند و شک نیست که انکار بدتر از انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول  
بدون تشبیه کند قرار دهند و مناد و تشبیه لازم آید آن نگردد و و هست و ناری یعنی قدر چنین بیگوید قوله  
دین ای بنده معین ما را یعنی چیزی بخوس بنده الامته قوله لیک ادراک آمد رفیق برای بر جبری ادراک  
دلیل و اثبات مس و سوار گشته قوله احتمال مجر از حق را نه بظباب بد یا جبر است که نفی اختیار کند از غیر تا مجری  
لازم نیاید چنانچه تفهیم این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو و واضح گشت قوله اختیارات اختیارش  
است که در ادای اختیار بنده صورت نیست که یعنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت نهان  
باشد سوار و در کرد قوله امر شد بر اختیار مستمند یعنی اختیاری که استاد آن بجا نبانده است اگر چه  
امر بودی قوله حاکمی بر صورت بی اختیار بد با بیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار  
واجب تعالی بد و وجه یکی آنکه هر حقوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد و صید را با مثل نه بر  
مغلوب مقهور که گوش او را هر که برد و غالب باشد باب و هند یا مثل صورت که از دنیاد و دیگر از که کم  
بر آلت خود میتوان کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر و وی الا اختیار که اگر نه همچنین بودی در میان  
و اختیار بنده و پروردگار اختیار بودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت  
شد که اختیاری است نه فرق بدنی وجه است که حقوق را در انظار قدرت و اختیار خود آلات ضروریست  
و خالق بعض اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار را و بدین معنی عجیب و غریب است یعنی  
غایت دارد که اختیار جمله بندگان بی آنکه فتوری راه یا بد پیش اختیار آتی سرفرومی آرد چنانچه پیشتر میگوید  
قوله قدرت تو به جمادات از نزد الهی البتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب  
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غالب حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند قوله  
خواستش میگوئی بر وجه کمال بدین اختیار حق بل و علا چون بقدرت و اختیار حقوق هیچ بیانیت ندارد زیرا  
او مانع بی آلت است پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند با اودت کما قال الله تعالی انا امره اذرا  
اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح شنوی روم



قولیه ساز اندر گوش منکر راه نیست بل یعنی کنایات و قیق را اگر صریح او اگر ده شود و هم منکران حقیقه را اذن  
 بهره خواهد بود و چنانچه بگویم بلغ ما انزل الیک دعوت عالم بود و اما بابت نصیب اهل تقوی قولیه زانکه از انبیا  
 و علما می آید که سبب انکار و منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد و قولیه بلکه صد قمرست آن  
 عبد العلی و ولی را عبد العلی گفت از چیست آنکه علوشان او از اثر تجلی این اسم است قولیه کم قرن شد  
 نام اعظم با اقل برای سرگنوم حقیقه و در فرد بشر که نبی باشد ظهور یابد و در نه حسن را با خض چهرت است  
 از خض تشبیهات که بالا ذکر یافته ام و داشته و از اخض اقتران اسم عظیم با اقل و قرب حق با عهد حاصل آنکه  
 تشبیهات بی نسبت است و در افاضه در عا قاص و تمام که بلند می پیش با سوا بود و طریق انکار و قبلان  
 مروج و است و در این از ان ملا عت و دارند و قولیه این مخالفت آن مخالفت را عا ان و مخالف در انجا  
 و ال است بر مخالف حدیث قولیه که جنگا و بیرون شد و از وصف حساب و زیرا که ذرات عالم همه یار  
 صلوات و مخالف نش پیش گیرند و بتاییدی بر همه فالیه ید قولیه چونکه هر دم راه خود را میزنی برای تغییر  
 راسی کن و برای دیگر را که بدین شصت و یک نفر است فرمان میری قولیه نفی ضد کرد و از بهشت آن بی نظر دلایر و  
 فیما شمس و لاله میرا قولیه این مخالفت از جهات و با و یا بهشت چارم اثبات آن میکنند که فرج هر خبیثه نه  
 باشد بهشت اصل خود پس در بدن مخالفت ناچار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح مخالف نباشد که حاصل روح نور عظمت و کبر است و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل  
 پس جنگ های انبیا که موصوف بصفات روحانی اندانی الحقیقه صلی باشد نه جنگ قولی هم نزد تشنگی نوان  
 پذیرد و ای شرح آن بهتر بیان باید کرد و قولی فرجه کن در جبر و پیروی معانی ششوی محیط است و الفاظ آن  
 جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بمانی و تامل تا تفریح حاصل شود و قولی  
 مهر او در حال تست و بند و دست و خطاب یا بنجم است که محبت ستاره و در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی  
 پذیرد و داده و از دنیا و شمس و قمر اجبار نموده پذیرد و نیشوی قولی مثل نبو و لیک باشد آن مثل  
 اما بشر شال است چون بالا از ارادات تعبیر فکر کرده بود و عذر بخواند که بدین دستور سخن بماندن و شال  
 آوردن بنابر ضرورت است که عقل خود گویند تا شال کنند و آن شال خلاص کند از غم و مراتب و شال نیز که  
 در غلبه تنید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمداً بعبیغه فاعل باید خواند  
 و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند صفات الهیه باشد بهر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر بخواهد  
 لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل  
 شال باید تا طریق تفهم را بر عقل غیر الانبیا بنا کند و خلاص ساز و ازین اندیشه که مدركات خود را آن عقل  
 بر عقل جزئی چگونه واضح نماید در سوال آن سائل و اعطای که مرغی بر ریفش شربت  
 ای حکایت متفرع بر آنست که جاد و نبات همه را چون او بر تقدیر حق طالب را نیز توجه تحصیل کمال باشد  
 و لهذا و اعطای جواب سائل گفت که مرغ را چه رود و چه دم هر چه قسمت شهر باشد بر تو بدین تو به بر تبه  
 اعلی در کار است قولی روح را تا اثر گاهی بود چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قولی چون  
 خبر است بیرون زمین نداد ای نداد و در اجساد که تماشا آب و گل است قولی جان آلوده نظر در نگاه شد  
 ای جان عام تو چپ در راه یافت و جان خاصه از ان در گذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه  
 اهل صورت تمام از توحید گفتا کردند بر گاه رسیدن آسمان و بشاه رسیدن شکل قولی جان تو آمد که  
 جسم جان شدند بدو و جان تو کنایه از حقیقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداری  
 که جسم و جمیع امور از جان است قولی آن بلیس از جان از ان سر بروده بود و ای سر تافته بود و کان بهست  
 او باست بد کردار است آنجان و غم و شکسته اگر تصرف انکار تواند و سر کرد از نیمه که مفهوم توان کرد که اگر آدم  
 شفاعت ابلیس میکرد و مقبول میشد قولی گفت حق چشم خفاش بدسکان و الی الین یک چشم مانند جمال پذیرد و آن  
 پذیرد و دید بدین مناسبت اینداستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را در روی او را که جمال با کمال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از دیگر حفظ ناموس و نبوی باشد قولی این بیان هم از توحید

و نیست و الم یعنی باین میگرد بماند دل بسلی خود میگذرد که در ذکر دیگران میتواند او صاف تر بیان کرد و فراموش  
 است زیرا که از شرح حالت تو پای دل بگل فرورفته قوله زین و و شاخه اختیار است و چیست حاصل  
 این بیت و ابیات آینده است که هر چه خطا ساز است جمیع فرست و هر چه بنده با اختیار خود خواهد  
 بی تردید باشد و تر و خرابی باز آرد و قوله نفس را زان سیتی و اینکینی و خطاب بحق است و مراد است  
 که سیتی خرابی مثل ناپسندیده و دیگر هر که خود را بخود کند و از سیتی عارضی باین وسیله را می خواهد حق تعالی  
 او را زان بخود می بیرون کشد و در ورطه آن سیتی عارضی بگذارد و بجزم نافرمانی روی او بجانب  
 سیتی باز آرد که تواند از ان گریخت بر خلاف آن بخودان و نیست شدگان و دیگر که سیتی و بخود می دوستی  
 آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح آیند عاست لیس لمن و لاله  
 پس آن تلفقد من جس اقطار الزمن نیست مخرج و انش را انیکه بگذرند از زندان اقطار را با لال نفقد  
 الا بسطان العری من تجا و یض السموات العلی نیست گذشتن مگر بجهت برادر راست قوله از منو بقیای  
 آسمان بماند و لایبدری الا بسطان بقی من حراس الشیب روح النقی نیست لاله راست مگر بسطان ای بگو بخشی  
 که نگاه میدارد و از گناهان شعله های آتش بنقی را قوله زان قوتیر و تکیان ابا و الی البیتین یا از دیدن  
 چارقی بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن چارقی یا از برای تعلیم و دیگران اختیار کرده باشد  
 یا حکمت و ترخیص خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم میگرفتند  
 و رسوا شدند و قصد مولانا است که کالان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مالک باز دارند  
 بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت و رحمت آن مضمّن قوله یا که دهد چار  
 زان شد پسند الی البیتین وجه دیگر میفرمایند که باز در بارگاه سلطان اذمال و جاه و خزینه و سپاه هر چه  
 میدهد همه اسباب هستی بود از بخت و دیریکه هستی از دیدن چارقی بر روی هستی و میگوید تا راجحه صبا است شاک  
 ناید قوله یا به بنده خیمه بر این فروکان یعنی دیدن چارقی را نعم وجه میتوان شد که سبب استقلال بدان امر در  
 اختلاط بر روی اصحاب و نیک که در محکمیت اند بر بند و نگلی از پیش زنده و لالان بد و عاشق و بسند بناسبت  
 اند استان با قبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله مجازه هر که را بینی بخواب و اگر خواب دیده شود  
 که شخصی سوار مجازه است تغییر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه به منصب برود و بدوست آینده مونس  
 وجه مناسب است این تغییر است یا آن خواب کمالا یعنی قوله بار بر خلقان فکندید این کبار برای اکابر دنیا  
 که منعمان و اعتبار باشند قوله مرکب اعتناق مردم را میباید ای بر مرکب اعتناق اقامت گیر قوله لایا  
 تقرست اندر و یا بقرس بکس نون و را در می که در کعبین پس هم سد قوله که بشهری بانی ویران دی

ای الیبتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بیب آن مرکب و در نظر عوام  
 بزرگ بینائی مانند شهر و فی الحقیقه تشل و ده ویران خراب و حسته پس اول ترک آن مرکب کن که خزان را در  
 نظر باشه و اندو تا در ویرانه جمل ساکن گامی قوی که گفت پیغمبر که چنانکه از آله پس از مردم زمین را طلب کن  
 و چو که بارترا بر دارند قوی که کفر ایمان شد چو کفر از پیر دوست و مشاخر و خدا را از برای خدا اگر بظاهر بیت  
 کفار کنند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالی من کفرنا بعد ما نه الامن اگر و قلبه مطمئن بالا ایمان  
 و کن من شرح با کفر بعد از تعلیم غیب من الله و علم عذاب الیم هر که کاف شود و بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او  
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اگر اه کرده شود و دل آسیده باشد ایمان و مقیده  
 متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به وجه باطله ایشان را  
 در بوشیان صحابه را اندام رسانیدند و صحابه و رجوع کفر اگر اه میکرد و نداشتند یکدیگر و الدین هم از شرش شهادت  
 چشیدند و عمار از بیاطاعتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلامی که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفت خبر  
 بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد و حضرت فرمودند این چنین است  
 از سر تا قدم عمار پیران ایمانست و ایمان بکوشد و چون او بر آینه عمار گریه کنان بجنبان نبوت ماب آمد انحضرت  
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کردی و بتو با که تو با دیگر بدیشان همان  
 کلمه حق تعالی این آیه فرستاد و قولم از ان صدق گرفته باشد بر تو است و از خلاف بدی که بموجب امر  
 حق پیش آید مردوست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خفته گردد و وجو احمی هم بر تو رسد  
 آنرا با کن و از دست مرده و خسته شدن پوست کنایت از انست که ضرر آن بدی تو نرسد زیرا که  
 متفصّل یکدیگر و خوب است قولم سوی شاه و هم مزاج باز گرد و چنانچه بادشاه در پی صیدی که ره و  
 بازگشت او بجانب شاه باشد قولم ده بدان دیدی از دست عزیزان یعنی اسراف و رزوا و اما شاگردی  
 که بجای یکدم ده درم میداد و جای آن اسراف هم بین که قیمت بر باد داد قولم باز چون طفلان قنار و تلخ  
 ریخت و ننگ چون ریخته شود و برداشتن آن بر فضل دشوار شود یعنی پیردانه را شکار پیش آید قولم بر  
 می آید از بهر نزع جان و خطاب منکر الوهیت رست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا لعنت بکند اگر و اند اگر  
 میتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار قولم آرزو بختن بود و بگریختن به الخ آرزو  
 و تنبایان میکنند که از خدا غیر خدا فواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن هست قولم و اگر ترا زدها  
 روی آرزو و آرزو و اگر صله با باشد فاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله بود یعنی اعتراض باشد پس  
 آرزو و آرزو و اگر و اگر داند نیست از ان قولم ربع تقصیرات و خل اجتهاد و هر دل که انفس



گفته است و هیچ کاری به او نمیکنند پس شمارای امیران نشاید که فدا و نفس سرکش خود و میان نه بینند  
و تمامه را بتقدیر حواله کند و اگر این پسندیده بودی او هم علیه السلام ذنب خود را بخود نسبت داد و چون  
مذکور شد که بر فنون نفس خرد نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن امشون شوی مانند  
این مرغ زیرک بدام گر خوار آئی قوه خود خویشان مان قدیمی چار طبع و مقوله صیاد است میگوید که عناصر را  
را بعد و خویش قدیمی باید دانست و از خود و خویش قدیمی گفته ام و الا روح انسان از نفوس قدسیه  
و عقول ملکیه است که سبب تعلقی بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بدول شده جرات ندارد که تواند  
باصول پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم یعنی بدیده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوله  
جل هذا اللعوب بشک لا تعد کبکذا این بازیر اشتاب و بازیکر و بسوی بازی قوله کل آیت بعد همین  
نمود است پس غیر خف را در حدی از احیان فنا حاضر شد نیست قبل از فنا باید فانی شود و حکم او هم حکم بار  
بسانی مثل حکیم قبله است که هم باشد با هم و هر گاه در قوه او راه باز است و در هر عرصه یکسری زندگانی  
یعنی راه باز از در هر جایست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مرز جان قوله تو شنیدی  
پرسیده از جذب عنان و ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان کنه توانست خود را از کدیم بازید  
ایم قوله و رجبت ایجان که بگذاریم مان و مقوله دام و سورش است که جاننش و شیطان باشد قوله  
هم تو خود را بر کنی از پنج خواب و مقوله مولویت یعنی گوش بر حرف و اند و سوزش کن و پنج خواب غفلت  
چون که میچسب جز تو بداد تو نمیرسد کار خود را باید کرد و قوله بانگ آیم من بگوش بستگان و هر صیقل  
از عالم ملوی برین القا شده قوله که ایدل بازین زمینم ای مقوله مولوی در خطاب میگوید که مار مثل  
آنها شوق خواب غفلت نیست انیم یعنی را باند میگویم قوله که گردگان ماورین بطریق شکست و کنایه از آنکه  
طفل مرزی در نماند و اخیر تبه آسان بدست نیامده و بیار غم خورده ایم تا آیند و لت یافته ایم قوله  
رو گزین جو بر نیامی تا ابد و عطار با طبع میگوید مولوی طالب حق میگوید قوله زین تلون نقل کن در  
استوار همین صاحب توحین را حال میفرماید و صاحب تلکین هر یک حال بود و مدت او همیشه مستوی و برابر است  
پس از تفرع حال انتقال کن بجا نبه استوار و ده که مقام تلکین عبارت از است قوله چونکه ارض الد و ات بود  
که ام یعنی مراتب که از انانیت نیست و دانه و سیح ارض را بر تو رام و سخن ساخته از پس پنج مرتبه قناعت  
کن قوله هر چه بیانی به از ان مطلق است را به چون دل فروغ اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل در مزاج و  
اندیشه باشد وقتی که از است نازل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بلطحت او است و بعد از این  
سپهر با اعطاف بسبب روزمره انفع است از غفلت قوله این ندانم جان ندانم هر چه است یعنی عزیز

نبات وجود و احد است پس اولی آنست که طریق این اندام و آن اندام را و آنکه میدانی  
از دشمن الایمنی ازین نفی نباتات مستقل شوی زیرا که نفی نباتات است در دو استان است عاصی  
امیر ترک محمود و مناسب این دو استان با قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرد و میشود  
قولی که مطرب ایشانرا سوسی هستی کند و حاصل این دو سه بیت آنست که مطربستان آبی جان ایشان  
که هر لحظه توحیدی سراید سر اینطالع از مستی مبعوسی مطرب مبعوسی هستی باشد و مستان باد غفلت را نیز نظر  
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مستی تا مستی و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار  
است قولی که پیش عارف کی بود معبود می و عارف را که لفظی بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه  
باشد زیرا که می و مطرب مجاز و نظر و لاشی است و اطلاق شئی بر لاشی خدمت عارف نباشد قولی که این  
دو انبازند مطرب با شراب و این مطرب و شراب چه در حقیقه و چه در مجاز باید یک لازم افتاد و این  
دو چیز شریک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قولی که بخاران از دم مطرب رخ  
بر خاران مستان باده اعم از آنکه اهل حقیقه باشند یا اهل مجاز و این بیت ثابت انبازی مطرب است  
با شراب قولی که آن سرمیدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خا  
آنها مجاز کشند و اینفرار دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میان نهایت و انجام کار ایشان  
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقه و مجاز و تحت آن یکم اند قولی که در سرانجام است گوش او و در دماغ  
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف که به و گفتگو آن خیال مد  
گوش او و در دماغ قرار نگیرد و مثلاً در دماغ صفراوی جز در دماغ صفرا و سودا و دیگر نباشد پس صفراوی  
او مین سودای اوست و ازین تمیز محقق شد که گوش عارف از باد و حرمان و گوش دل از باده و  
سلطان اند که قولی که کل جزئی با تو بهم فرج و یو چنین از دانشی یکی را که ای و ضلالت و دیگر را بزرگی  
و جلالت حاصل آید قولی که بعد از آن این دو به پیش روی روند و هیچ مطرب و میخواره چون بیخانه رفتند هر دو  
در پیش روی دست داد و تعیین از میان رفت و در بحر مستی فرو شدند امتیاز و شناخت و الداد بود و اصل  
از فرع بجای زایل شد هر گاه نهایت کار باده و نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصف  
از آن سخن گویند و بعد از آنکه تامل قولی که آنکه منصف است بر دارش کشند پس این انامی گوی منصف نیست قولی که  
چونکه کرد و ناشی شادی و در و میان بیت که بر است برای اعاده ذکر دو استان ترک جمعی و مطرب عاجل  
که زیرا که چون سخن باین پایه رسید و مستی باین کشید که دو و در آن دو والد و اولی و یکی شد و مطرب  
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر دو استان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین معنی رود و در ترک حقیقت آنها را نشان آتی بخت اصل انقیام و کشف مرام  
 وقت تمام داشت بعون الهی الملک العلم از آغاز تا انجام بسیار قوی و معجز حاصل کلام بمقرر و در آنکه نامانی  
 انکاس یا من لا اراک برسان مراجع امی آنکس که نمی بینم ترا قوی که انت و جوی که عجب ان لا اراک و غایت الهی  
 عجب الاله اشتباه و توری منی عجب نیست اگر نمی بینم ترا وی را چرا که غایت قرب عجب اشتباه است  
 از غایت قرب و اتحاد عجبی و اشتباهی عارض میشود که نشان آن عجب عجب است مثلاً با عاشق از مشوق  
 خداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه ما بمعشوق یکی شایسته  
 ندانم که من عاشقم یا معشوقم و مبتدیان نیز همین معنی دارد و قوله حیث اقرب انت من جبل الوری و هیچ اندکی  
 که نزد دیگری تو با من از برگ که در آن ترا بلفظ با خطاب نمی کنم که یازده است بسوی تعبیر قوله بل انما انکس  
 بنامی فی التفکار و این جمله مغایر میسریم انسان را و ندانیم که در میان اینها بی آب و گیاه یا که پنهان دارم  
 کسی که با نیست از کسی که عبرت میگیرم از و معشوق بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را  
 از حیرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیبا تر بود و شکش فرو نماند و تنید آن میکند که پیغمبر را  
 بر هر دو جهان نازش را درست زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر و در شک بسیار کند  
 پس در معشوق حقیقی که انبیا باشند هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ کی را دست نداده باشند آنحضرت می سرزد  
 که خالق و عالم ناز کند که بر آن شوی را خدا دهند و احاطه و وای که قوت یاه افراید اینها بر دو معنی درست  
 می آید یعنی فن بر آن نازان چو شاید شود هر باشد پس آنکه در حریم و دست قرب آتی را ندارد و در حکیم حکم حق براند  
 که شغوا بنحو شان خلق باشد و قوله از که من من هر شبی نام شوم، مقوله آفتاب محمدیست حاصل معنی آنکه  
 در حجاب بشریت نور خود را مخفی میدارم تا نظام عالم صورت و جابا ند قوله غیرت عقاست بر خوبی روح  
 چنانچه رسو نگذاشته ظاهر عاشق را از پنهان شدن اشاع فرمود و در باطن مضمناً غیرت میجو است نهان  
 شود و از تیر و پنهان عقل سعاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل معلوم است از تشبیهات و تمثیلات و بریان  
 او صاف روح بر سببه و تمثیلی که آن میکند ناوان گمان می برد که بجهت تو منیع و تشنه بر آنست و نینداند که او  
 در محاطه می اندازد و حجاب بر حجابی افراید تا در او را که روح خواند که و پس تشبیه و تمثیل و حیل است  
 از عقل محبت استثناء معشوق از انظار را غیار زیرا که راه دریافت حقیقه روح بهتر است از تشبیه پس هر که  
 از لوث بشریت مغیره شده و در عالم خلق بریده بعالم او پیوست سرنگنه قل الروح من امر ربی دریافت  
 هر که در معشوق تشبیه شد از عقل باز می خود و در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست  
 مولوی بریل است عجب میفرماید که معنی عقل در پوشیده داشتن روح غرض است از آنکه روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوه که از یک پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از قتل رشک از ان  
 خزون تراست اندر نیم جواب داد و ان قتل قوه که چون چنین شکست ای جان و دل و پند دادن سواد  
 عقل را قوه که ترسم از خاشاکش کنم آن آفتاب به جواب داد و ان عقل مولوی با و ایات آیند و تا سرخی مقوله  
 عقل هست قوه که که بفر و بخر و خرش کف نشود و عقل خالت خود را تشبیه میکنید بحالت و یا که اگر دریا شور  
 بر انگیزد و از تلاطم امواج کف پیا پیا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش دوست قوه که  
 جوش صحبت من عرف همین ستا و سپس از شنیدن ناله آب در ویدن کف دریا و دلش قرار گیرد و و ان  
 که با پست دریا را دید و نازد که پیش از کف ندید و بجز آوازی نشنید همچنین اعتبار را بگفت اگر کون  
 و تشبیه و تشبیه از ادراک روح مراد داشتن برای عقل صرفه باشد پس خرد شنیدن او بر اثر خوشیدن  
 باشد و ایات آیند و موشخ ایند حاصلست قوه که تا علمها بر سر مطرب رسیده باشند استبان علمها که  
 در آیت و من اسما و فعلیه اتم است یعنی ضرر ندانم که با عقدا و ترک بود و بر سر مطرب آمد زیرا که  
 حلی برای اصرار است موجب و عده که سابق گذشت اشارت میرو که وجه مناسب است و استان ترک  
 آن مطرب را با قبل از مقام معاد کم قوه که میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی نبوت هستی حقیقتی بدون  
 نفی هستی مجازی صورت نشد و و نواری بیتی هستی این ساز را آغازی که نغمه موتو قبل  
 ان تو تو گوش ترا گرم کند و لذت فخر را در یابی بعد از ان زمانه بدیده بر تو آشکارا شود و قوه که تا میری  
 نیست جان کردن تمام و مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی استعار بود و ان جان که نشد  
 اگر موت اختیار می اختیار کنی از جان کردن راهای یابی و تا اسری در تو باقی بود و بطلب نتوانی رسید  
 قوه که غرق این کشتی نیابی ای امیر و روح کشتی کشتی تن خواسته و من آخر باری که با پیر شدن بارها آخر  
 پر کشتی تند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج و وجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق  
 است طاق ستار در روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل در با است قوه که آفتاب بگنبد  
 از زق شود و همان طاق بعد است خرق هوش ظاهر آفتاب شود قوه که تا نگشتند اختران ماهان +  
 ای حواس و قوای بدنی قوه که که زیر خود زن می را و دشمن مقوله مطرب و خطاب امیر که میخواست بقدر  
 که زایش پایش کند قوه که این زمان جزئی جدا اعلام نیست و ای در زمان حیات چذر و زده صد هستی  
 مطلق را نفی باید کرد قوه که بی بجانب با داد ان ای ذوالباب و ضمیر آن بجانب نورشید جهان را نیست  
 که بالا ذکر یافته بود نفی از مقام تا مقام قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم الان اولیا الله لایوتون  
 بل یقبلون من دار الی دار قوه که پس محمد صد قیاست بود و نقد زیرا که در قیاست یکبار نفی می بیند و بنبی

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات اکثر و موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی  
 گردیدی قولی را که حل شد در فانی شدن حل و عقد برای ذات مراحل و آسان شد در مرتبه فنا هر حل و عقد  
 و کشانست که در عالم بود و قولی هست اخیر این طرف بسیار خواهر و این یعنی سخن نزد ما بسیار است و از بسیار  
 قدری ندارد اگر سخن نمی رسد لذت آنرا نیک در یاد قولی و همه عالم اگر مرد و زنند ای عالمه خلایق  
 را که از هر گز اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کردن اند و گفت و شنیده آنها را مثل وصیت  
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا باین حال ترا رحم آید قولی در دنیا ز خشک بر چهری است و اگر تاب نمانی  
 آری که حامد و مان را باین نظر نورانی یا نبوت اختیاری توانی رسید بر چهر خشک قرار گیر یعنی خود رسد  
 مطلق را آن و راه تصرف و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی مجرعه همراه است و آن یاری و نعمت است  
 از حق تعالی چشم در نیز نباید کشاید ای زنجیر مجر از اسیران و زنجیر نماند و عاجزی و پند را در وقت عجز طلب  
 کن قولی بت شکن دعوی و تبسگ بود و ام و در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکرد  
 قولی با صفت نرسن تر یا یاد و مرا این بیت نیز در تحت تصرف است یعنی تصرف و زاری مسکنت کن که  
 بار خدا یا با قدرت تو اولی تر باشد با بعد مرک هر چه بوده واجب است مراد بآن دلالت فرما قولی  
 ایام جانی که از قرنی است ای جان واحد که از ختم عصر ستر است زیرا که قرن یعنی گروه قولی را که در آنجا  
 اتفاق عسری در آنجا اگر مرتبه جگر گوشی مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی  
 در آن جهان حاصل گردید اختیار منقول و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قولی بدول و در  
 خربت نو که کن الی البیتین هر که مرتبه امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خراب است و علامت دید و  
 شناخت آن مرتبه است که بر مرتبه آنحضرت خاقل بوده در حمایت دین مبین جان سپارد و اول از نعمت این  
 جهان چشم سیر باشد قولی داد و دریا چون زخم نابود الی البیتین خم که منفذ دریا پیدا کرد و مسکن آب و یا  
 کردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای و ریافت شود که آب  
 زنده است چه بعد لیکن چشم ظاهر بر نقش خم نه بنید و منفذ است و امر آن داند و نداند که آن ممر است بلکه  
 استقرار است آنجا که از گاه آب بیت محل استقرار دریا است قولی هر چه معلوم کرد و این زبعت و اعی بود  
 اختیاری قولی که کی نظاره اهل بجزیدن بود و در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسته و چه میتوان  
 یکی آنکه نظاره گول و احمق و دیدن او متاع سوداگر را و اصل و یدان نباشد و بر تقدیری که دیدن  
 پیش دیدن خریدار آن خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندید نیست بلکه برابر گردید و بر زده قدم زد و دست  
 سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد و در صورت لفظ که را که بکاف فارسی را معامله است بکاف

و از این مسئله همی باید خواند که یعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه  
 مطرب هر در سرای خالی برای خدا سحر و روقه که هر کس می نزدیک فرزند و پسر و برادر و دید خود و قیاس  
 قول پس سرای بر سر جمع و این پنج شکار برای دنیا که محل کثرت است و در نظر صاحب دید وجود  
 ندارد و قول هر که خواهی تو در کعبه بنشیند و دست خود را و دوستان دوست را در کعبه دل و درون  
 کعبه طلب کن حاضر بانی قول که صورتی که ناخود حالی بود و عارفان بانی به صورتی که باشند همان صورتی  
 عالی است زیرا که دل او بیت الله است قول او بود حاضر فرزند از تاج و تاج محبوب حق را با حق و او را  
 حضور است و دیگر از در وقت احتیاج رجوع تا حضرت پیدا شود که مستانم حضور باشد این داستان  
 نیز مربوط است همان مطالبی که برای خدا کاری بکن چنانچه بلال احدی برای خدا میگفت قول که در  
 جودان فضیله پیدا افتاد و این کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 نیز تفسیر جائز بود و الا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قول که کای محمد این عدد و توبه ها عاشق از ذکر و فکر  
 معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته  
 شایسته باشد قول در عینا صریحش و گردش نگردد که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود  
 بلکه از فرمان حق باشد قول احترام چرخ کرد و رند بی دالی البتین اگر احترام شما ویران خود و در توبه  
 حواس تو از کمالی هستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود را توبه و نگاشت  
 خلاف حال این احترام را تیک در باب که چگونه محکم تقدیر اند قول که از سوی سراج آمد مصطفی به شب میبند  
 آمدن بوی مار مهربان را که تجلی باشد به رجبت حضرت نبوی از معراج و مصرع شانی اشاره بآنست که چون  
 خطیب الهی از معراج باز آمد گفت جزایا بلال مرتبه ترا و رجبت دیدم که پیش پس من میرفتی او از غفلت  
 ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست لیکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تویی به خاسته قول که جذب  
 بیرون با اثرها و سبب دالی البتین اثری و سببی از جذب الهی فیض برتر است و کار عالم همان جذب بود  
 نظام میگرد اما عادت اله بران رفته که در نظام کارها اثر و سبب و خیل باشد و نظر از ان تجاوز نکند  
 نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر جشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از دست اما  
 عنایت خطا تاثیر و در عقل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است همان مطالب که  
 ظان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قول که تا پیش پیش عوالبی کلام قال الله تعالی و او قال موسی القلت  
 لا ابرج حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته  
 قول که گفت احقر قیاسش افزون بدی دای قیاس موسی اکبر لایقین محمدی بودی بر آب صبر بر هوا صبر

این ظاهر میشود که ترقی در درجات یقین انبیاء را می باشد که کریمه و اذ قال ابراهیم رب ارنی الخ  
 قال اولم تو من قال بے و لکن لیطعن قلبی سر بر این معنی دلالت میکند و درین آیه را باب تفسیر را تو جهیات  
 بسیار است که ان مقام محل آنست تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی ره پیدا حاصل این  
 چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و بمقام حق باقی گردید میتواند دیگران را از هستی مطلق آگاه گرداند  
 هستی را امکانی در جیب هستی و مانند وجود کلبه نایاک نماید اگر شمار این هستی غلط شمار انگ داشته  
 استخوان را پیش ارمی اندازد و نعیم دنیا را ز و بازی گیرد و بخود راه نگیرد و میگوید که با وجود حیات  
 خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که حجت و تصدیق  
 پیش آید و آه و زاری کند او را مروت خدا از حدت بشریت پاک گرداند و چون بقصده که بخور  
 قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود و انتقال کرد و آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود در میره  
 شیخ ضیاء الدین است که فروغ نورانی حجاب او گشته و دیده ناقص او را کمال و کمال او فو تواند کرد  
 قوله چون نوشتی بعضی از قصه کمال و اینجا از کمال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صدارت مراد  
 داشته و از پیر کمال را داده کرده سخن بدین فرط میراند که بوسیله صدق و طالب و ید را اینجا معنوی با  
 پیر پیدا میشود و اما کمالات بتدریج حاصل میگردد و قوله چون سپس که فی درین دونه نیست مرد و تصدیق  
 است بدانکه مراد از عجزه ناقص نیست فطرت است که تمام عمر در مرد و مونس صرف کرده باشد و حرص  
 او در سر می همه باقی بود قوله چون نه بازی که گیری تو شکار به بابایات آئینه شرط است قوله  
 در حیه کار سه تو انج جزا شرط است اعلا ما شته و اقال الله تعالی اعمال ما شیتیم از به  
 بما تملون بعیر ام تدرید است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدستی که خدا میبالی بد آنچه شما میکنید  
 بیناست و بدان جزا خواهد داد و قوله بهر دار و نامکونا خالین و قال الله تعالی و قال ما نملکما ربکما  
 من هذه الشجرة الا ان نکونا ملکین او نکونا من اسخالین قوله مرغ جذبه ناگهان پر در عشق ای  
 جذبه عنایت حق چون در رسید بعد از آن هر چه ادراک کنی و شمع شعور احتیاج نمائند ترا حاصل  
 آنکه در جمیع آفات برادر امر و اعراض از منای و اجب و لازم است اما جذبه در نیافته بعون عقل  
 و تمیز کار میکند و کمر بجا می بندد و چون صاحب جذبه شکار می که جز در بازی عقل سبک و بنور جذبه  
 نخواهد کرد و اما فوق آن باشد که اول کار و کار او نش از تکلف نبود و کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد  
 بود مثلاً رب مدشوق و مرغیب بر عاشق و شوار نماید و در حضور خیر ادب کاری از او بر نیاید قوله از  
 قسم رضی نگردد و آتش با اگر تبار دنیا شد و خصم را از قسمت زیاده داده شود و با وجود اطلاع و

چنانچه می گوید که زیاده از قسمت یافته آن چشم را نمی نگرود و در داستان زنجیر معصومه آنصافی می گوید که  
از غبار اریک داری کله را بد از کله دهن و زبان خواسته چنانچه ستار نیست که دهن دریده و زبان  
ناکله در از گویند یعنی از لقمه حرام یا جفت و بدگوی یا کذب و افترا اگر دهن نگاهداری قولی انفسم جسم  
را ند حق بر آن حق قال الله تعالی فلما اقسیم بالشفق واللیل ما وسق مولوی از شفق بدن مبارک معصومی  
مرا و داشته باعتبار آنکه مانند شفق و آل است بر آفتاب روح آنسور و چنانچه شفق و لالت کند بر آفتاب  
جز و لالت کند بر کل اما هر تا توان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید که نور پر وانه  
چرا از آن بدی و آب اند خود روشن اکنون یا محب آب بچندین معنی تازه کشت مناسب است ای مزرعه  
اعمال را بر دوست ظاهر کن قولی که پیش قرآنان قزو او کن بود و قرآن ابریشم فروش او کن مشتق  
از و کند بضم رنگ مائل لبیا هی قولی که معنیان دان کالغزائق العلیی در غزائق جمع غزوق یعنی بت آورده  
که چون سوره و انهم نازل شد سید انام علی علیه و آله و سلم در مسجد حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند  
چون آیه انزلیم الکلمات و انفری و منات الثالثة الاخری قرات فرمود و متوقف شد شیطان مجال پشته  
بگوش شرکات رسانید که تلک الغزائق العلیی و ان شفا عتقن ترسب که کفار خوشدل شدند که آنحضرت  
بیان ایشان را ستایش کرد و در آخر که رسول خدا با مومنان بجهده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از  
مومنین و مشرک هیچکس و وسیع نماند که سجد نکرد و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض  
کرد و خاطر مبارک از زمین بلند و پشاک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما را رسلمان رسول  
ولا یبئ الا ان اتی القی الشیطان فی اشیئته یبئخ الدیالقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم و این آیه  
در سوره هود و واقع شده اما این قصه پیش محققین بر و و است و بعضی گویند موضوع امامیه است حضرت  
مولوی بنابر روایت مشهور که تفاسیر بر این ماطقت این را بنظم آورده اند قولی که تنویری ماوکان  
و حدیثی در آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غزائق العلیی بجهت ترغیب عوام  
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قولی که گفت قاضی ثبوت الارش دایمی یعنی  
گویند علی که حد شرع بر آورنده شود قولی که هر چه که فقیری سپید برند با اماما بیایا آیند و مقول مولوی است  
در طعن آن صوفی که بهار را کشیده و بقاصص آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موشه اند و ترک و عوی  
و خصوصیت کنند و در حکم میت باشند آنصافی که بجا صحت بیاریست نه صوفی بود اما آنچه سید عبدالقاسم نوشته  
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فاش شدن بیرون اند بر اینا جای حکم شرع کی دست آید قولی  
والله ان عشق و وجود جان پرست یعنی ازین عشق و محبت که وجود منته بر یا با جان است عشق شنو



حق بر قتل مشت است و آرد و میکند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر باشند قوله گوهر دارد و در دانش آمده است  
 در خاندان آدمی را و چندین که رکند و میشود تا مرتبه آدمیت میرسد مثلاً از نطفه حلقه و از حلقه مضغه  
 و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیرشد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان  
 آن مرتبه بر او نماند و در معنی آفرینش فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه  
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با هم فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه بارگوری نمود و انبساط و قوت  
 ثابت است چنانچه قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که گوارا و محسوس نیست قوله امر هم شوری  
 بخوان اندر ضعف و قال الله تعالی و امر هم شوری بهیتم حاصل آنکه امر آتی برای مشورت از آنست که عقل  
 یاریاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای مستقام الکلام فی مشوره حر الکلام ای جواز کلام و چنانچه  
 و در کما محضت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضا است  
 و رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار درست قضا است اختلافات امر  
 و تفاوت وجهین و قبح اشیاء و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود راه من و جانیکه  
 اندر سیم سبلا و راهها بخود مشوب ساخت قوله از یکی بطن اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوال  
 از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردد اندین چرا دیگر آنکه  
 مادر مثل فرزند را یی کی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو دور کدام یکی موجود است  
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار مدای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید  
 باشد حاصل جواب آنکه معشوق از بی برقرار خود است و تقلب اطوار که سوال از آن میبانی از قبیل بقره  
 عاشقانت در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر  
 نگاه کن از کف چه میرسی قوله بر شمار مرگ بستان ضد و ند و اگر بقدر بزرگ استیاج حدائق ضد و ند ترا نشود  
 شود و آما ضد و ند بدان که آنکه کف اوست قوله بی چگونه بین تو برو و مات بحر و زیر که عاشق اینچنین  
 بیند و در قاشای بحر مشغول شود و چون و چرا نداند قوله که کثرت لعبت او جان تست و هرگاه کیفیت  
 جان را بچون و چرا ندان یافت و دریافت آن بحر پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن از  
 ناچیز تر باشد پیش او چگونه و دریائی قوله عقل آفتاب است از لایعالمون بقاضی بعدونی میگید که عقل جلالت  
 نیست او اختیار کن که ترا بچون و چرا نداند از روایات آمیخته مثبت جل عقل است و موید منع متابعت  
 آن قوله عقل گوید که آن نه آن حیرت سزا است بقاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود  
 پندار و درین حیرت انبیا را با خود شریک گرداند گوید که و معرفت الهی سزا و ما سزا بر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیش خدای را بر اثبات این دعا محبت کند قوله این ترا  
 باور نیاید مضطرب و مقوله عقل هست و در خطاب عجم میگردد اگر قوی بضعیف و غالب بملغوب محتاج نباشد  
 رسول آتی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله که بگوئی از سپه تعلیم بود و عقل بحسب میگردد که اگر صحبت همراه  
 تمیزی و نکوئی که طالب و عاقل از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود زیرا که دعا خواستن مشعر بر جبل  
 غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از منیضی جاهل بودند  
 پس جل بعلیم غیرتباد و روخلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خدایه محل گنج مفت  
 میداشت و دعا میخواست اهل بیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود را گرفته بران فاسد  
 میگذازند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازند و انداختنی دین را بچیل عقل فصول حکم کرده  
 و از متابعت آن صوفی را محتاج فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزنند و برومات گیرا موافق  
 مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق بجز تله بگمانی نقل محکوس و دست و مقوله قاضی است  
 که دیگر بارتش میبکشد عقل را و میگوید که بگمانی او و در حق اینها فصل محکوس است باینی که کند و راه منزل  
 نبوده هر چند بر جزو آن عقل با سوس اوست یعنی فکر با اندیشه های خود را که بنزله جوایس اند برای تقییر  
 راه یقین میکنند و راه نمی یابد در نصوص و ضمیری و هر دو مصرع راجع بجان عقل خواهد بود و اگر راجع  
 بجان حق گردد و آئینه شود افاده بجهنم معنی خواهد کرد قوله بل حقیقه در حقیقه غرق شد و بلکه بل از بیست  
 ثقیف قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب متواری شدن  
 وحدت در کثرت نه بهما و ملتها هم رسیده و حال آنکه موجود و حریک حقیقت نیست اما آن حقیقت را با اعتبار  
 قطع اضافات شان و دیگر از جنب ملاحظه اهل اوصاف شان است از نیمه مستور شان وحدت  
 را در کثرت تعبیر کرد و بغیر شدن حقیقه در حقیقه در نیامده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته است  
 ۵. بنگیز بهمان سر آبی پنهان همچون آبجیات در سیاهی پنهان بپای آینه در بزمهای انبوه و شاد بزم  
 نایبوی ماهی پنهان و خالی از فطنت چون کاف کونی کاف بخط کونی میانه تنی می باشد قوله داغ  
 این نمرخ ندکم کرو و مرد و کرد و بزم کاف فارسی بهلوان و دلیله مرد و بزم هم امر دلی زیش قوله آن  
 بر بهیم از لطف بگریخت مانند از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم او هم این مرادست که از  
 شرف دولت و مروت و وسیع گریخت و از خود ماند قوله آن نسوز و وین نسوز دای مجب و خلیل را  
 آتش دهم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر و عجب است قوله هم خمیری خمیر الطینه در ی بینی  
 خمیر تو نان نشد و از مرتبه خمر طینه آدم بیکار بعین صبا حایرون نیاید و بجان نه پیوست قوله زانکه

تجلی لذت نروید هیچ جزو را از هر جزو اطا جزا و بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشند از گمبایان وجود و بر بیرون  
نکشد بلکه اگر هیچ و تابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعد میل کند. خواهی چه چنین اجزای کاشفات  
وصال را از چنانچه شکوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون نمیدهد حال و قال عارفان انقض  
حق می تراود و با چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو فاعل و خالی نعمت است اگر چه آن ازینا و تو گرفته  
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکنند یعنی صورتی از ان باز نمایند قوله  
آن موالید از ره این چار نیست به موالید قال و حال اصل او از عنایه نیست لهذا چشمش ناقص آنرا در آب  
نمکند قوله لاجرم مستور پرده ساده اندازد از پرده ساده عرصه عیب مراد داشته قوله هر دو کون مثال  
یا کیزه مثال به یعنی مثال حال و مثال قال عارف بمنزله و مکرزه باشد بر وصول او بر تبه وصال  
قوله هر دو کون حس لطف ماضی و حس حال و حس مقال لطیف و پندیده عارف مشاهده آنست  
که او بخت اختیار می مرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جزا ماضی کرده یعنی فناء او را بقا میدهد  
ساخته قوله چنانچه کاند رنموده و تدریجاً بیت پنجم ذکر آن میکنند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه  
میخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه و رزمستان توجه تابستان میکنند و هر جزو تو از  
شهر جنبید اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن حق دلالت کند چه بعید قوله  
چون فروگیر و غمت که حسیته را اشاره بآنست که غم از غفلت نژاید و قتی که غمگین و نا امید شوی تا مل نقص  
کن که در همان حال است چه قدر انعامات الهی شامل حال یک از ان تندرستی است و ابیات آینده  
در بیان همین معنی است قوله گفتش ای عصفه بنگر بحال به یعنی همین که در حالت غم نقص احوال خود کردی  
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و عصفه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن قوله  
را تبه انعام را از ان کمال و حرف را در نیم صرع برای سبب آنست یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا  
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شود بعد از ان بعد از انعام عام که یکی از جمله تندرستی است میکنند چنانچه  
و و بیت آینده با ابیاریت دیگر در بیان همین معنی است یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت  
به تدا باشد و بیت آینده جز یعنی ای عصفه انکار کند بر راتبه انعام حق را بر زبان حال به لبان مقال هر دم  
جزا جزای حاصلست چرا نظر بر ان نذاری و این توصیف چنان تر است قوله که بنودی این بروغ اندر  
کسوف را از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته قوله  
کم نگر دی راه چندین فیلسوف را از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد  
اگر حقیقت واحد اگر در ظلمت کثرت نهان بودی اینهمه زیرکان و دانیان و وحدت راه کم نگر و ندی

و بیت آئیده مولی این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که اگر انوار  
حقانی در فقر و درویشی جاه و نکودی آئیده عرفا و فقرا راه این تقاضا گم نمیکردند و دست بردار  
نیزند قصه فقیر و زری طلب این اشاره مولویت با آنکه کنج و درویشانه و بر وفق و رضوف میباشد و لهذا  
تقریر و زلیطلب راحی تالی کنج عطا فرموده قول لایعید این داود لایحی ز تو اشاره بآیه ان تعدوا نعمة  
لا تحصى قول که بیک من بیک عن بنیه و این خال الله تعالی بیک من بیک عن بنیه قول و او بر جانش  
خوش نشاند و فقیر بآب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و بکام خوش نشسته و پرست که چون کینه  
شود و به خاک پراش شود قول مونس بوجهل عقبه و ذوالنهار به خمار نقاب باشد چون عید که اسود وین کعب گمان  
بود و سر و روی خود پوشیده میداشت ذوالنهار او را القی شد قول ترک تازی و تن گداز و بیچاره از بیچاره  
ندوم خواسته و حیا که ایمان الایمان در شان او داشت و اینچنانکه پاک میگردد زهر چنانکه  
با نراق تعالی بی مزاجی علت یافته همچنان تبار میکند قول پاکبازی خارج هر ملت است و ای هر ملت  
که طاعت اهل ملت از برای مرد نباشد و حق تعالی را استخوان کشند چنانچه و بیت آئیده بیان افروخته است  
قول ای ضیاء الحق همام الدین برانش چون در ابیات سابق مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا  
گم دیده و عیان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آئیده متنازه و عاشق نه سخن خیر  
قول پاکه حقی و زچه پیلو خاستی و جناب مولوی با جان خود که مراد بودی آن استاد نیت و از استاد  
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قول عمل با آن نور شد قبله گرم و سامی بطفیل نور حضرت  
میوسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن سالها داشت گو سالها با نگ بزد و بهودنی اسرار شد  
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت معطفه عین مرتضی را بر کتف برداشت و جناب ولایت  
تا بکس اصنام نمود تا بدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قول است اباحت که بهر آدمی مال و مال  
بزن شیخ میگوید که اباحت از سر هو اندک شیخ منت تا کسی پیدا آنچه خدا مباح داشته و شیخ مباح است و حق  
او ظن باشد بکن قول شاه امر و زیننه و فردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست  
زیر آنکه ما بنظر پست و عارف بجای مغر است و پست مغر خود را بنده و خدنگار قول چون انا الحق  
گفت شیخ و پیش برود چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این سخن  
براجحت آورد قول را آنکه لولا که است بر توقع او به توقع نام با و شا بان را نشان کردن بر روی  
فرمان و توقع فرمان عارف گفت سید المرسلین است که لولا که لما خلقت الافا ک بدان ناطه است  
از نیجه هر چه در عالم است بطفیل عارفست قول این که معکوس است و امر این گره به عجب عقده ایست

حق تعالی اغیار البطیل فقر جبری داد و حال آنکه آنها بنابر سید مهند قولم چو تنو علی جنت آن  
 مقبول روح خطاب درویش طائفان بر وجه شیخ قولم و سوسه ناخفته گرد و بدو که بدست طیان  
 در ول طالب شیخ و سواس می انداخت تا ماه رخسار شیخ را شاده بکند قولم تو و غله سستی یک فله  
 بر تیر یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو مدت زائل نگردد قولم غافل از قصه  
 عذاب ظاهره قال الله تعالی فاعذبه فاعذبه عذاب یوم الظلمه و در نعت عرب فله سائبان را گویند  
 و عذاب فله بر قوم شعیب نازل شد که ابرسیه لبش سائبان بر سر ایشان آمده از ان ابرگرما سخت است  
 یافت که هیچ مکان در هیچ آب احضا احرارت نشد و آن مذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی غایت  
 و ره بوداد و نصارت بخش را چگونگی منقلب ساخت چوین یا اردت خود هر چه خواهد کند قولم زین همی گوید  
 بخارند که بوالی البیتین حق تعالی فرمود و اتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارح البصر بل تری من  
 ظهور تم ارجح البصر که تین انجیم ارجاع بعبر معان نظر باشد در هر امری لیکن بی وسیله مرشد کامل  
 نظر را کار فرمودن آهن سرد کو فتن است اگر مرد خدای آهمن مرا مثل داد و موم گرداند قولم در  
 از سبک گشتی مکنی بولی مدو پیرامان نظر مثل خیال سو فسطای باشد که انکار کند حقائق اشیا را و هم و خیال  
 داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و  
 عقل نباشد پس سو فسطای خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضل قولم و لقب را او برین  
 هر دو نهاد و ابوصلی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی حسین  
 قول او می کشد که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قولم در بیان آنکه برودن رود  
 داستان آینده در بیان آنست که بنده فرمانبردار نیست و اندک کل را خا و خا را کل کرد و چنانچه حکم بود  
 خط و اندر طوفان باور بند کرد پس حق چرا نکند قولم تا نگرددی فارغ ای شب احمس شب مرا  
 از شخص غلامانیت قولم که نه پیشتی و در پای پیش بدینی طوفان غم و کشتی شادای ترا محسوس نشود از  
 رعبی که در مخاوت و ممالک بر تو مستولی شود و انتقال کن با فرزند آن رعب تا بدانی که خالق اشیا  
 حق است قولم کی دروغی قیمت آرد بی ز راست بدی وجود و محقق وجود و مقید صورت نه بنده وزیر اگر تقلید  
 فرع تحقیق است پس تا سره را باید شکرد و جو و سره بجا آرد قولم با دهان شبان غائب است و معجزند  
 ای آتشاپان و خوش نشان نمی گذارند که از اینها غائب شوی قولم از دل تن فکر را شربت یکی بر غنای آتاپان  
 از دل تن ترا مانند شربت میفکنند و فرمودی بر بند با منی که اگر فکر رهایی خود کنی و خواهی که دوست آتاپان  
 خلاص شوی آن فکر را بر هم زنند قولم نشنید که از تو خیال آن شتاب ای سخن چینیان که همان

آشنایان باشند قوله شبنمی که داری از بحرا بحیات و شبنم کنایت از جان است که آنرا آشنایان بسیار  
خوف و می کنند قوله پس نشان یکانشف آب اندر عصون و چون جانرا شبنم بحیات گفت اعضا و بدن  
را بنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشفه که آشنایان و خویشیان یا  
میسوی خود کشیدند شاخها در باغ نمی چنبد کنایه از آنکه اعضا مثل بطاعت نمی کنند قوله عضو چون شاخ  
ترو تازه بود و دالی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محصور است مثل شاخ ترو تازه بود  
که بکشتی کشیده شود و از آن سیدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملائم نه خشک و درشت  
که شکننده باشد قوله خون شد آن نشف نشف تیغ خود یعنی بیان آن میکند که تیغ درخت تا آب را فرو  
نکشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و تیغ تن جانست هر گاه جان ترا آشنایان و خویشان بجانب  
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امر آتی باز ماندند و بچوشت  
و آشنایان پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو کشی کشیده شود و اینحال  
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى قولة چون نیای  
شاخ و پرچمش طبع بضم طاسر لپتان و قتیله شاخ از تیغ خود پتان نیاید و اعضا از جان مدد نرسد  
کسل در فرمانبرداری بهم رسد قوله آتش جان بین کز سوز و خیال و الهام آن میکند که خیال من مصر فیه  
تمامی قصه و کتب بود و از اندرون برخاست و آن خیال را نابود کرد و قوله لیک بی انوار زوآن جان  
دل را میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن است اما کجاست آن جان و دل که انوار آنرا احساس کند  
همچنین جمله حرفی گفته تا باین معنی خنده و ایصال در کلام عربیده باشد و حرفی که موجب قاصد و حرفی که  
میشود و حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله وصل به و سین الف را بر تافت و ای تاب  
نیاید و چون که حرفی بر تافت این وصال هر گاه در یک حرف نگنی طول مقال را چه مجال قوله همچنین قال الله  
از خمش سخت و چنانچه به و سین به الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم است  
و از خود نیست شده بخطاب ماریت چگونه راست آید قوله چارچوب خشت زین تا خاک است خطا  
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت باطل برن یعنی مشغول بکار شوی با  
چنانچه مصرع ثانی میگوید این معنی است قوله چون نماند خاک و بوجوش کف کنده یعنی و قتیله استی تو  
اثر نماند بجز حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک معور معانی که در شوی درج  
شده بر جوشد و حاصل آنکه مولوی میفرماید مادام نیات حقائق را بر بیان کنم و چون مدت مانده  
شود کمالی و دیگر بوجد آید و بیان حقائق کند پس شوی نهایت نماند زیرا که شوی نه عبارت از است

و قصد است بلکه معانی که هر کمال را از ان حصص است قوله که و یوانه باز نمی کند بطرفی که ما درنا  
 و یوانه باشد مگر با بازی نه از ناز بازی بجانب عقل منضبط گر لو و پس از حکایات رهنوی که در جنب معانی  
 آن بمنزله بازی مطلقا نیست بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه ما در ناز است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه  
 بازی داشته باشد بفصل رسد و اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافتی باشی لفظی  
 و در صریح ثانی یعنی بازگشت نه یعنی سایه قوله سجده خود را میکند بر خطه او و چون در بیت بالا لفظ غیره  
 شد انتقال کرد با آنکه غیر موعود در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خدا است بلکه خود را نشا  
 است با وجود خود پرستی تلقین آن میکنند که از آئینه او جمال حق مری گرد و و نمیدانند که در آئینه رنگ بسته  
 او هیچ نمودار نشود اگر آئینه صیقل رتبه و بدی از خود پرستی باز نماندی و انبیاء آئینه تمام این ذکر است  
 قوله اسیر و الا و دم ند آید می اندازد که شامعین او بسید خود را غیروا بیند از بدیع لیاقت آن دارد که نسجود  
 ملائکه باشند لکن چه فائده که آئینه از تیرگی بر نمی آید و استعدا و آمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جللا  
 یافت و نمودن حق تعالی حق تعالی گردید احوالی در چشم ملائکه ماند و نظر بر جسم خاکی او نکرد و در زمین را که عبارت  
 از ترکیب آدم است در خلوص مرتبه عین آسمان دیدند و این تقییم از حق یافتند که کلاه توحید را بر ملائکه  
 کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شود  
 یگانه قوله آن حبیب و ان خلیل یارشده ای حق سبحانه و تعالی قوله لیک من اینک برایشان  
 می تخم با سولوی سیکوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن خیرین است با همیشه  
 که هر که توحید گویند و یا شنید و هر که وحید خود را در من و مرا در خود دید و بیند آنکه مقوله حق باشد یعنی از جمله  
 خلق بر هر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر ما نباشد قوله صورت در ویش و نقش گنج  
 یعنی سولوی در خطاب خود بگوید با خطاب از حق باشد سولوی که از حقیقت پس کن و صورت قصد  
 در ویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در سنج دل بسته یعنی از دریافت گنج سبب بجهرا ند و گنج  
 صورت را که رنجی پیش طلبکار اند قوله تا کند این چشمها را خشک بند ای چشمهای فیض حق که در  
 فقر و فاقست قوله چشم بند ختم چون دانسته ای معنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف  
 خبری ندارد و حاجت بآدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیوشی و دست با پوشش اگر بیوش  
 چون الف هیچ ندارد اگر عقل و بهوشی دارد و با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مرا و تنگ  
 بچو بینین هر طالتین در حدیث آمده که طاؤس الملائکه جبرئیل لما فی میدا لانام فقال له لو بک  
 جزون فی الله رحمتک الله تعالی صلی الله علیه و آله و سلم انا الخزون و امی ه الله تم

طلب کرده علی المقاوله فقال انه قتی عینین مطالین ای دو چشم بسیار زنده اشکها قوله در شانها  
بعد آن خورشید داد و در سرهای دوری حق تعالی برف گوناگون است که موجب انبردگی بر جا است  
قوله محسنی از مبلغانی قریب به یعنی شخص حسن به سنت الهی اقامه نمود که حق تعالی میفرماید خانی قریب  
جیب و معوه الدراع قوله الکیاسته و الادب لاهل المهدیه الضیافه و القری لاهل البریه و قری  
بفتح قاف مهمان و یکسر و بضم جمع ذبه اینجا بفتح باید خواند یعنی گیاست و ادب برای اهل شهرست و ضیافه  
برای صحرائشان الضیافه للفریاد و الضیافه اودع الرحمن فی اهل القری ضیافه است برای غریب و  
مهمان امانت نموده است حق تعالی و اهل موافق قوله کل یوم فی القری ضعیف و حدیث ماله غیر الا  
من صغیرا هر روز در موافق مهمانی تو است نیست هر روز را غیر حق تعالی فریاد رس قوله کل لیل فی الشرف و قد  
جدید ما لم شمسوی القدر المجدید هر روز در موافق کرده جدید است نیست مراد ایشان از اسوای خدای مجید  
قوله گوش کن قسم من النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس نام قسمت گسترده من  
در جواب گفته که معنی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عباد و تاراد و صده نباید که برای خود  
مطالب و آرب و نیوی بزدگی حق بجا آریم و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بیکم من مشرک باشد بقدر  
حرم الله علیه و آله و ما واه النار طعمه آتش و در رخ شوی بامر از هتاهم کفار عرب باشند که حاصل تبارع و نهاده  
خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال غریبان و جعلوا العذر ما ذرا من الحشر و الانعام نصیبها  
فقالوا ان الله ترجمهم و هذا شرک کما فیما کان شرکائهم فلا یصل الی الله و ما کان له فیهم شیء الی شرکائهم ساء  
ما یکون قوله قسم و یگیر راوی و گویند بیکم العبد و ما فی یدیه ملک المولی به هر که هست و هر چه هست بیک  
او است و اگر دیگری را از ملک او قسمت می شریک و قابل داله باش قوله این اسد غالب شدی هم بر سنان  
الی انهمین از اسد سلمان و از سگان و بزرگان و کافران ترسا و یسرو و مراده داشته منادی کرده اند  
سید ملک اینکایت منسلب آن آورده که اهل استدلال در اقامت دلیل و محبت محققان گشته و اوقات  
صرف کنند و از مقصد اصلی بازمانند مثل و تفکک که از حاققت برای در خواست مغرورید و چنداست در را  
گشت و بسوی سر قند زلفت قوله این معائن هست معملان خبره مقوله و زیر است که آنچه اوسیا می و تفکک  
معاینه میشود چندان قول است که اوسیکوید و اندان خبرید به یعنی زیرا می این تاخته آمده که بسیر قند فیه  
رفت بلکه مکره کید و یگیر و باطن او مضمر است زیرا که آنچه بشری شر نباشد و از نیست که بشر را التبرکونید قوله  
زاکم هم بر هم تکی باشد و دل برای برای آواز خالی اندر که اگر پوست آن قائم و ثابت بود و در فوختن  
آواز و هر توانوازی از حد خالی باشد قوله در روس میخی مکاف و جز امتثال الله تعالی امر نمی مکابا



علی وجه ای این مثنوی صراط مستقیم قوله بر پیمبر امیرش و در هم بدان و قال الله تعالی و ست و در هم  
فی الامر قوله امیر شوری برای این بود و قال الله تعالی و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و اخرج  
شوری بنیم و مدار زوتنا هم یقیقون قوله نیست مصباح از یکی رد تر است و مقوله و لعلک شاه را میگو  
که ترا بر تعجیل مراد اودن اگر یک بیت باشد و از تانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیر و  
طلب اندر جهان و قال الله تعالی سیر وافی الارض فانظر و کیف کان عاقبتة الذین من قبل کان اکثرهم  
مشکین قوله حجت ایشان بر حق و احض است و قال الله تعالی و الذین سیاجون فی الدین بعد ما اتجیب لهم جمعتهم  
و احصتہ عند ربهم و عظیم غنیم و لم عذاب شدید قوله ماهی بریان ز آسیب خضر و قال الله تعالی قلنا بلذنا  
مجمع بیننا نیا و تمنا فاشهد سبیلہ فی البحر سر با چون موسی و یوشع بطلب خضر و ان شد یوشع چند نان  
و ماهی بریان نیز خود به داشت پس آن هنگام که رسیدند جمعی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه  
بود نشستند موسی بخواب رفت و یوشع و صدو میکرد قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد و رو برد  
نهاد و در پشت درو برایش سر و پا که دران توان رفت و آن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد  
و زمین خشک نیگشت تتمه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان از فی صلوة دالمون و اشارت آیه  
و الذین هم علی صلواتهم دالمون چون با نسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز  
ماند مگر آنکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما موسی دالمون را بر امنینی فرو و آورده که هیچ  
وقتی عاشقان آبی فارغ از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این  
که باطل بقعه است و ای معیش از اینجهان قوله جزو خاک گشت و درست از وی نبات و نه آنکه شمس و  
خاک گشت باد و با نیغی که جزو خاک منقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت منبت پیدا کرد و در رجوع  
سککایت موش و چند آبی قوله باقیش چون روز بر خیزی ز خواب و یعنی باقی حکایت موش  
تن و چند جان را وقتی که در روز موش از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله فی که یقوت  
خی گفت آن زمان و این بیت با ابیات آینده سوال معترض است بر آنچه که بالا گذشت که حس پیل  
هرگاه از زخم غیب آگاه باشد جان دلی کامل چرا آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال  
قضا و قضا صفا کند بنظر می آید مثلا خطره از اخوان یوسف و رول یعقوب راه یافت حجت قاطع بود بر این  
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن مناد را علاج نتوانست کرد و حامی خلق اگر بلا  
بتلا شود غرابت ندارد اما انبیاء اگر بتلا پیش آید تعجب است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته  
بر چشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این قضا گونه گون تصور نمایست و از اینجا بجای که میگوید

قولیک از صمد بلایش و اخرو و جواب است از ولوی مرآن سائل را که ابتلاء عوام از جبل است و تیرید  
آن بیصیری و عدم رضاست که تیرید و دیگر و ابتلاء انبیاء آنست که دیده و دانسته از بلایا تیرید و تیرید  
بقضا و پس و آن بلا حفظ کند ایشان را از صمد بلای و دیگر چنانچه یک بلا بمحضرت یوسف رسید و از کجا بکار رسید  
قولیک خام شوخی که رها نیش مدام در مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بابیات کند یعنی که شارب  
را با وجود خامی و شوخی ریخ خار لاق شود و اما رنجهای دیگر را بعبادت مستی و ادراک نکند قولیک عاقبت آوینیت  
و استاد شد و ای از مستی پاد و نقل کرد و دوستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آوینیت و استاد و او دید  
شد و در این صورت آوینیت استاد باید خواند یعنی شارب که عاقبت بدامن استاد و کامل و پیر طریقت آوینیت شد  
بندشای کمال رسید قولیک زان بیابان این عمارت رسید و این بیت با بیات آئینه دلیل است بر آنکه  
ادراک خلق بچقیقه جز و مد دریا تواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود  
که بعبیط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جز و مدی از آن دریا سردرگم است قولیک جاده  
شاه است آن انبی و روان همی آن راجع بسوی بیابان حرام است بهر حال می نگری راس آمال  
الانشاء این یعنی سرمایه عمل صلاح بخار نشاء آخرت می آید نه بخار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی  
استقبال سفر کنی قولیک بهت گاو لاغی بر او گذرد و کنایه از آنکه اخلاف و نیمه صفات حمیده را ناب و میگردد  
و نیز اشاره بآیه و قال الملک الی اری سنج بقرات سمان یا کلین سنج عجاف و سنج سبلات خضر و اغریا بیات اینداستانی  
منوط است بآنکه حسن کار آگمان با شاهانست مانند حسن با صره آن و در فرزند که در شب تار با و شاه را شناخته  
و بطریق خفا گوهره روان الی یافتند قولیک آلت شاه در زبان و چشم نیز به که در شب خیرش نزار و سر کرد و آنچه در شب  
بگذاشت بیدار بنید و داند و دید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاه شب خیرات و اثار حضرت  
سید الانام است هر چه در شب تار یک دنیا مشاهده فرمودند و قاضی اسماجات بیان فرماید قولیک بازگو  
از رطل و یابس حق نور و مفاعل باز کرد و حق است و نور و بمعنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز  
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و پیچ خیر از نظر آن حضرت چنان نماند قولیک نام حق عادلست و شاهد آن  
اوست یکی از اسماء الهه عدل است و عدل را از مشاهده مشاهده از عدل گریز نباشد از پیچ حق تعالی محراب  
حیدر است او مجذب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید که در حق تعالی دیده قولیک نظر  
حق دل بود و در و سر چون بکلمه حقیقت قلبیک شاد و قلب معتر است و دل حیدر و ... این حق تعالی  
منظر خورشید گرد و انید و ستایش کرد با آنکه لایسعی از فی و لاسمائی و لکن سیعی قلوب مهدی المومنین پس  
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل هر مومنین را صاحب است

شکایت بطیفیل تقدیر یقین آن شاه عادل و شاه در از هم گزیر نیست بیان میکنند که سرایه پر و دسارزی یعنی باعث  
ایجاد عالم جزع عشق آتی و اسرار شایه بازی امر دیگر نیست از تجمیع سرور عالم را خطاب آمد لولا که لما انطرت  
بر بوی تو و لولا که لما خافت الا فداک چه طور عدل را وجود شاه ضرورتیست قوی که این تقاضا بر نیک و بد عالم  
بود و الی البتین یعنی تو هم نانی که عدل و قضاء حق محتاج بود و شاه است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد است  
و شاه بر قاضی حاکم نمیشود و اما بر تقاضا که حق است آن تقاضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائره افلاک  
و مرکز خاک و ظهور و اسرار بر او بهیت تابع خلقت آن شاه عالم آریا شد نشاء و خرم باو آن دیده حقیقت  
که این نکته را نیک دریافت قوی که عارف از معروف پس درخواست کرد و بدان بر سر قصه آمده که از عارف  
و درو شاسته شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را به ان تلقی میراند که هم مجاز و هم  
حقیقت را شامل است و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوی که در شاه آورد چون تشنه با بر  
ای همان و در عارف که شاه را پیشه شناخته بود و در صفت خاصیت در گوش هم نیک بود و یعنی مرتبه صاحب  
از همه بالا است و از گذشته آن اگر گوش شنود عطا شود هم علامت کرامت است قوی که این زبانتان  
شیاید نیکه داشت و چنانچه نام سنگ شست اما پاسبان شاه است قوی که هر که او یکبار بخواند نام شد  
آنکه زنده از زندگان خدای سبحان بدنام خلایق شد همیشه در حق او بدگمان شاید بود که در دنیا نیک  
بدنام بود و در شمار حامی و دلیل نامحی است قوی که ای بسا از که سمیه تابش کنند و چنانچه گوهر شنبه چرخ  
را تاجه در کل میگردانند چنانچه میگردانند که در پرده بدنامی و دوستان خدا مستور باشند قوی که از نماز شش کرد  
خبر و م آن حیض و از نماز قریب الله و از حیض ابلیس ناپاک مراد است هر کس که از نماز اول او گوهر است  
ای شخص کامل بنور که است و آن بنده حقیقت هر فروی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوی که  
دام و یگر با که حفظش در نیافته و مناسبت و مشاکلت جانمارا میو از عقل انسانی ادراک کرد تا دام بود  
در راه عقل هست که بی پایمردی عشق و مهر از عقل و عاقل را از شکیب آن دام بدر چنین میسر نیست و لهذا  
بر اندام علیهم السلام نزول و می شد که عقل متعادل نگار با کافی بود و می پر از نور میو اندشت قوی که  
یا عارفی از حق ناقصی و عباد اسعادی و طارقتی یافتی گفت ای مدی کننده یشان ناقه را که آمد تو باز  
من و برید خنده من قوی که ای ناتی طالب الامور نهشین ای ناقه من که خوش است کارها قوی که اسرجی  
با ناتی خوا را میاض به ان تیریز الان نعم المضاف به چاکن ای ناقه من که و با نعم که تحقیق تیریز عمل فیض عجب است  
نام من را میاض و انوار انسان را است که دلالت میکند بر او صاف آفریننده او صافی بنی

در کف عام او فتاد از خرم شد کمال مراد است قوله ای زبون شش غلط و در هر ششی برین می کنند کشیدن  
 تو از دشمن غلطی نیست بزرگ زیرا که غلط شش و ششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلامان اطلاق می کنند شش  
 و در شش نیز همین معنی است قوله آن عداوت اندر و قهر حقست دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از  
 بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر آتی در صورت دشمنی تو بر جلودگر است  
 قوله و آن گنه در روی ز عکس جرم تست و گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناه است که تو  
 در حق او یا در حق دیگری کردی قوله نیز نذر آب استاره ششی به تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن  
 کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پذیری و آن عکس از عکس  
 تواری مد فون کنی قوله باز عکسش مضمت بگذر زین حول به ضمیمه شش بجانب شخص دام و در ارجاع است قوله چون  
 درین جوید عکس سیب مرده الی البیتین حتی مکان که در هستی واجب مستحکما شده و صفات بشری از او  
 گردیده مکان نمی یابد مثل آنکه عکس سیب اگر در آب منور شود چون دست در آب اندازی و بسبب بیرون  
 آری و جیب و دامن پر کنی از سیب آن عکس نه عکس باشد قوله کذب و اباحتی لما جاءهم و قال الله تعالی  
 نقض کند بواباحتی لما جاءهم پس بدستی نکند سیب که در کافران قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن ترتی  
 و معنی بیت چنین است که نظر بر تن ابدال ممکن از حجت جا نکلند بر خود و اعدا که قوم فاسق و کفر یعنی بکار آید  
 مذکور کرد اگر ترا فقط سیب اهل البیت باشد مثل کفار انکار کنی ایشان را خاصه این روز و در آن روز که  
 بر وزن نبوت یا آفتاب الوهیت یکسیت نه آنست که نور آفتاب دیگر در وزن دیگر نیست قوله و چنین  
 شک کی ماند کاو خدای در جوی فضا جسم را نقل و گفتار غانه قوله پس زدی اشراقی آن نا احولی و اگر آن  
 ز نام احول نبودی و همه دکان های یکی دیدی آئینه دلش را جایافتی و اسم خود را که منسوب به اسم حلی  
 روی قوله احولی دوین جوی بر شد ز نوش بدایح هر گاه که احول و بدین از نوش بی بهر دست شد و احول  
 مدین را چه حال باشد و ما در فروش از برای شش است یعنی در شش نام چه در فروش بسته که بود  
 را فتی را کند و همچنین ما در فروش پس هر احولی که از آباء علوی برید و باهاست ستمای دوست ما در فروش  
 شد قوله گونه گونه نقل نوای خمر به نفع انشا و اسم ابلیس قوله اندرین جو خنجر ویدی با شمشیر و ان احول  
 را ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جوید عکس سیب مرده حاصل آنکه در جوی فضا احول  
 تا که از خنجر و شمشیر چه انعکاس و انطباق پذیرد نه عکس صرف و خیال محض باشد بلکه از انطباق  
 فائز و از میگردد قوله این مشو عریان جو باقیست از جناب و قال الله تعالی تیل لما ادخل علی من الله تعالی  
 نه سببه ایچ و کشته خمر سابقها گفته شد مراد را ای باقیست و رأی در ساحت این تعجب نیست و این

بایقین زمین تهر را پیدا شد آنگاه آب نهر سیلان گفت ای بایقین جامه برکش بدرستی آنچه تو آب می پنداری عرصه  
ایست ساده و همواره از آنگاه که پیاپی مرده و زنده و در نوحه شده و گار را پائو و گویند یعنی دو گار آن بایقین از  
مشاهده و در افلاس او زحمت کشید قول پای بر آید و دوستش گرفت و دو گار خود را آن غلص هر دو  
قائم گرفت و در سر قریه تعصب ستونی به وسعتی تا بهنده را گویند خدا با ایهات آئینده مطابق معنون این حدیث است  
که روزی خیر الناس یوم القیامه بیاید و شش ایام بعد از عباده معرفت افعال که در لشکرت عهدی میقول یازده  
لغت آن و کمال شکست شکست علیه میقول اند و غرض از این است که در لشکرت حقیت ذک علی دیده قوله  
حاکم اند و در ویدید در اخ غافانی میگوید سه روز پیست بر آتش فسرده در خاک بیار بلکه در این روز خورشید  
قائم بنیان باشد که در وید و در برده بخشید زیرا که در ویدیم خاک است مرده و گدایان و محتاجان که کشته طبع خود را  
اندرین کرم است دارند و محتاج و گدایان و در ویدیم و گدایان و در ویدیم و گدایان و در ویدیم و گدایان و در ویدیم و گدایان  
در جانان لفظ روحانی صفت جو یابی روحانی که است فرایند قوله من همگیویم پس تو مقصود یعنی از  
کثرت انعام هر مرتبه بهر شوم و بگویم که پس است تو انگه بادن کنی و بگوئی دیگر هم بستان قوله چون ای می کند  
جانی نیز بین در ویدیم و در ویدیم چون ای می چکونه است ای یک تن تو که نیز در جانی و آسمانی بود و بگوئی  
در خاک کجیده جانی عبرت در گرختن گو سپند از موسی علیه السلام قوله هم سایه سایه سایه  
دل هست زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از ان روح حیوانی سایه  
آن سایه پس هم ناپا سایه سایه باشد قوله که گاه گاه که صفات در دستا چاره دام دار خود و سائل و خود و کسیت  
در هر بیت لفظ کوا نیز ای سوال است و لفظ جانجا جواب سوال قوله که کاش جولا نه گو گفتی و ناگو آلتیت میا  
کاواک که جولا بان بدست یاری آن پارچه می یافتند و آنرا بزبان پندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص وادار  
گو گفتن خود دشیمان شده و میگوید که مدوح من با حق پیوسته و نقص من شدم و جولا و وار بجای گو گوئی  
میگفتم یعنی بجای که بایست آن مدوح رسید و کجا نیم که باو نیز نیم پس لفظ ناگو معنی افاضتی معنویت است  
یعنی طبعی چنانچه در بیت آئینده نیز این لفظ همین معنی آمده قوله که جز و درش بد بجزی و زبده و نهیترین  
بجانب روح راجع است که بالا گفته بود قوله روح چون من العزیز میخفیت و از بد جسم مراد آفته  
یعنی جز را مدوح آن مدوح بد ریای وحدت در حین تعلق بابدان و رکف بود چون بهنایت تجر و رسید  
جز که مرتبه نقصانست از روح زائل شد و مد که مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بندان چشم روزی که  
رو و چشم بند مثل نقشند یعنی بند کننده چشم باشد و چشم روزی یعنی مصدری کنایه از اغراض حین است  
ازین که چشم خود را از دید تصرفات چشم آخرین بر روی حق را در میان بین حق از میان نرو و زیرا که منع

از صانع هرگز آوار و نگر و در پیش چشم با رنگین و قدرت و انگیزان کجیم باطن پاش و در صواب اخذ یوسف صمدی  
 قول که مایه یوسف حبس در بطن سینه که کما قال الله تعالی و قال الذی من انما ج منها الذی عنده ربک  
 خالصه الشیطان و کبر به غلبت فی السینه یضیع سینه از رب ملک مصر مراد است و از سینه ان و سینه آیه را  
 متعصبه یار است که ذکر آن در مقام نمی گنجد قول آقا بابا چو تو قتیله و آسیم مقتوله عمار الملک قول که با ننگ است  
 به چو در و می شود و سرگشته و سرگردان را در و آگونیذ قول که لا تطرق فی هوا که سلسیل من جناب  
 اندنحو سلسیل به سرگردان میشود و خواهش نفس خود و بهیر من راه را از جناب خداوی سلسیل  
 لکن طوع الاموی مثل حشیش بدان ظل العرش اولی من عرش مشو مثل هوا مثل حشیش که تحقیق تیا  
 عرش بهتر است از کاره بادل خود شده بفرموده و انقدر ابیات آینه ادا آن میکند که تعد عمار الملک را  
 شاه در دل خود و نمیداند و دانست که معیوب نمون روان اسب را در نظر شاه از چه راه است و کلمه اسب  
 را بجا که کا و تشبیه کردن انداز سر راستی است بلکه باین قول دروغ میجو ابد دل شاه را از ان اسب نیز کند  
 نامه به صاحب اسب فلک نمرو و و انداز و رخ عمار الملک شاه بر استی قبول کرد و قول و سبدم چون میکند  
 حال در آخر و مال میان فصیح مراد است این حکایت به ان مناسبت آورده که جان را در ابیات بالا نشان  
 به تن را نکاو و شایان را خبر گفت که شاه از ده روح آدم را ندید و بر غالب غامی فکر که چنین سپان بادشاه  
 نیز بر صورت قلعه که پر از ان شک کرده بود و چشم دوختند و رویه صو را کثر افراد انسان با شیطان شریک شده  
 و کم کسی باشد که چشم و معنی بین بود و قول که کوه کوه خور و سنا صه هزار پنج چون مقصود و غرض از انوات  
 الطبعه جزیری نیست باعتبار اتحاد و غرض از طعام یک طعام است قول که در سبب کردی نازدی هم دلیر  
 اگر خواطر آبی روی و دهم خاطر جمع کنی قول که سرشته شاسته این خرم و مذر و خاطر آبی به خاطر خوا و بهر یک  
 سرشته در یافتن و بی انشا الله شناختن است قول که این تسلسل نیست تقایب خداست یعنی با او  
 و ام را داند و دیدن تسلسل نباشد اگر چه در نظر کوتاه سلسله نماید بلکه تقلیب حق است که بهر یک حقیقه است  
 و انجام جمیع خالق بر اولی الانظار مکتوف شود و ازین انکار حقایق لازم یاید مثل موفستای نامبار  
 که وجود عالم را خیال پذیرند و ندانند که پندار دهم از خیالی بیش نیست قول که کترین عیب معصوم در خیال  
 الی البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بردل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد و پاست مال طبع  
 میکند و زاون چندین آلات از بی آلت و ظهور چندین صور از نیصورت حیراموجب حیرت نباشد قول که بیج  
 مانند این موثر باشد از موثر بجز و وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که شکلت میان بجز و صا  
 در خیالاتی که بران هر دو متفرع میگردد و تحقیق نیست زیرا که آن هر دو بصورت است و خیالات صورت

و در مثل آن نوع که اثر ضرر نیست صورت دارد و ضرر که مع ثرائی نوعه است صورتی ندارد و قوله این  
 مثل نالایق است ای ستمگر و میگوید که بهیچ ترتیب و صورت مخلوق را بهیچ صورتی ضرر نمیرساند و نوعه بخیر نامیده زیرا که غیر حق  
 هر چه هست بالفعل بالقوه از صورت و یقین منفرد نباشد صورت فکر است بر بام مشید دل صاحب فکر ایام  
 شید هست لیک در تاثیر و وصلت و بهم هر چند فکر مکتوم و مستور است فعل آن فکر که عبارت از نظرات تاثیر  
 باشد بر منتهی ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از و باید ظهور انکار را و یعنی انکار صورت  
 بر وجود صورت را بر بهر آن وجود آن میبود و راست است زیرا که وجود منکر و انکار از منفع است و هر صورتی  
 عکس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضلالان کم در طاعت از لذت از نیکو  
 که میرسد اطلاق شیتانفتند آنچه از ابروم صورت او نیست که از قید رهایی یافتند فرقه در هر چه است صرف محبت  
 رسیدند و جمال تقا و در قضا وید از فعل بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه مهر را محرم نکرد و انچه یکی را محرم هم  
 نگذاشته قوله تو ندانی و اجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت و اجبی  
 واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت مرتقی را و در آخر کار که سوی مرگ آنگاه کنند و اندک واجب بود و آن  
 و انش سو و ندید چنانچه فرعون در حالت غوغا گفت آهشت بر بوسوی و بارون قوله در قناعت خوانده باشی  
 ای مسرور ای مرد قانع که از کسی احسان بدین بشکر محسن پر داز و زیرا که شکر صاحب احسان شکر حق و ذکر حق  
 و از این شکر چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الله پس از ابو الحسن که در آخر این بیت واقع است گفتن صاحب احسان  
 مراد باشد قوله ای این بقدر جلیله معرو و نیست در ترک مکر و چند جلیله که میدانی نمی توانی کرد و قوله چشمش از افتاد  
 همین چنین دای لبالب لبالب هر چند همین همین آن باشد اینجا از همین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قسده تمایل  
 که در حال بهمان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان بیوفی بدین چنانکه حب دنیا چشم فلان  
 و بالین آن ناپاکان را کوثر کرد که با اهل بیت که در آنچه کردند قوله دیگر از اهل بیت آورده و مقوله برادر کلان  
 در دنیا برادر خود و بطبع آوردن نبشاط آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زو و بدین اشارت  
 انقطایر آن نیت است که اگر چه راه وصل سست است اما بقدر امکان نزدیکتر شد محمود است حکایت امر  
 بهیچ مرتقی و نوی مصری از امر القیس آورده اند و آن نیست و قنایک من ذکر سی حبیب و منزل و خطاب  
 یکبار عاشق بهر و چشم خود که باشد یا بگویم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زمین لسان لطر  
 و استم جفته در آینه طامعات اولیا را لسان الطیر گفته اند جنت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی  
 بشنود اگر چه ام افغانا آنرا و دیگر نیت ایام سمانی نشود قوله توازن مرغ هوای غم کن مرغ هوای سپهر  
 است که بخشش برید امیر فتیله سیلیان سیرتی را و بیایا تا مفهوم تو گردد و که طاعتان قدسی ندیده و از سر

علمنا بخلق الطیر و او بیما من کل شیء غیر حریفی نشینده بود که جز خیالی را که در آن اتفاق و هیچ خیالی را  
 به مقام سیرغ گذر نیندند مگر بحسب اتفاق و بر جمیل قدرت بعد از آن هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در  
 طلب سیرغ باشند و از دور و فراق رهایی نیابد بی فراق قطع بهر محضت بود که دوری سیرغ از آن صاحب  
 خیال و نه از دیگران قطع افضل کلی باشد بلکه از جهت حکمتی که بعضی او را بفر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع و  
 فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق رواندارد و قول بهر بهر بیغای آن روح جسد و سر و روی مطلق  
 از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نشان شدن او از برای تربیت و استکمال باشند تا وجود  
 جسمانی عاشق روحانی شود بعد از آن آفتاب عشق روی یارست بلکه آفتاب رانست بر روی یار بقا  
 توان گفت هر که روی دل جوی را مانند شمس قیاس کرد و عابدان شمس است قول به فضل و اندک هم از اندک  
 دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر مدخل نیست ناگزیر شیر بخوراد قول به چون نیامد او که باید کم شود  
 ی خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که بعضی چرا باشد یعنی روح سرفراخ و مقنوت  
 چرا و در آن کند و نیاید که بعد یافتن از خود کم میگردد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند زانیا  
 خود را روح کم میکنند و در این باب و نیاید از و فک شستن قول که کردیوسف را نهان و نهی یعنی من از پیش  
 خود آگاهم و بوی پیر این او یافته ام بحسب فراق نمی توانم ساخته قول که این مخور این زهر از بهاری و شکست و  
 در ضرر رسانیدن و بلایا که داندین زهر تراشکی عارض شده باشد زهر را زود و فرود هر سه و زو اجتهای  
 و او بسا بهر احتیاج که شایع باشد و او جاهل آنرا و او پندار و و خود را به زخم زید چنانچه تشبیهات این را معلوم  
 خود و کم میکنند قول که تا صاحب خطو ثمان قد وصل اشاره باین قول مشهور است که الدنیا خطو ثمان من قیامها  
 نقد قول قول که یکس قدیم بهر فرق خود نه و آن دگر بدور کوی دوست حق معیت بعین راهی تعیین نشان  
 از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سرانالین بعدی بی نامور ماند زیرا که حکم  
 در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از یا معیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از انیت و عرف  
 نیز افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعیین کیفیت آن بحسب تحقیق و تعریف  
 با معیت حق حقیقت مر افراد و کونیته را از روی احاطه کلی تا باب رجاء فتوح باشد قول که چون خطا من از  
 حساب با صفا اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی حساب خشانین که از و خطا یک جواب حاصل  
 میشود و وضع که در اکثر کتب علم حساب طریق آن معلوم است چنانچه جمیع لطیف نیز در شرح این باب  
 بشرح آن فصل پرداخته و ما را در مقام بحسب تقریر معنی بیت تقریر بدان در کار نیست حاصل آن  
 آنکه برادر بزرگ در رقصه فضا کج بر او را میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر موقوف



حاصل شود و در تحصیل مراد خطا افتد قوله در دولت خوف انگیز از موعنی یعنی تقدیر الهی دل را از طبع غیبه  
 مطلوب ترساند تا مشوبه مطلوب باشد و حاصل مجبور ابیات آینده آنست که طالب را دل در طبع لبستن نه از غرور و  
 بل بالقای حق است هر چند کثرت کار او از وجی که دل در آن بسند و نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما  
 طبع از راهی که در پیش دارد و بر نگیرد و در غنیمت مکن است که یکی از آن حکم پوشیده اعتراف است بجز نادان  
 خویش قوله چون بپیم گفت مومن نمر است اشاره بحدیث نبویست که فرموده مثل المؤمن کمثل المزارع لا یسین  
 منه نه و الا یبطل یا بطلنه قوله که حیاتی دارد و حسن جزو تمام این مصرع صفت کامل بست یعنی قدر و قیمت کامل  
 معلوم کامل که فرضاً حیات و حسن جزو ادبی داشته باشد آنهم در برابر عشق آراشی ندارد و میشد و که مصرع  
 برای بلند تئیم عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگوید این حکایت قاضی وزن جوجی بنویست  
 پسین بیت که قاضی در آخر داستان خطاب میکند جوجی و میگوید قوله نیست من رفت اسبسال آن تمام بود با  
 که کس نازد اینست از من پدار قوله عاشقی کو در غم معشوق رفت و ای عاشق و معشوق مجازی قوله و  
 کوری سوی کوری رود و عاشق مجاز بود و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوید که میت را در آن دن  
 کند داخل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را  
 ای باشند داشت قوله فرضه صندوق نو نو شکایت اگر قمار تن از هر شکافی که بنیدستی و غفلت او از آن  
 دیده کم نشود و زیاده گردد قوله و اردی بالای چرخ بی سنن آب و هندگان کاروان را و او  
 گویند که تا آنکه اندر تعالی فارسی او و هم فادای ووه و درین بیت لفظ دارد صفت عارف است که روح  
 او بر عرش بسیار است و چشم او مانند لولو در چاه دنیا غوطه خوار قوله من شدم عریان ز تن او از خیال  
 عاشق ناگزیر قمار تن هست در بند صورت معشوق باشد و معشوق او و عقید خیال او چون ترک تن کرد  
 از عقید صورت سارست و معشوق او از پرده خیال بر آید صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان یقی  
 و جبر یک ذو الجلال و الاکرام صورت هست قوله صد بیابان زانسو حرص و حسد و این گزیندن الکمال  
 منعم علیهم را بچندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع انجین است هنوز بزرگ حرص و حسد از جا  
 انجینده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس  
 کافر نیست او آفت چشم زخم باور سید قوله با انابت جزو دیگر بار کرد و انابت توبه است و جزو دیگر  
 صلاح قوله چون ز مادر بگسید طفل را پیشتر واضح خواهد شد که طفل سرو بود و انجکایت را در نیمقام  
 از آن درج کرده که هرگاه با دو خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر دوی و بمن و بی  
 و باران بطبع فرمان حق شوند استبعاد ندارد و قوله که بطبع این میکنی ای باد سر در الی البیتین مقوله حق

که ای باد اگر کار طبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگرد خطم بود بگرد و قوله ای طبیعی قوتی طبع این ملک من  
 نه مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید برخلاف آن ناطق است اگر طبع چشم  
 باز کند و اندک آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و تارون و آب با نوح چه  
 قوله وقت شد پنهانیا نه یک خروج برای نزدیک شد که قیامت قائم شود و در فون تا از در  
 خاک بر آیند و تراغیر تو در آنوقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش و معنی  
 بیت بر سبیل استغنام هست که اگر نه او را بپواسطه مادر و پدر پرورش می دادم و بپواسطه و  
 سبب و امیگند آشتیم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که قرین  
 بدید از راه پزد و عاصی کرد و لهذا واسطه و سبب در میان نیاوردم تا و اندک خود حصیان  
 و رزید و حق ولی نعمت حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجاگر طائفی برای طواف شخص لیل  
 فرض است قوله گفت اگر این مکر بشنیده بود و سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواستی  
 در آوری و باید و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شنادت او را چگونه حاصل شود قوله گفت  
 میرود کوی تا ختم زمین برای چنین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از خود چنین  
 نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود و کو با فضل السافلین و تا با بد مجهول احوال با  
 قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام بد و با و سوال میکنند همان سائل که بچوب اول قانع گشته  
 و حاصل این جواب ظاهر است آنحضرت علی اتمام الکتاب و الصلوة علی رسول محمد و آله و اصحابه  
 اجمعین بر حجت یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب و علی مسلک آله و اصحابه و علی  
 من اتبعهم لما اخلاف الاوصاف والآداب

## خاتمه الطبع

از عکس اندازی قرآت خیال قمرهای چاد و سخن آغا علی تقی صاحب تخلص غنی  
 حمد بیحد خدای را که بادیه پیا میان چاد و سلوک را پیش را بر سر نیاز طی می سازند و توبخ و بان و محبان  
 ذراتش کبیر و وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لاته خاتم الانبیاء را  
 که انقرضی و انقراضی از دوست و از آبیاری سحاب فیوضش گاشن و فقر و فاقه را رنگ و بوست  
 آنکه بر معانی طینشان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که نشو می حضرت مولوی  
 رحمة الله علیه که در فقر و فنا بحر بیت زمار و در یانیت ناپیدا کنار که خواصان معانی لای غوغا نشا

کمال عرق ریزی دریا نته بد از عشق میر سبند آریبند زیان کم بعضی است با وجود عفو نه زنی مالاکلام  
پنه و قاتی آن نارسیده دست و پا نیز نند لهذا این شرح شنوی آن مرقوم که کسی بدکشفات رضوانیت  
که بکد پیار و چند بیتار دست داده بود فز شوق شائقین در مطبع نامی بقبض علم و دستی و در ریزی  
جواب نشی نو لکشته رضا عبا که همیشه اشاعت علوم کنون خاطر او شانس است این که هر نایاب  
بگیرشته چون این یک نسخه نایاب بگلاش تمام بدست رسیده از بی سواد ی کاتب بایجا محو بود  
حق الامکان قیصم شسبے مو فور نموده مصنف این کتاب لا جواب محقق بی بدل حلامه اهل راز و  
اسرار فقر و فنامو لوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکم از و شمشاد و خجری مل و قاتی آن  
شنوی فرموده است که شرح اشعار و تفسیر شنوی و مشکلات آن بافتلایس آیات و  
احادیث با چنین موجود نموده و آبواب فیوض شنوی که بعضی از صفات گزین را چراغ راه و بایست  
بعضی ملوات و تواضع و فیه بر گشته و هر چند شرح این شنوی بسیار است از این شرح بوجه آسان  
و فعل مشکلات نادر و زکار است انقدر و اندک که بنا به عجزی شکسته ام مطابق شهر محرم الحرام ۱۳۵۳  
در شهر کهنه ی قیصم مالاکلام اجت الطابع یا عتیبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مُطَبَّعٌ فِي مَكْتَبَةِ مَطْبَعَةِ الْبَيْتِ بِبَغْدَادِ

# فهرست مضامین خزینة الاشغال

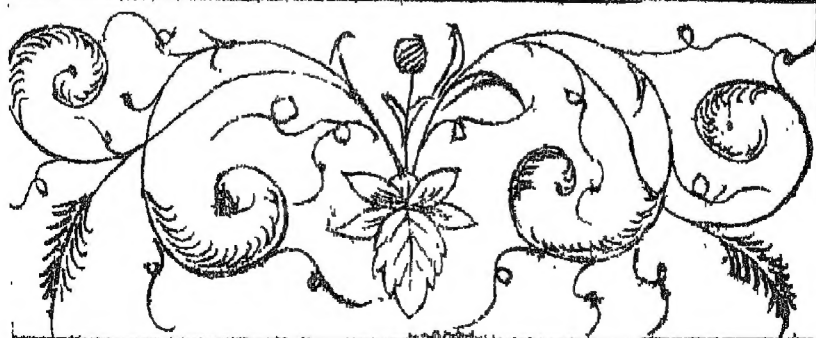
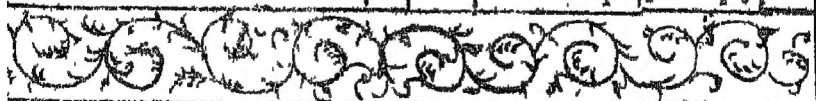
شماره	مضامین	شماره	مضامین	شماره	مضامین
۱	حد و نفقت	۲۷	گنجینه سوم در اشغال هندی	۶۲	گنجینه سوم در اشغال هندی
۲	سبب تالیف	۲۸	خزینة چهارم در اشغال عربیه	۶۳	خزینة چهارم در اشغال عربیه
۳	خزینة اول در اشغال عربیه	۲۹	گنجینه اول در اشغال عربیه	۶۴	گنجینه اول در اشغال عربیه
۴	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۰	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۶۵	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۵	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۳۱	خزینة پنجم در اشغال عربیه	۶۶	خزینة پنجم در اشغال عربیه
۶	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۲	گنجینه اول در اشغال عربیه	۶۷	گنجینه اول در اشغال عربیه
۷	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۳	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۶۸	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۸	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۳۴	خزینة ششم در اشغال عربیه	۶۹	خزینة ششم در اشغال عربیه
۹	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۵	گنجینه اول در اشغال عربیه	۷۰	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۰	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۶	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۷۱	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۱	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۳۷	خزینة هفتم در اشغال عربیه	۷۲	خزینة هفتم در اشغال عربیه
۱۲	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۸	گنجینه اول در اشغال عربیه	۷۳	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۳	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۹	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۷۴	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۴	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۰	خزینة هشتم در اشغال عربیه	۷۵	خزینة هشتم در اشغال عربیه
۱۵	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۱	گنجینه اول در اشغال عربیه	۷۶	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۶	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۴۲	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۷۷	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۷	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۳	خزینة نهم در اشغال عربیه	۷۸	خزینة نهم در اشغال عربیه
۱۸	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۴	گنجینه اول در اشغال عربیه	۷۹	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۹	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۴۵	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۸۰	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۲۰	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۶	خزینة دهم در اشغال عربیه	۸۱	خزینة دهم در اشغال عربیه
۲۱	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۷	گنجینه اول در اشغال عربیه	۸۲	گنجینه اول در اشغال عربیه
۲۲	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۴۸	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۸۳	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۲۳	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۹	خزینة یازدهم در اشغال عربیه	۸۴	خزینة یازدهم در اشغال عربیه
۲۴	گنجینه اول در اشغال عربیه	۵۰	گنجینه اول در اشغال عربیه	۸۵	گنجینه اول در اشغال عربیه





فهرست مضامین خزینة الاشمال

ردیف	مضامین	صفحه	ردیف	مضامین	صفحه
۱۰۵	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۵۵	۱۰۵	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۵۵
۱۰۶	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۵۶	۱۰۶	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۵۶
۱۰۷	گنجینه چهارم در شملای فارسی	۱۵۷	۱۰۷	گنجینه چهارم در شملای فارسی	۱۵۷
۱۰۸	خزینة البست اتم در شملای فارسی	۱۶۰	۱۰۸	خزینة البست اتم در شملای فارسی	۱۶۰
۱۰۹	گنجینه اول در شملای فارسی	۱۶۱	۱۰۹	گنجینه اول در شملای فارسی	۱۶۱
۱۱۰	گنجینه دوم در شملای هندیه	۱۶۱	۱۱۰	گنجینه دوم در شملای هندیه	۱۶۱
۱۱۱	گنجینه سوم در شملای فارسی	۱۶۲	۱۱۱	گنجینه سوم در شملای فارسی	۱۶۲
۱۱۲	خزینة البست اتم در شملای فارسی	۱۶۳	۱۱۲	خزینة البست اتم در شملای فارسی	۱۶۳
۱۱۳	گنجینه اول در شملای عربیه	۱۶۴	۱۱۳	گنجینه اول در شملای عربیه	۱۶۴
۱۱۴	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۵	۱۱۴	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۵
۱۱۵	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۶۵	۱۱۵	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۶۵
۱۱۶	خزینة البست اتم در شملای عربیه	۱۶۶	۱۱۶	خزینة البست اتم در شملای عربیه	۱۶۶
۱۱۷	گنجینه اول در شملای عربیه	۱۶۷	۱۱۷	گنجینه اول در شملای عربیه	۱۶۷
۱۱۸	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۸	۱۱۸	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۸
۱۱۹	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۶۹	۱۱۹	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۶۹
۱۲۰	خزینة البست اتم در شملای عربیه	۱۷۰	۱۲۰	خزینة البست اتم در شملای عربیه	۱۷۰
۱۲۱	گنجینه اول در شملای عربیه	۱۷۱	۱۲۱	گنجینه اول در شملای عربیه	۱۷۱
۱۲۲	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۷۲	۱۲۲	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۷۲
۱۲۳	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۷۳	۱۲۳	گنجینه سوم در شملای هندیه	۱۷۳









ACC. No.

TITLE

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.